

AL_MESBĀH_FI'L_TASAWWUF

OF

S'aduddin_e_Hammūyeh

Edited by

N.Mayel Heravi



اشارات مولیٰ
خیابان انقلاب - چهارراه ابوریحان
تلفن: ۶۴۹۲۳۳

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



المُصْبِحُ فِي النَّصِيحَةِ

سَعْدُ الدِّينِ حَمَوِيَّه

مستوفى (٤٥٠) بحری



بامقدمه تصحیح و تعلیق

نجیب یار پروی

129750

* المصباح فی التصوف

* سعدالدین حمویہ

* تصحیح: نجیب مایل ہروی

* چاپ اول: ۱۳۶۲ = ۱۴۰۳

* تعداد: ۴۰۰۰

* انتشارات مولی

تہران - خیابان انقلاب - چہارراہ ابوریحان تلفن ۶۴۹۲۴۳

* چاپ: خوشہ

(فهرست مطالب)
مقدمه مصحح

۱۹-۹	شرح احوال و مقامات حمویه
۲۲-۱۹	استادان، مشایخ و مصاحبان حمویه
۳۵-۲۲	آثار و عقاید حمویه
۵۱-۳۶	آثار حمویه
۵۲-۵۱	رسالة المصباح، معرفی نسخه و شیوة تصحیح آن

المصباح فی التصوف (متن)

۵۷	[دیباچه مؤلف]
۵۸-۵۷	[مصباح - اندر اقسام نقطه و حروف و تأویل آنها]
۶۱-۵۹	[مصباح - اندر تحول حروف و اشاره به تطور تخلیق]
۶۳-۶۱	[مصباح - اندر آنکه «الف» در همه حروف موجود است]
۶۴-۶۴	[مصباح - اندر تأویل خضر و ظلمات]
۶۷-۶۴	[مصباح - اشاره به ترک تعینات جهات]
۶۷-۶۷	[مصباح - اندر تأویل طین]
۶۹-۶۷	[مصباح - اندر تأویل قلم]
۶۹-۶۹	[مصباح - اندر تأویل یقین]
۷۳-۶۹	[مصباح - اندر تأویل حروف کلمة الله]
۷۸-۷۴	[مصباح - اندر حجاب هوی]
۷۸-۷۸	[مصباح - اندر تأویل حور]

۸۰-۷۸	[مصباح - اندر تأویل شجر طوبی]
۸۲-۸۰	[مصباح - اندر تخلیق عالم اعیان]
۸۳-۸۲	[مصباح - اندر نجات و صلاح دل]
۹۰-۸۳	[مصباح - اندر مراتب روح]
۹۲-۹۰	[مصباح - اندر مراتب عقل]
۹۴-۹۲	[مصباح - اندر نفس و جهات آن]
۹۵-۹۴	[مصباح - اندر ارکان ایمان]
۹۶-۹۵	[مصباح - اندر تأویل عبادات]
۹۷-۹۶	[مصباح - اندر حجاب کبر و حسد و حرص و امل]
۹۹-۹۷	[مصباح - اندر آنکه شمس صورت عقل اکبر است]
۱۰۰-۹۹	[مصباح - اندر تأویل محمد و احمد]
۱۰۲-۱۰۰	[مصباح - اندر منشاء خاتم انبیا و خاتم اولیا]
۱۰۲-۱۰۲	[مصباح - اندر تأویل دیو و چشم جسم بین]
۱۰۴-۱۰۲	[مصباح - اندر تأویل لعنت و بُعد]
۱۰۶-۱۰۴	[مصباح - اندر باب عدم]
۱۰۷-۱۰۶	[مصباح - اندر نظر شیخ]
۱۰۸-۱۰۷	[مصباح - اشاره به تلاطم بحر وحدت]
۱۰۸-۱۰۸	[مصباح - اندر باب انواع رحمت]
۱۰۹-۱۰۸	[مصباح - اشاره به نفس]
۱۱۰-۱۰۹	[مصباح - اندر نیاز مرید به مراد]
۱۱۱-۱۱۱	[مصباح - اشاره به وحدت و کثرت]
۱۱۲-۱۱۱	[مصباح - اندر تأویل شب و روز]
۱۱۳-۱۱۲	[مصباح - فرق بین منصوب و محبوب]
۱۱۵-۱۱۴	[مصباح - اشاره به جنبش ارض]
۱۱۵-۱۱۵	[مصباح - در آنکه موجودات در علم قدیم موجود بودند]
۱۱۶-۱۱۵	[مصباح - اندر تأویل قوت قدیمه ازلیه]
۱۱۹-۱۱۶	[مصباح - اندر تخلیق زمین]
۱۲۲-۱۱۹	[مصباح - اندر تأویل حجر]
۱۲۳-۱۲۲	[مصباح - اندر تأویل عرش]
۱۲۴-۱۲۴	[مصباح - اندر تأویل شجر]

۱۲۵-۱۲۴	[مصباح - اندر باب قوّت و قدرت و قهر]
۱۲۷-۱۲۵	[مصباح - اندر تاویل عصا و خاصیت علم]
۱۲۸-۱۲۷	[مصباح - اندر تاویل عدل]
۱۲۹-۱۲۸	[مصباح - اشاره به کلام و رؤیت منکلم]
۱۲۹-۱۲۹	[مصباح - اندر تاویل نکیر و منکر]
۱۳۰-۱۲۹	[مصباح - اندر تاویل حروف روح]
۱۳۱-۱۳۰	[مصباح - اندر تاویل عقل]
۱۳۲-۱۳۱	[مصباح - اندر تاویل قلب]
۱۳۳-۱۳۲	[مصباح - اشاره به داستان طیر ابابیل]
۱۳۴-۱۳۳	[مصباح - اندر تاویل حقیقت کلمه]
۱۳۶-۱۳۴	[مصباح - اندر تاویل الف و اشاره به حواس]
۱۳۸-۱۳۷	[مصباح - اندر تاویل سموات و ارضین و فرق میان اولیاء و انبیا]

* تعلیقات و توضیحات ۱۷۵-۱۳۹

* فہارس:

۱۷۷-۱۷۵	فہرست آیات قرآن
۱۸۲-۱۷۹	فہرست احادیث و مأثورات
۲۱۱-۱۸۵	فہرست اصطلاحات، لغات و ترکیبات
۲۱۸-۲۱۳	فہرست اعلام (نام کسان، کتابها، جایها و فرق)
۲۲۴-۲۱۹	فہرست مآخذ و منابع

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم
نَحْمَدُكَ وَنُصَلِّي عَلَى رَسُولِكَ الْكَرِيمِ.
اللَّهُمَّ ارِنِي الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ.

• شرح احوال و اسفار حمویه:

یکی از مشایخ مسلم و از ار بابانِ مکرم طریق تحقیق و تدقیق در اواخر قرن ششم و نیمه اول سده هفتم هجری قمری شیخ المشایخ سعد الدین محمد بن جمال السنه معین الدین محمد بن حموی بحر آبادی جوینی است که اسم و رسم و مقالات وی در بیشترین تواریخ و تذکره ها و رسالات صوفیانه عصری و متأخر وارد شده، و مایه الهام و مورد تتبع و بررسی و انتقاد مشایخ سده هفتم و هشتم و نهم قرار گرفته است. برخی از پیشینیان در آثار خویش تقریباً به تفصیل از او یاد کرده اند که از آن جمله است:

* امام یافعی در حوادث و وقایع سال ۶۵۰ هـ. ق از او سخن گفته

است.^۱

(۱) مرآة الجنان، ج ۴ ص ۱۲۱.

* حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده^۲ در ذکر مریدان نجم الدین کبری از احوال و اقوال او یاد کرده است.

* جامی در نفحات الانس^۳ به نقل از شرح فصوص الحکم مؤید الدین جندی و مرآت الجنان امام یافعی ترجمه احوال و اقوال او را آورده است.

از متأخران قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین^۴، و معصومعلیشاه در طریق الحقایق^۵، و رضا قلیخان در ریاض العارفین گفته ها و یافته های پیشینیان را نقل کرده اند.

معاصران نیز مقالاتی پیرامون احوال و آثار سعدالدین به اختصار و فهرست وار پرداخته اند که از آن جمله است:

* خاندان سعدالدین حمویه، نوشته سعید نفیسی^۶، و آن یکی از محققانه ترین مقالاتی است که تا کنون در باره خاندان سعدالدین پرداخته شده.

* کامل مصطفی الشیبی در کتاب تصوف و تشیع^۷ به تفصیل از آرا و اقوال سعدالدین حمویه سخن گفته، و او را یکی از حروفیان بنام قلمبند کرده است که در آتیه از آن سخن خواهیم گفت.

* غلام سرور لاهوری در خزینة الاصفیا^۸ تألیفی از سخنان پیشینیان کرده، و در باره سعدالدین شرح حال نسیه مفصلی پرداخته است.

* آقای محمد تقی دانش پژوه به نقل از مراد المریدین خواجه غیاث الدین حمویه و به بهانه نقد کشف الحقایق عزیزالدین

(۶) کنجکاویهای علمی و ادبی صفحات ۶-۳۹

(۷) صفحات ۱۹۵-۱۹۹.

(۸) ج ۲ ص ۲۷-۲۸.

(۲) صفحات ۷۹۰-۷۹۱.

(۳) صفحات ۴۲۸-۴۲۹.

(۴) ج ۲ ص ۷۵، ۷۶، ۷۷.

(۵) ج ۳ ص ۳۴۰، ۳۴۱.

نسفی فهرست برخی از آثار و اسامی مشایخ سعدالدین حمویه را عرضه کرده است.^۹

* کوپر لوزاده فؤاد در دایرة المعارف اسلام^{۱۰} ترجمه احوال او را مؤلف کرده است.

* بروکلن در تاریخ ادبیات عرب از احوال و آثار وی به دقت تمام یاد کرده است.^{۱۱}

* عمر رضا کحاله در معجم المؤلفین ترجمه ای در خور معجمها ارائه داده است.^{۱۲}

اما ارزنده ترین مآخذ و مصادری که احوال و اقوال سعدالدین را می توان در آنها سراغ گرفت عبارت انداز:

* مراد المریدین تألیف خواجه غیاث الدین ابوالفتح هبة الله بن سعدالدین یوسف بن صدرالدین ابراهیم بن سعدالدین ابوالفاجر از عرفای سده هشتم هجری است که نسخه ای از آن ضمیمه مشیخة شماره (۲۱۴۳) در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود می باشد. این کتاب حاوی ارزنده ترین دقایق است که در مورد احوال و آثار و مشایخ و مصاحبان سعدالدین نوشته شده.

* نورالدین عبدالرحمن اسفراینی در کاشف الاسرار^{۱۳} پاره ای از سخنان سعدالدین را که در جوین از مریدان وی استماع کرده، تفسیر و تعبیر نموده است که حائز اهمیت می نماید.

(۹) فرهنگ ایران زمین، ج ۱۳ ص ۲۹۸.

(۱۰) جلد ۲ ص ۲۶۰، و ج ۴ ص ۳۳.

(۱۱) ذیل ۱ ص ۸۳.

(۱۲) ج ۱۲ ص ۷۰.

(۱۳) صفحات ۵۴ - ۵۵.

* عزیزالدین نسفی، که از اصحاب و مریدان ممتاز و نامبردار سعدالدین حمویه بوده،^{۱۴} معتبرترین و موثق‌ترین مأخذی است که جای جای در کتاب الانسان الکامل^{۱۵} و کشف الحقایق^{۱۶} و مقصد اقصی^{۱۷} (یا اسنی) اقوال و آرای استادش را نقل کرده است که برای شناخت مشرب و مسلک و معاملات و مقامات سعدالدین بسیار بسیار ارزنده است.

* رکن الدین احمد بیابانکی معروف به علاءالدوله سمنانی در چهل مجلس^{۱۸} جای جای به نقل آرا و عقاید و سفرهای سعدالدین اشاراتی دارد که در محقق گردانیدن مسلک سعدالدین نباید نادیده گرفته شود.

باری سعدالدین در شب سه‌شنبه ۲۳ ذیحجه ۵۸۶ هـ. ق در میان نماز مغرب و عشا زاده شده^{۱۹}، و بعد از شصت و سه سال عمر در سنه ۶۴۹ هـ. ق در گذشته است. این سنوات بر اساس تحقیق و تدقیق درست می‌نماید، هر چند که عده‌ای سال ولادت او را ۵۴۲ و ۵۶۷ و ۵۸۷ و ۵۹۵ نوشته‌اند،^{۲۰} و وفات او را به اختلاف ضبط کرده‌اند. مؤلف شذرات الذهب و شمس الدین ذهبی صاحب کتاب عبر، و جامی در نفحات الانس وفات او را به سال ۶۵۰ هـ. ق دانسته‌اند، و ابن تغری بردی در النجوم الزاهره سال ۶۵۱ هـ. ق را معتبر دانسته، و حمدالله مستوفی سال ۶۵۸ را اعتبار داده است^{۲۱}. ولی سالهای ۶۸۶ و ۶۵۹ مطابق واقع و قطعاً معتبرتر به نظر می‌آید.

(۱۴) رک: الانسان الکامل ۳۷۰.

(۱۵) صفحه ۳۲۰ و صفحات دیگر.

(۱۶) صفحه ۱۳۴، ۱۳۵.

(۱۷) صفحه ۱۶۰ به بعد.

(۱۸) رک: صفحات ۱۱۵، ۱۱۶.

(۱۹) حاشیه سجنجل الارواح، خطی، ورق ۱۰۸.

(۲۰) رک: کنجکاویهای علمی و ادبی ۱۵، فرهنگ ایران زمین ج ۱۳ ص ۳۰۱.

(۲۱) رک: شرح حال و نقد آثار عطار ۳۴.

بهر حال سعدالدین در ۵۸۶ ه. ق متولد شده، و در رجب ۶۰۰ ه. ق در شادیاخ بوده، و در ۶۰۴ در بحرآباد جوین، و در محرم ۶۰۵ به نیت تحصیل و گشای علوم به خوارزم رفته، و تا ۶۰۹ در آنجا می زیسته، و در همان سال از تحصیل علوم رسمی دست کشیده، و به اندوختن توشه عرفانی پرداخته، و به جانب خراسان رفته، و سپس عزم حجاز کرده بوده است، و به حج رفته، و از حج به خراسان شده، و به خدمت نجم الدین کبرای خیوقی رسیده و در ۶۴۱ ه. ق به آمل و سپس به عراق و دیاربکر و حجاز و مصر و شام رفته بوده است. وی در ۶۲۶ در مکه و مدینه، و در شعبان ۶۲۷ در موصل بوده، و از آنجا به بغداد رفته، در رمضان ۶۲۷ در مصر بوده، و در محرم ۶۲۸ در مقام خلیل بوده است. در ۶۳۰ در سوق اسفل حما، و در ۱۲ رجب ۶۳۰ در زاویه شهر حمص، و در همان سال در خراسان و در حلب بوده، و در ۶۳۰ نیز در قاسیون،^{۲۲} و در ۶۳۱ در دمشق، و در محرم همان سال در زاویه شمس الدین رومی در صالحیه بوده است. «در رمضان ۶۳۲ در مسجد قدس، و در ۶۳۳ در مصر، باز در ۶۳۴ و ۶۳۶ در دمشق و در صفر ۶۳۹ در جاکوره بر روی برند همین دمشق و در ۶۳۹ در صنعۀ بعلبک بوده، و در صفر ۶۴۰ در نصیبین می زیسته، و در ۶۴۱ در گرجستان گیلان و در ۶۴۲ در آمل و در محرم ۶۴۱ در هرات، و در ۶۴۲ در جاجرم و باز در ۶۴۳ در آمل بوده، و در رمضان ۶۴۳ در خراسان می زیسته، و مصحفی به خط کوفی بر مسجد خانقاه خود در بحرآباد وقف کرده است. در ۶۴۴ باز در آمل بوده، و در شعبان همین سال در شب شنبه ۲۶ پسرش صدرالدین ابراهیم حمویه در بحرآباد متولد شده بود. او در ۶۴۵ و ۶۴۶ در

(۲۲) کوه قاسیون از کوههای مقدس و مشرف به دمشق بوده، که در دامنه آن بسیاری از پیامبران و شهدا مدفون شده اند. (معجم البلدان ۴ ص ۲۹۵)

خراسان و در ۶۴۷ باز در آمل و در ۶۴۸ باز در خراسان و در ۶۴۸ باز در آمل بوده که مژده تولد فرزند دیگرش خواجه یحیی را از خراسان به او داده بودند. در ۶۴۹ از آمل به خراسان رفته و همین سال آخر عمرش بوده، و در شب ۱۸ ذیحجه ۶۴۹ هـ. ق درگذشته، و در صفة حجره‌ای که در آنجا مرده بود، او را دفن کردند، و پسرش عمارتی عالی و قبه‌ای بلند بر روی آن ساخته است.^{۲۳}» عزیزی ماده تاریخ سال وفات او را باعتبار سال ۶۵۰ هـ. ق چنین نظم کرده است:

وفات شیخ جهان سعد دین حموی
که نور ملت و اسلام و شمع تقوی بود
بروز جمعه نماز دگر به بحر آباد
بسال ششصد و پنجاه و عیداضحی بود^{۲۴}

از بررسی که آقای دانش پژوه درباره مرادالمیریدین کرده است برمی آید که: «حمویه پس از قرائت قرآن به نیشابور رفته به فرا گرفتن علوم پرداخته، و در مدرسه سلطانی آن شهر نزد معین الدین جاجرمی مدرس آنجا درس خوانده است، او شافعی بوده است و با حنفیان مناظره کرده، و بر آنان چیره شده بود. وی در سال ۶۰۵ به خوارزم نزد شهاب الدین خیوقی رفته بود. استادش گرچه در این شهر نزدیک به صد و پنجاه شاگرد از هر طبقه‌ای داشته بوده، ولی به حموئی بیش از دیگران اعتنا داشته است. تا سال ۶۰۹ او نزد

(۲۳) مراد المیریدین، به نقل فرهنگ ایران زمین ج ۱۳ ص ۳۰۲ نیز رک: تاریخ نظم و نشر در ایران ج ۲ ص ۷۲۴. بنابر گفته علاءالدوله سمنانی، سعدالدین مسافرتی هم به جوزجان داشته، و در آنجا با شیخ احمد ملاقات کرده است. چهل مجلس ۱۱۵.
(۲۴) تذکره الشعرا ۲۲۲، نیز رک ماده تاریخ دیگری که غلام سرور لاهوری در باب سال وفات حمویه سروده است. خزینة الاصفیاء ج ۲ ص ۲۷۱.

خیوفی درس خواند و از این پس از خوارزم بیرون رفته و درس را ترک گفته. حمویه ناگزیر شده که به دستور علاءالدین محمدخوارزمشاه تن در دهد، و پس از معین الدین جاجرمی مدرس مدرسه سلطانیة نیشابور گردد. و بدانجا رفت، و وزیر او را گرامی داشت، و خلعت و استر و طوق و دستارچه بدو داد، و او هم ناگزیر آنها را پذیرفت، و یک روز به مدرسه رفته درس گفت. و رود او به شهر نیشابور در سال ۶۴۲ هـ. ق. بوده است. آنگاه از نیشابور به بحرآباد رفته، و خلعتهای شاهانه را فروخته، و مسجد خانقاه خود را بابهای آنها تعمیر کرده است. حمویه گویا تا ۵۱۶ در خود بحرآباد بوده، سپس به سوی حجاز و شام و مسجد اقصی رهسپار شد، و در همین مسجد از دست صدرالدین ابوالحسن بن عمر بن محمد بن حمویه خرقه پوشیده بود. صدرالدین از او خواسته بود که در مدرسه شافعی درس بگوید، او پذیرفت، و بسوی مکه رهسپار شد و مجاور گشت، و قرآن را حفظ کرد. بعد از آن سعدالدین از حجاز به خراسان آمد، و به خدمت نجم الدین کبری رسید، و از دست او هم خرقه پوشید و در اواخر ذیحجه ۶۱۶ از او اجازه ارشاد گرفت. «^{۲۵} باری سعدالدین بنابر قول سبط ابن الجوزی مردی بوده آزموده، و سرد و گرم جهان چشیده، و قانع و پارسا بوده، و مناعت طبع داشته و همت والا،^{۲۶} و صاحب احوال و ریاضات و در علوم ظاهری و باطنی یگانه،^{۲۷} و در سده هفتم در نحلۃ تصوف نامبردار، و سخنان وی همچون امثال سایر وزبانگرد خاص و عام، بطوری که بیشترین مشایخ اواخر سده هفتم و اوایل سده هشتم به شرح اقوال و آرای او پرداخته اند، و کسانی چون معین الدین جوینی، شاعر و

(۲۵) نقل با تصرف از فرهنگ ایران زمین ج ۱۳ ص ۳۰۳

(۲۶) رک: تصوف و تشیع ۱۹۶.

(۲۷) مرآة الجنان ج ۴ ص ۱۲۱، نفحات ۴۲۸.

عارف قرن هشتم، «به بال نام وی بطیران پرداخته، و از جام کام وی به مراد رسیده.»^{۲۸}

اما اینکه آقای سعید نفیسی نوشته است^{۲۹} که: شیخ فریدالدین عطار سعدالدین را در مقدمهٔ مثنوی خسرونامه ستوده است، اساس و پایه‌ای ندارد. چرا که عطار در مثنوی مزبور شخصی را ستوده به نام سعدالدین ابوالفضل بن الرّبیب، و او را قطب الاولیا خوانده، و پدر این ابن الرّبیب وزیر خراسان بوده، در حالی که پدر سعدالدین حمویه در عداد وزرای خراسان یاد نشده است، و هم پدر سعدالدین ابوالفضل ملقب به ربیب الدوله یا ربیب الدین بوده، و عطار از او به ابن الرّبیب یاد کرده، در حالی که پدر سعدالدین حمویه با کنیت ابوالفضل و با عنوان ابن الرّبیب یاد نشده است. دیگر آن که عطار یاد می‌کند که سی سال است که ابن الرّبیب گوشه نشین شده، و چون سال ختم خسرونامه حدود سال ۶۰۲ هـ. ق است، و چون ولادت سعدالدین حمویه بروایت جامی سال ۵۸۷ و بروایت ابن تغری سال ۵۹۵ بوده، و بنا بر همین محاسبات وی در هنگام نظم خسرونامه نوزده سال داشته یا هیجده ساله بوده یا هشت ساله، و این شخص با چنین سن و سالی با وصفی که عطار از سعدالدین در خسرونامه می‌کند، توفیق و مناسبت ندارد.^{۳۰}

در مذهب سعدالدین حمویه مؤلفان خلاف کرده‌اند. سعیدنفسی خاندان او را شافعی مذهب دانسته است،^{۳۱} و حافظ حسین کربلایی بر آن

(۲۸) نگارستان، خطی ورق ۱۷.

(۲۹) کنجکاو یهای علمی و ادبی ۱۸.

(۳۰) رک: شرح حال و نقد آثار عطار، ۳۳-۳۵.

(۳۱) کنجکاو یهای علمی و ادبی، ۱۹، و این نظر درست است، زیرا در مرادالمیردین نیز شافعی بودن وی تصریح شده.

است^{۳۲} که سعدالدین شیعه امامی بوده. او در تأیید سخنان خود آورده است که سعدالدین به بحث دو غیبت قصری و کبری اشاره کرده، و به تخصیص گفته است:

اذا بلغ الزمان عقیب صوم

ببسم الله فالمهدی قاما

در حالی که دکتر کامل مصطفی الشیبی^{۳۳} او را به فرقه حروفیه منسوب داشته، و گفته است: صدرالدین حمویه، فرزندش را، تجسم پیغمبر می پنداشته است، و نسبت حروفیگری را به سعدالدین حمویه براساس رساله ای تنظیم کرده به نام «شرح الحروف الجامع بین العارف و المعروف» که بوسیله کسی، که شاید حروفی بوده، و براساس تعلیمات حمویه نوشته است.

هر چند قاضی نورالله شوشتری، ضمن آن که او را از اجله معاریف شیعه امامیه می شمارد، به مشرب حروفیگری وی اشاره ای دارد^{۳۴}، ولیکن باید گفت که: اولاً این که دکتر مصطفی کامل نوشته است که حمویه پسرش صدرالدین حمویه را تجسم پیغمبر می پنداشته، مأخذی نشان نداده، در حالی که جمهور مؤرخان آورده اند که سلطان سعیدغازان محمود به دست شیخ صدرالدین ابراهیم حمویه پسر سعدالدین اسلام آورده است،^{۳۵} و با توجه به شهرت ناخوش حروفیان در قرن هشتم و نهم در ایران و با توجه به لبه تیز و برنده شمشیر خصمان و دشمنان آنان، بعید می نماید که سلطان مزبور به

(۳۲) رک: روضات الجنات: ج ۲ ص ۳۹۲، نیز رک مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۷۴.

(۳۳) رک: تشیع و تصوف ۱۹۵-۱۹۹.

(۳۴) رک: مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۷۵.

(۳۵) رک: مجمل فصیحی ج ۳ ص ۲۶۳، نیز رک: روضات الجنات ج ۲ ص ۳۲۷.

دست شخصی حروفی مذهب، که احیاناً تجسم پیغامبر تلقی می شده، اسلام بیاورد.

از سوی دیگر پرداختن به تأویلات حروفی دال بر حرفیگری نمی تواند شد. چندان که اخوان الصفا حروف بیست و هشتگانه الفبای عربی را بر منازل قمر تطبیق کرده اند، و به تأویل آن حروف پرداخته اند،^{۳۶} و تأویلات حروفی ابن عربی بر همگان روشن و منجز است،^{۳۷} و جمهور صوفیه مبداء آفرینش را، که ذات حق است، نقطه یا الف گرفته اند، و مراتب خلقت را به مثبت حروف دیگر پنداشته اند، و در آثار عطار و مولوی و نعمة الله ولی و عبدالرحمن جامی تأویلات دقیقی از حروف دیده می شود که نمی توان براساس آن، آنان را حروفی مذهب خواند، هر چند که همین تأویلات و توجّهات به حروف دستمایه ای بوده برای فضل الله حروفی استرآبادی (مقتول ۷۹۳ هـ.ق) تا مذهب سست و نادرست خود را بنا نهد.

همچنان بیشترین محققان صوفیه اعم از نزدیکان سعدالدین حمویه و متأخران و معاصران اشاراتی دارند که «شافعی—شیعی» بودن سعدالدین را تأیید می کند. چندان که در بحث ولایت از نظرگاه حمویه در همین مقدمه خواهیم گفت که وی بنابر گفته عزیزالدین نسفی در باره امام زمان کتابها ساخته، و در علایم ظهور وی سخنها رانده است.

بهر تقدیر نگارنده قطعاً مدّعی است که سعدالدین حمویه شافعی بوده، و گرایش به فکر شیعی داشته بوده است، با آن که می دانیم که اولاً مذهب شافعی به مذهب اثنی عشریه بسیار نزدیک است، و شافعیان با شیعه

(۳۶) رک: رسایل، ج ۳ ص ۱۵۱-۱۵۳.

(۳۷) رک: فتوحات مکیه ج ۱ ص ۶۴-۹۸.

امامیه قربت خاصی دارند، و هم تصوف واقعی از آغاز پیدایش و ظهورش از نحله تشیع جدا نبوده، هر چند بر اثر عوامل سیاسی بظاهر تصوف را از تشیع دور نموده اند، و بسیاری از محققان اندک فهم معاصر و شیعه مذهب بی آن که به گُنه این مطلب پئی ببرند، به ردّ تصوف واقعی پرداخته اند. در حالی که بسیاری از مشایخ صوفیه همچون سعدالدین حمویه و پسرش صدرالدین ابراهیم (متوفی ۷۲۲ هـ.ق) از عوامل مؤثر شیوع تصوف شیعی بوده اند.^{۳۸}

* استادان و مشایخ و مصاحبان حمویه:

سعدالدین حمویه از جمله مشایخی است که با پیران نامبردار روزگارش مجالست و مصاحبت داشته، و یا با آنها مکاتبه می کرده است. از آن جمله اسم و رسم مشایخی که از همان رساله مرادالمیریدین و دیگر کتب مشایخ و تذکره های صوفیانه برمی آید، عبارت اند از:

اول: شیخ و مرشد روحانی او احمد بن عمر بن محمد بن عبدالله خیوفی معروف به نجم الدین کبری و مشهور به شیخ ولی تراش (۵۴۰-۶۱۸ هـ.ق) است همه مؤرخان و تذکره نگاران همدستان اند در اینکه سعدالدین مرید نجم الدین کبری بوده است.^{۳۹} وی در پایان ماه ذیحجه ۶۱۷ هجری قمری به حمویه اجازه ارشاد داده، و بنابر قولی او پیرخلوت و صحبت حمویه بوده، و حمویه را «طایر» می خوانده است.^{۴۰}

دوم: صدرالدین ابوالحسن محمد بن عمادالدین ابی حفص یا ابی —

(۳۸) در این مورد رجوع کنید به مولوی نامه ج ۲ ص ۱۰۲۰-۱۰۴۱.

(۳۹) تاریخ گزیده ۷۷۷، طریق الحقایق ج ۳ ص ۷۵ صفحات ۴۲۸.

(۴۰) مرادالمیریدین به نقل فرهنگ ایران زمین ج ۱۳ ص ۳۰۱.

الفتح عمر بن ابی الحسن علی بن محمد بن حمویہ جوینی شامی متوفی ۶۱۷ هـ.ق، کہ پسر عم پدر سعدالدین بوده، و سعدالدین را خرقہ پوشانیده است.^{۴۱} سوم: سعدالدین مدتی در دمشق در دامنه کوه قاسیون رحل اقامت افکنده بود^{۴۲}، و در آنجا بود کہ ابن عربی را ملاقات کرد. ملاقات وی با ابن عربی بروی اثر شگرف برجای گذارده بود، بطوری کہ چون حمویہ بہ خراسان بازگشت پیروانش از وی پرسیدند کہ چہ کسی را در شام ترک گفتی؟ سعدالدین گفت: آنجا دریایی بود بی کرانہ (یعنی محیی الدین)، او را ترک گفته ام.^{۴۳}

هم روایت شدہ است کہ سعدالدین را پرسیدند کہ ابن عربی را چون یافتی و چگونہ دیدی؟ وی جواب گفتہ است کہ: او دریایی است مواج و بی نہایت،^{۴۴} و این بیت را در پی آن جواب انشاد کردہ است.

ترکتا بحار الزاخرات ورائنا

فَمِنْ أَيْنَ يَدُوى النَّاسِ اَيْنَ تَوَجَّهْنَا^{۴۵}

ابن عربی نیز بہ سعدالدین توجہ فراوان داشتہ، او را حرمت می گذاشتہ، و در حقّ وی می گفتہ است: کنز لا ینفد^{۴۶}.

چهارم: دیگر از مشایخی کہ سعدالدین با آنها مصاحبت داشتہ، صدرالدین محمد قونوی (متوفی ۶۷۳) است. از روایاتی کہ ارتباط این دورا با ہم بین و منجز می کند، برمی آید کہ صدرالدین هنگام ملاقات با سعدالدین

(۴۱) ایضاً همانجا.

(۴۲) رک: نفحات ۴۲۹.

(۴۳) الدر الثمن ۲۹.

(۴۴) چهل مجلس ۱۲۰.

(۴۵) الیواقیت و الجواهر ج ۱ ص ۹.

(۴۶) مراد المریدین، بہ نقل فرهنگ ایران زمین ج ۱۳ ص ۳۰۱.

جوان بوده، و به مرحله پیری و ارشاد نرسیده بوده است. چندان که «شیخ صدرالدین قونوی روزی در مجلس سماع با شیخ سعدالدین حاضر بود، شیخ سعدالدین در اثنای سماع روی به صفه کرد که در آن منزل بود، به ادب تمام مدتی بر پای بایستاد، و بعد از آن چشم خود را پوشید، و آواز داد که ای صدرالدین. چون شیخ صدرالدین پیش آمد چشم بر روی او بگشاد، و گفت: «حضرت رسالت، صلعم، در آن صفه حاضر بودند، خواستم که چشمی که به مشاهده جمال آن حضرت مشرف شده است، اول بر روی تو بگشایم.»^{۴۷}

نیز آورده اند که صدرالدین در مجلس سعدالدین نشسته بود، و سعدالدین در اثنای تقریری که در مسأله می کرده، گفته که: «موثیق شش بوده.» صدرالدین به کنه این سخن سعدالدین نرسیده، و آن را به مراد خود یعنی محیی الدین ابن عربی عرضه کرده، و به او گفته بوده که: «کأنه یرید الکلیات، والّا فهی اکثر من ذلك.»^{۴۸}

پنجم: شیخ ذکر سعدالدین حمویه، شهاب الدین ابوحفص عمرسهروردی (۵۳۹-۶۳۲) بوده، که در مکه نیز با هم بوده اند، و حمویه سهروردی را در راه حجاز دیده، و از او اجازه گرفته بوده است، و در حق همین سهروردی از او پرسیده اند و او گفته است: «نور متابعة النبی فی جبین السهروردی شیء آخر.»^{۴۹}

ششم: سیف الدین باخرزی با سعدالدین آشنا بوده، و ظاهراً این آشنایی از آن هنگام بوده که هر دو در حلقه تربیت شیخ نجم الدین کبری

(۴۷) نفحات ۴۲۹، طریق ج ۲ ص ۳۴. این مطلب را جامی از شرح فصوص الحکم شیخ مؤید الدین جندی نقل کرده است. جندی مرید صدرالدین قونوی بوده، و نسخه ای از شرح فصوص او به شماره (۳۴۳) در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است.

(۴۸) مشارق الدراری ۱۲۸، نفحات ۴۲۹.

(۴۹) چهل مجلس ۱۲۰.

بوده اند.^{۵۰} سیف الدین باخرزی با سعدالدین مکاتبه عرفانی هم داشته، و همو رساله ای به زبان فارسی نوشته، و به سعدالدین فرستاده است. نسخه ای از این رساله ضمیمه مجموعه شماره (۲۰۲۳) در کتابخانه بغدادلی وهبی موجود است، و فیلم آن نسخه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره (۶۴۲) هست.^{۵۱}

هفتم: مشایخی دیگری که سعدالدین حمویه با آنان مصاحبت و مجالست داشته، عبارت اند از جلال الدین محمد بلخی^{۵۲}، معین الدین جاجرمی مدرس مدرسه نظامیه و شهاب الدین خیوقی.^{۵۳}

* * *

* آراء و عقاید حمویه:

از آنجا که بیشترین آثار و اقوال سعدالدین حمویه تا کنون بچاپ نرسیده، و به هیأت مخطوط و دستنویس در کتابخانه های جهان مانده است، و از آنجا که آثار وی در غایت پوشیدگی است، و در بسیاری از مواضع مرموز می نماید، بحث در پیرامون آرا و عقاید وی کاری است صعب و دشوار، و نمی توان براساس این رساله و اشارات معاصران و متأخران سیمای او را بکمال منجز و مبین کرد، ولیکن آنچه نگارنده تا کنون بدانها دست یافته، برای شناخت مشرب و مسلک و معاملات حمویه حائز اهمیت است که به اختصار به آنها اشاره می شود.

(۵۰) رک: تاریخ گزیده ۷۹۰.

(۵۱) رک: فهرست میکروفیلها ۵۱۷.

(۵۲) رک: شرح حال مولوی ۴۳.

(۵۳) مراد المریدین، به نقل فرهنگ ایران زمین ج ۱۳ ص ۳۰۱.

129750

جمہور صوفیہ در کتب و نوشته‌هایشان به چگونگی و چونی و چندی خورد و خوراک در موقع سیر و سلوک اشاراتی کرده‌اند، و کلیاتی را نموده‌اند، و آدابی را متذکر شده‌اند^{۵۴}، و اغلب آنان گرسنگی و کم قوتی را از ارکان سیر و سلوک بشمار آورده‌اند. چندان که محیی الدین ابن عربی فصل سوم رسالۃ حلیۃ الابدال^{۵۵} را به این رکن مخصوص کرده، و گرسنگی را بدو نوع اختیاری و اضطراری قسمت کرده، که اولی را خاص روندگان دانسته، و دومی را از آن محققان.

مؤید الدین جندی یگانه عارفی است که سالک را به جمیع دقائق خورد و خوراک و کم و کیف آن توجه داده است، و نکته‌ای را در این باب فرو گذار نکرده است،^{۵۶} بطوری که تحقیق در آداب «اکل و شرب» صوفیہ بدون توجه به اشارات وی ناقص خواهد بود و ابتر. نگارنده در این موضع نمی‌خواهد وارد بحث مزبور بشود، ولی لازم بیادآوری است که جمیع صوفیہ به تقلیل قوت و کم خواری معتقد بوده‌اند، خاصه در حین سیر و سلوک و معاملات صوفیانه از «حیوانی خوردن» احتراز کرده‌اند، در حالی که سعد الدین را عقیده بر آن است که سالک را کار کردن وجد و جهد نمودن اولیتر است از آن که تن را به کم خواری و احتراز از خوردن حیوانی بیازارد. از اینرو او «کار کردن» را بیشتر اعتبار داده است، و کم خواری را کمتر، چندان که عزیزالدین نسفی می‌نویسد: «شیخ ما، سلمه اللہ و ابقاه، هر شب یک قرص نان بقدر چهل درم و یک زخم گوشت بقدر چهل درم با یک کاسه آب

(۵۴) رک: التصفیہ فی احوال المتصوفہ ۲۴۶، اوراد الاحباب ۱۳۷.

(۵۵) ترجمۃ حلیۃ الابدال، خطی، ورق ۲۰۶.

(۵۶) رک: نفحة الروح و تحفة الفتوح، خطی، ورق ۱۱۶.

گوشت می فرستاد. اگر نمی خوردم، می رنجید. اکنون دانستم که حق بدست ایشان بود.»^{۵۷}

دیگر این که صوفیه در زمینه ذکر و ذاکر، آداب و عاداتی خاص دارند، برخی از آنان ذکر را بسیار اهمیت داده اند، و انواع و اقسامی را در این مورد اعتبار کرده اند. سلاسل شطاریه و خواجگان (= نقشبندیه) در این مورد شرایط خاصی دارند که قابل بررسی و تتبع است.^{۵۸} اما حمویه در هنگام ذکر گفتن به حالت مربع نشینی بسیار اهمیت داده است،^{۵۹} زیرا حالت مزبور با آن که بسیار سهل است، ممتنع نیز می باشد، و این نیز نکته ای است که مبین است این را که سعد الدین بیشتر به کار وجد و جهد در سلوک معتقد است تا عوارض و تکلفات آن.

دقیقه دیگری که تذکره نگاران در باره حمویه توجه داده اند، سفر روحانی و عروج روحی اوست. جامی در نفحات الانس^{۶۰} از قول وی می نگارد: «وقتی روح مرا عروجی واقع شده، و از قالب منسلخ گشت. سیزده روز چنان بماند، آنگاه به قالب آمد، و قالب در این سیزده روز چون مرده [ای] افتاده بود، و هیچ حرکت نمی کرد، و چون روح به قالب برخاست، خبر نداشت که چند روز افتاده است. دیگران که حاضر بودند، گفتند که سیزده روز است تا قالب تو چنین افتاده است.»

نکته دیگری که در باره سعد الدین، حمد الله مستوفی^{۶۱} آورده،

(۵۷) رک: کشف الحقایق ۱۳۴.

(۵۸) رک: رشحات عین الحیات، ذکر حال عبدالخالق غجدوانی، نیز رک: نصوص الخصوص

فی ترجمه الفصوص، مقدمه استاد همایی ۲۵-۲۸.

(۵۹) رک: کشف الحقایق ۱۳۵.

(۶۰) صفحه ۴۲۹.

(۶۱) تاریخ گزیده ۷۹۰-۷۹۱.

می نمایاند کہ وی بہ قضا و قدر تعلق شدیدی داشته بوده است، بطوری کہ در عہد وی، کہ خراسان در آتش سوزندہ مغولان می سوخت، و قسمتی از خراسان بوسیلہ حاکمی عادل اداره می شد، اہل خراسان نزد سعدالدین شکر آن حاکم بجای می آوردند، و او در جواب آنان می گفت: «بر افتد، شکر زاید کردند، شیخ گفت: زودتر برافتد. گفتند: ای شیخ در این دَور کہ اہل جہان از ظلم حکام بہ بلاہای عظیم گرفتاراند، و حق، سبحانہ و تعالی، خراسان را چنین حاکمی عادل دلی دادہ، بایستی کہ شیخ در حق او دعای خیر کردی، تا موجب آسایش خلق بودی. چہ سر آست کہ شیخ چنین می فرماید. گفت: او مخالفت اقتضای زمان می کند.»

قاضی نوراللہ شوشتری^{۶۲} وصیت نامہ ای از سعدالدین حمویہ روایت کردہ کہ بہ مریدان خود صادر کردہ بودہ است. اگر وصیت نامہ مزبور مجعول نباشد، بہرہ ای از آرا و عقاید اورابین می دارد، و ترک علوم رسمی و روی آوردن بہ علوم الہی و حقیقی، و علایق او را بہ خاندان پیامبر روشن می کند. بہ متن وصیت نامہ مزبور توجہ فرمایید:

«و قال الشيخ (سعد الدين حمويه)، رض، فی وصيته التي اوصی بها المریدین: اعلّموا اخوانی، ایدکم اللہ، انی جربت الامور و اختبرت الظلمة و النور فشرعت فی سماع الحديث مدة و سمعت علی المشايخ جمعة من اهل خراسان و العراق و اهل خوارزم، و درت فی دیار الشام کلها و حصلت منها جملة فما رأيت فی نفسی الا زیادة اہتشاش بحطام الدنيا و زخرفها فمنعنی اللہ عن ذلك، و شرعت فی علم الفقه و الخلاف و اللغة و النحو و حفظت منها مقدار حوصلة اهل الزمان فما رأيت فی نفسی الا الاشتراک مع العامی و

(۶۲) مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۷۶.

اللغو، فسلب الله ذلك مني بفضلته وسافرت مقدار خمس وعشرين سنة، و
 انا اليوم ايضاً في السفر فما وجدت الا الميل والهوى فعزمت على تركه و
 الحاصل اني ما وجدت شيئاً اقرب الى الله تعالى من حب الرسول و آله،
 صلوات الله عليهم، و التسليم و الرضا بموارد القضاء و الخمول و ترك الفضول
 و ادخال الجمل و ترك التدبيرات المناسبة من العقول والحمد لله رب
 العالمين و الصلوة على رسوله سيدنا محمد و آله اجمعين»

ترجمه: شيخ سعد الدين حمويه، رض، می گوید در وصیت خودش که
 وصیت کرد به آن مریدان را. گفت: بدانید ای برادران من، ایدکم الله، من
 تجربه کردم امور دنیا را، و امتحان کردم ظلمت و نور را، و شروع کردم که
 استماع حدیث کنم، و شنیدم از مشایخ و بزرگان زیادی که در خراسان و
 عراق و خوارزم بودند، و دور زدم و سیر کردم در تمام شهرهای شامات، و از
 این مجالست با آنان حاصل شد یک جمله، که آن، این بود: هیچ چیز در نفسم
 ندیدم مگر روی آوردن به حطام دنیاوی، خدا مرا از این روی آوردن
 بازداشت. و شروع کردم به خواندن علم فقه و لغت و نحو، و حفظ کردم
 مقداری از آن علوم را که به درد اهل زمان می خورد، در این هم چیزی ندیدم
 مگر آن که با مردم عامی مشترک شدم. پس خداوند به فضل خودش این علوم
 را از من سلب کرد. بعد از آن مسافرت کردم بیست و پنج سال، که حالا نیز
 در مسافرت هستم، باز هم ندیدم مگر میل و هوی. پس تصمیم گرفتم بر ترک
 آن هوی. بعد از همه آنها چیزی نیافتم که شخص را به خدای متعال نزدیک
 کند مگر دوستی پیغمبر و آل پیغمبر را، بعد از آن تسلیم و رضا پیش گرفتم و
 ترک امور دنیاوی و تدبیرات عقلی گفتم.

دیگر از آرا و عقاید بسیار سخته و استواری که حمویه در بیشترین

آثار خود به آن پرداخته است، بحث ولایت است،^{۶۳} و عدد اولیا و خاتم الاولیا و کیفیت مهدویت، و علایم ظهور مهدی (عج). محققان و صوفیان اعم از پیشینیان و متأخران ولایت را به دو معنی گرفته اند: یکی «ولایت عامه» که مؤمنان راست، و دودیگر «ولایت خاصه» که خاص عارفان است، و آن به معنای فنای بنده است در حق، و قیام اوست با حق^{۶۴}.

عده ای از صوفیه میان نبی و ولی فرق گذارده اند، و نبی را صاحب معجزات و ولی را دارنده کرامات دانسته اند، و انبیا را صاحب وحی و اولیا را صاحب الهام خوانده اند.^{۶۵} از شرایط نبی معصوم بودن اوست، و از شرایط ولی محفوظ بودن وی.^{۶۶} و عده ای از صوفیه را اعتقاد است که ولی از ولایت خویش خبر ندارد، و لکن نبی از نبوت خود آگاه است.^{۶۷} صوفیه متقدم طبقات اولیا را بعد از انبیا عنوان کرده اند، و مرتبه نبی را افضل بر مرتبه ولی دانسته اند. ولی عده ای نیز ولی را اقدم بر نبی برگرفته اند که این رای ناستوار را دیگران با دلایلی مردود دانسته اند.^{۶۸}

باری بحث در پیرامون ولایت و سیر تاریخی آن، و بررسی آرا و عقاید عارفان و صوفیان قرن پنجم تا سده دهم، با آن که بسیار ارزشمند است، نیز

(۶۳) برای معنی لغوی ولایت رجوع شود به لسان العرب ج ۱۵ ص ۴۰۶. ولایت را سعدالدین تفتازانی در شرح عقاید نسفیه ۱۷۵ چنین تعریف کرده: «والولی هو العارف بالله تعالی و صفاته بحسب ما یمكن المواظب علی الطاعات و المجتنّب عن المعاصی، المعرض عن الانهماک فی الشهوات و اللذات.» نیز رک: مشارق انوار الیقین ۴۴

(۶۴) رک: ترجمه رساله قشیریه ۴۲۷.

(۶۵) رک: مقدمه جامی بر نفحات ۱۹، العروة لاهل الخلوة والجلوة، خطی، ورق ۱۰۴.

(۶۶) رک: ترجمه رساله قشیریه ۴۲۷.

(۶۷) ایضاً ۴۲۸ - ۴۳۱.

(۶۸) رک: کشف المحجوب ۳۰۳، اللمع فی التصوف ۴۲۲.

بسیار مفصل است، و جمعیت خاطر می طلبد و فراغ دل و زمان چندساله، و بدون تردید جای چنین تحقیقی در زبان فارسی در عصر حاضر و معاصر خالی می نماید.^{۶۹} نگارنده قبل از ورود به بحث ولایت از نظرگاه حمویه، به نقل عقیده احمد بن محمد البیابانکی معروف به علاءالدوله سمنانی می پردازد، که بیشترین آثار این صوفی محقق نیز تا کنون به طبع نرسیده است.

علاءالدوله سمنانی باب پنجم کتاب «العروه لاهل الخلوة و الجلوة» خود را به بحث نبوت و ولایت مخصوص گردانیده، و معتقد است که سه امر نبوت و ولایت و سلطنت در مظهر مصطفوی از همدیگر جدا نیستند، چنان که: «محمد مصطفی را، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، هم قوت ولایت نبوی بود که بی واسطه از حق، سُبْحَانَهُ، تجلی را تلقی می کرد، و هم تایید نبوی داشت که بی کم و بیش و بی میل و محابا حکم حق را به خلق می رسانید، و هم حکومت و پادشاهی داشت تا به ولایت نبوی تلقی اسرار محبت معرفت می کرد، و بواسطه جبریل امین، عَلَيْهِ السَّلَام، کلام جامع می شنود، و به قوت این هردو معنی حکم در میان خلایق به عدل و قسط می فرمود، لاجرم تا قیام قیامت اثر آن امور سه گانه باقی است.»^{۷۰}

اما ولی مرشد، اگر چه از نبی مستغنی نیست، کسی است که در ظاهر و باطن مریدان تصرف تواند کرد، و آن تصرف بر اثر متابعت از نبی دست می دهد «تا آن دین فطری که در قابلیت هریکی همچون قطره باران و

(۶۹) البته آقای سید جلال الدین آشتیانی در این مایه در شرح مقدمه قیصری و رسایل قیصری و دیگر آثار خویش تحقیقات نافع و حکیمانه بی کرده است. نیز آقای جلال الدین همایی در غزالی نامه و مولوی نامه دقایقی را بیان نموده است، ولی در این زمینه اثری مجموع، که جامع آرای گونه گون و سیر تاریخی آن باشد، تا کنون فراهم نیامده است.

(۷۰) العروه لاهل الخلوة و الجلوة، خطی، ورق ۹۸.

تگرگ که صافی و بی کدورت و شیرین بوده، به حسن ارشاد در صدق سینه فراخ آن فیض پاک معنوی را به گوهر معرفت رسانند... و آن مرتبه ولایت موقوف است به عبور از هفتاد هزار حجاب و هزار مقام و یافتن جذبه و تجلی.» و چنین کسی خلیفه علم نبوی است «که آن علم را بواسطه ازجبریل امین، عَلَیْهِ السَّلَام، می گرفته... و او سبب نزول بداند، و فرع را به اصل بشناسد، و محکم را از متشابه جدا کند.»^{۷۱}

و همچنان طبقه اولیا بعد از طبقه انبیا است، و وجود ولی در عالم همچون دل است در بدن بنی آدم، زیرا که رسول فرمود: الشیخ فی قومه کالنبی فی امته. و باید که دل ولی قابل دل مصطفی گردد، و بی واسطه از آن حضرت فیض گیرد. بنابراین اگر ولی «چشم گشاده و چشم بسته همه [را] در برابر [خود] می بیند، به حقیقت آن نور خاصه مصطفوی است، و سر امر نبوی است که [بر] وی پرتوانداخته.»^{۷۲} بنابراین چون که «قوت ولایت در نبی همچون قوت بلاغت است در صبی، چون بالغ شد به آن نور ولایت نبوی، مأمور گشت به ابلاغ رسالت از حق ولی. امّا ولایت ولی امت، آن نبی از نون نبوت فیض می گیرد. آن نون به نونی که قایم است به او ولایت نبی، و آن و او قایم است به الف الوهیت، یعنی نبی فیض [می گیرد] بی واسطه از حق، تعالی، و ولی فیض می گیرد بواسطه از آن فیض نبوت و ولایت او. پس هر پیغمبری ولی باشد، اما هر ولی پیغمبر نباشد.»^{۷۳}

امّا سعدالدین حمویه را در باب ولایت و نبوت و تعداد اولیا و وجوه اشتراک و افتراق طبقات انبیا و اولیا عقایدی است مخصوص خودش، که

(۷۱) ایضاً، ورق ۹۹.

(۷۲) ایضاً، ورق ۱۰۱.

(۷۳) ایضاً، ورق ۱۰۴.

مشایخ عصری و عرفای متأخر از عقاید وی متأثر شده اند. برخی به توجیه و تعبیر آرای وی پرداخته اند، و با وی همداستان و هماهنگ شده اند، و عده ای نیز بر وی انتقاد کرده اند.

سعدالدین از نظر گاه اجتماع ولایت و نبوت عقیده دارد که: «نبی دو روی دارد، یک روی بطرف خدای، و یک روی بطرف بندگان خدای. از جهت آن که از خدای فیض می گیرد، و به بندگان خدای می رساند. آن روی را که بطرف خدای است که از خدای فیض قبول می کند، ولایت نام است، که ولایت نزدیکی است، و این روی را که بطرف بندگان خدای است، که سخن خدای به بندگان خدای می رساند، نبوت نام دارد. پس معنی ولی نزدیک باشد، و معنی نبی آگاه کننده بود.»^{۷۴}

و از نظر گاه دیگر سعدالدین حمویه می گوید: با آن که «نفس واجده» میان نبوت و ولایت مشترک است^{۷۵}، و لکن «انبیا مشکات انوار وی اند،

اولیا زجاجة مصباح وی اند،

انبیا لسان وی اند،

اولیا بیان وی اند،

انبیا صورت قول اند،

اولیا مظهر فعل اند،

انبیا محل وحی اند و معجزات،

اولیا محل الهام اند و کرامات،

(۷۴) رک: مقصد اقصی ۱۶۰، کتاب الانسان الکامل ۳۱۶.

(۷۵) رک: همین رساله صفحه ۳۲. ارقام ارجاعی به این کتاب مربوط است به اوراق اصل

نسخه خطی که بین قلاب [] گذارده شده.

انبیا واضعان گنج اند در طلسمات،
 اولیا مستخرجان گنج اند از طلسمات.
 انبیا واضعان اند،
 اولیا را فعان اند.
 انبیا ساتران اند،
 اولیا کاشفان اند.
 انبیا خلق را از دنیا به عقبی می خوانند،
 اولیا از عقبی به مولی می خوانند.
 انبیا راه نمایند،
 اولیا راهروان اند»^{۷۶}

ظاهراً سعدالدین در عبارات مزبور طبقه ولی را از نبی برتر ندانسته، ولی علاءالدوله سمنانی باستناد به اقوال دیگر وی می نویسد: «شیخ سعدالدین حموی در معانی حروف گفته است که ولایت از نبوت بالاتر است، و او از اینجا در غلط افتاده است که می گوید: «واو» ولایت قایم به «الف» الوهیت است، و نور نبوت هم قایم به «واو»، و «لام» است. پس «واو» ولایت به حضرت الوهیت اقرب بود از نون نبوت. و چون اقرب بود، افضل باشد... پس باید که مطابق این باشد که ولایت از نبوت افضل است.»^{۷۷}

این عقیده حمویه را علاءالدوله به تندی رد کرده، و گفته است: «معنی واو و نون چنین نیست که تو بیان می کنی. آن واو که قایم به الف

(۷۶) همین کتاب ۷۱ ر.

(۷۷) چهل مجلس ۴۵.

الوہیت است واو ولایت نیست، و آن واو مفتوح است، و فرق است میان واو مفتوح و واو مکسور، و واو او مفتوح از آن است کہ بہ الف الوہیت قایل است، و نبی استقامت بہ واو مفتوح می کند، و افاضت بہ واو مکسور. و چون ولی از افاضت او بہرہ مند شد، او را از ولایت مکسورالواو حاصل آمد، چہ ہرگز نبی بی ولایت نبودہ است، و ولی بی نبوت بسیار بودہ است. و نون نبوت بہ واو ولایت او قایم است، و واو ولایت او از الف الوہیت بی واسطہ فیض می رساند، و بہ نور نبوت کہ قایم بہ واو ولایت است خلق را انبا می کند. و ہر گاہ کہ یکی از متابعان او در متابعت چندان قدم زند کہ از آن واو کہ در نون نبوت اوست کہ قایم است آن نون بہ واو ولایت کہ آن واو بہ الف الوہیت قایم است بی واسطہ فیض تواند گرفت، او را در مرتبہ ولایت جای دہند... پس چون ترا روشن شد کہ ولی بہ چند مرتبہ فروتر است از نبی.»^{۷۸}

ہمچنان سعدالدین عقیدہ دارد کہ همانطوری کہ ابتدای نبوت از انتہای ولایت است، ابتدای ولایت نیز انتہای نبوت است.^{۷۹} این نظر حمویہ در قرون ہفتم و ہشتم بسیار بحث انگیز بودہ، و عدہ ای از مشایخ صوفیہ را در آغاز ناخوش می نمودہ است. چنان کہ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی در کاشف الاسرار^{۸۰} می نویسد: «آنگاہ کہ در ولایت جوین بودم، جماعتی درویشان حاضر بودند. ناگاہ این سخن در میان آمد کہ نہایۃ الاولیاء بدایۃ الانبیاء. عزیزی روایت کرد از شیخ سعدالدین حموی کہ وی برعکس این گفتہ است، یعنی: بدایۃ الاولیاء نہایۃ الانبیاء، چون بار اوّل بود کہ این سخن بسمع این ضعیف رسید، حالیا در ظاہر میان این سخن و سخن دیگران

(۷۸) ایضاً ۴۶.

(۷۹) ہمین کتاب ۷۱ ر.

(۸۰) صفحہ ۵۴.

مناقضتی پدید بود. این ضعیف آن را انصاف نداد، بلکه از ظاهر این سخن انکاری در باطن برخاست و مدتی متفکر این سخن می بود، تا که الله تعالی آن را ناگاه بردل این ضعیف کشف گردانید. باز دانست که در این سخن مناقضتی لازم نیست، زیرا که سخن دیگران در سلوک طریقت است و سخن شیخ در سلوک شریعت، یعنی مصطفی، صلعم، در کمال نهایت نبوت بود که این آیه فرو آمد که: **اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي**. پس این نعمت شریعت محمدی بود که در کمال نبوت بنهایت رسیده بود از این روی کمال شریعت در نهایت نبوت آمد، و گرفتن تمامی شریعت ابتدای ولایت باشد. لاجرم این سخن راست باشد که: **«بداية الاولياء نهاية الانبياء، زیرا در آخر که نبی نهاد، ولی را بر می یابد داشت. اما آن سخن که نهاية الاولياء بداية الانبياء در سلوک طریقت است، که هیچ کس را از ایشان مجال نباشد که قدم فرا پیشتر نهند، بلکه از ایشان هر که خواهد که فرا پیشتر شود، جبریل روحشان این فریاد بر کشد که: لَوَدَتُّوْتُ اَنْمَلَهُ لَاحْتَرَقْتُ»**^{۸۱} همچنین روایات صوفیه در تعداد اولیا مختلف است. بعضی از آنان عقیده دارند که عده اولیا در عالم سیصد و پنجاه و شش کس است، که چون یکی از آنان از دنیا برود، دیگری بر جای وی نشیند، و این تعداد را هم طبقاتی است مانند سیصد تنان و چهل تنان و هفت تنان و پنج تنان و سه تنان و یک تن.^{۸۲} روایات دیگری نیز در تعداد اولیا هست، و اما سعدالدین حمویه عقیده دارد که اطلاق اسم ولی بعد از حضرت پیغمبر، علیه السلام، مطلقاً و مقیداً جایز نیست الآبر دوازده امام.^{۸۳} عزیزالدین نسفی از قول مراد خود

(۸۱) کاشف الاسرار ۵۴. قیاس کنید با تعبیر علاء الدوله در چهل مجلس ۴۸ - ۴۹.

(۸۲) رک: کتاب الانسان الکامل ۳۱۷، نیز رک: ارزش میراث صوفیه ۹۲.

(۸۳) رک: روضات الجنات ج ۷ ص ۱۳۴، مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۷۶، طرایق الحقایق ج

مطلبی را عنوان می کند که معبر این عقیده است به اینقرار: «شیخ سعدالدین حموی می فرماید که پیش از محمد، علیه السلام، در ادیان پیشین ولی نبود، واسم ولی نبود، و مقربان خدا را از جمله انبیا می گفتند که اگر چه در هر دینی یک صاحب شریعت بود، و زیاده از یکی نمی بود، امّا دیگران خلق را به دین وی دعوت می کردند، و جمله را انبیا می گفتند. پس در دین آدم، علیه السلام، چندین پیغمبر بودند که خلق را به دین آدم دعوت می کردند و در دین نوح، و در دین ابراهیم و در دین عیسی همچنین. چون کار به محمد رسید، فرمود که بعد از من پیغمبر نخواهد بود تا خلق را به دین من دعوت کند. بعد از من کسانی که پیرو من باشند، و مقرب حضرت خدا باشند، نام ایشان اولیا است، این اولیا خلق را به دین من دعوت کنند، اسم ولی در دین محمد پیدا آمد. خدای، تعالی، دوازده کس را از امت محمد برگزید، و مقرب حضرت خود گردانید،^{۸۴} به ولایت خود مخصوص کرد، و ایشان را نایبان حضرت محمد گردانید.»^{۸۵}

بنابر این عقیده سعدالدین، ولی آخرین، که ولی دوازدهم باشد، خاتم اولیاست، و مهدی و صاحب الزمان نام اوست.^{۸۶} که چون ظهور کمالات خاص خاتم الاولیا در زمان رسالت حضرت ختمی ممکن نبوده است، و باید این کمالات و خصائص وجودی در مظهر و مجلای خاتم الاولیا، که یکی از حسنات حضرت ختمی است، ظهور نماید، و از اینجاست که سعدالدین گفته: «لن یخرج المهدی حتی یسمع من شراک نعله اسرار التوحید.»^{۸۷} به

(۸۴) معصومعلیشاه این دوازده ولی را در بیان حموی به دوازده خلیفه نجم الدین کبری مرتبط

می داند. رک: طرایق الحقایق ج ۳ ص ۳۴۱.

(۸۵) کتاب الانسان الکامل ۳۲۰.

(۸۶) ایضاً ۳۲۱.

(۸۷) رک: شرح مقدّمه قیصری ۴۹۷، ۵۴۲.

عبارت دیگر: خاتم الاولیا مظهر طرف حق نبوت است که «علم به کمال و قدرت به کمال دارد، علم و قدرت را با وی همراه کرده اند»^{۸۸}، و چون «جان خلاق برنگ جسم برآید، و همچون بهایم گردند، و در شهوات ولذات قائم گردند، و از شنیدن کلام حق نایم شوند... شمس ایقان (= امام زمان) از ظل و غمام بیرون آید، و از مغرب خفا به مشرق ظهور آید، نقاب کفر براندازد، و حجاب شرک بیندازد، و طلسمات شک برهم شکند، و نور یقین ظاهر گرداند... تا کعبه یقین به قوت متین و قدرت امین ظاهر گردد، و کابوس گم گردد، و ناموس پیدا شود، و طاغوت فرورود، و ناسوت برآید.»^{۸۹}

این نکته نیز گفتنی است که بنابر گفته عزیزالدین نسفی، سعدالدین حمویہ در حق خاتم الاولیا کتابها ساخته و پرداخته است، و گفته است که در این وقت که ما در آنیم، خاتم الاولیا بیرون آید. نسفی بر این عقیده مراد خویش انتقاد بسیار نرم و ملایمی دارد باینقرار: «امّا این بیچاره برآن است که وقت بیرون آمدن وی معلوم نیست. ای درویش البته بیرون خواهد آمدن که حضرت پیغمبر خبر داده است از آمدن وی و علامات وی گفته است، امّا معلوم نیست وقت بیرون آمدن وی. و به این سخن، که شیخ فرموده است که وقت بیرون آمدن وی است بسیار کس سرگردان شدند که به خود گمان بردند که صاحب الزمان ماییم، و آن علامات که در حق وی گفته اند، جمله در حق ما ظاهر خواهد شد، و ظاهر نشد، و در این حسرت مردند.»^{۹۰}

(۸۸) مقصد اقصی ۱۶۰.

(۸۹) همین کتاب ۶۶ پ.

(۹۰) مقصد اقصی ۱۶۰.

* آثار حمویه:

مؤلفات سعدالدین حمویه بسیار زیاد است، چنان که پیشینیان نیز متذکر آن شده‌اند.^{۹۱} و همچنان که گفته‌اند در تصانیف وی سخنان مرموز و کلمات مشکل و ارقام و اشکال و دوائر هندسی و اصطلاحات تازه و مبدع بسیار زیاد است، چندان که حل آن دشوار می‌نماید، و فهم آن سنگین، و به قول معصومعلیشاه «تادیده بصیرت به نور کشف منفتح نشود، ادراک آن متعذر است.»^{۹۲}

متأخران بیشتر به دو اثر سجنجل الارواح و محبوب القلوب وی توجه داده‌اند، بطوری که در آثار متأخران عنوان دو کتاب مذکور نیز به غلط ضبط شده، یا مصحح غلط عرضه کرده است. چنان که در مجالس المؤمنین سجنجل الارواح آمده، و در خزینة الاصفیا محبوب سجنجل الارواح ضبط شده است.^{۹۳}

باری سعدالدین مصنفات خود را بیشتر به زبان تازی عرضه کرده است، و مقدار ناچیز مؤلفاتش را به زبان فارسی پرداخته است. سوای آن سعدالدین طبع شعر سرایی نیز داشته، و به دوزبان فارسی و عربی اشعاری سروده است که بیشتر در قالب رباعی است، و کمتر به قالب غزل. این اشعار بصورت پراکنده در تذکرها و کتب صوفیه مذکور است. آقای سعید نفیسی قسمتی از آنها را در مقاله «خاندان حمویه»^{۹۴} فراهم آورده است،

(۹۱) رک: تاریخ گزیده ۷۹۱.

(۹۲) طرایق الحقایق ج ۳ ص ۳۴۱.

(۹۳) ج ۲ ص ۷۶، ج ۲ ص ۲۷.

(۹۴) کنجکاو یهای علمی و ادبی ۲۴.

ولی بنده به برخی از اشعار دیگر حمویہ دست یافت^{۹۵}، و همه اشعار فارسی و قسمتی از سرودہ های تازی او را مجموع کرد، تا خواننده از مجموع آنها جانب آرا و عقاید حمویہ را نیز متوجہ شود. و گفتنی است کہ این چکامہ ها نمونہ عالی فکر و رقت خیال و نازک اندیشی حمویہ را می رساند، با آن کہ همانندی این چکامہ ها با سرودہ های بابا افضل کاشانی و نجم الدین بغدادی و سیف الدین با خرزی بحدی است کہ عدہ ای برخی از آنها را از سعدالدین ندانستہ اند. مثل این رباعی:

یک نقطہ الف گشت و الف جملہ حروف
در ہر حرفی الف بہ اسمی موصوف
چون نقطہ تمام گشت و آمد بہ سخن (یا بسجود)
ظرف است الف نقطہ از او چون مظروف
بیت دوم آن در دیوان افضل الدین محمد مرقی کاشانی صفحہ ۳۸۲ چنین است:

چون نقطہ تمام گشت و آمد بظہور
ظرف است الف، نقطہ در آن چون مظروف

(غزل ۱)

ای ساقی عرش شبانہ میی بیار ^{۹۶}	کودل کند چون نور و دو رخسار ہمچونار
در وقت نوبہار رخ یار و لالہ زار	عاشق کشست و عقل ربای و گناہکار
دل چون شنید بوی بہار و گل عذار	نوحہ گری گرفت و ہمی کرد نالہ زار

(۹۵) ظاہراً مجموع رباعیات سعدالدین کم نبودہ، چندانکہ شاہ نعمۃ اللہ ولی رباعیات او را شرح کردہ، و بہ نام جواہر الكنوز عرضہ کردہ است.
(۹۶) کذا فی الاصل.

با خود همی گریست و همی گفت گوش دار
افغان و جوش و ناله برآید زهر کنار
تو صبر کن و نوحه مکن باش برقرار
گوی ای بهار خوبان وی حسن نو بهار
در انتظار وصل مرا بیش ازین مدار
گفت این سخن به تحفه زمن نیک یاد دار
در وی اثر چگونه کند رنج دور و دار

وقتست یار میل کند سوی این دیار
خورشید در حجاب شود از شعاع یار
تایار بر تو بگذرد آنگاه بانگ دار
دریاب خسته ای حیران و دل فگار^{۹۷}
رحم آر بردل من بیچاره ای نگار
هر کس که کرد رنج و غم یار اختیار
.....

(غزل ۲)

دانی که چه می گویم دانم که نمی دانی
یا مظهر ایمانی فی سورة تبیانی
در جمع و پریشانی در سینه و پیشانی
هذا خبر القاصی هذا اثر الدانی
در حکمت لقمانی در ملک سلیمانی

چون آیت زیبایان از لوح نمی خوانی
هذا نبأ ثانی فیه خبر البانی
سریست مسلمانان از آیت سبحانی
فی روحک یا جانی فی مجمع اعیانی
در حالت سلمانی سبحانک سبحانی

(قطعه)

من وجهک نار کل نار
حق تو چو جان نگاه دارم
اسمع کرما حدیث عار
باری بلطافتم نگویی
قد بان الیک افتقاری
آری چه کنم چگونه باشم

فی دارک دار کل داری
تو حق دلم نگاه داری
قد بار حوی وانت باری
کای کشته من ز عشق زاری
فی عزک ما بقی یساری
بی روی تو چون تو روی کاری

(۹۷) کذا فی الاصل.

قد صبح لکم بی انکساری نفسی خرجت عن اختیاری
مگذار مرا ز دست یارا لطفی کن ورد مکن بیاری
(رباعی ۱)

دل گفت که محبوب تو گردم بصلات تازنده شوم بوصل در آب حیات
گفتم بگذر ز حج و از صوم و زکات بامن نفسی بر آر خالی ز جهات
(رباعی ۲)

در چشم من از چشمه حیوان آب است وز ام کتاب در دلم صد باب است
در قبله حق نه بیت و نه محراب است در هر یک از آن معجزه انساب است
(رباعی ۳)

این هستی تو هستی هستی دگرست وین مستی تو مستی مستی دگرست
رو سر بگریبان تفکر در کش کین دست تو آستین دستی دگرست
(رباعی ۴)

ای قد تو معتدل نه بالا و نه پست وی چشم تو مخمور نه هشیار و نه مست
بالجمله چنانی که چنان می ماند^{۹۸} کس را چو تو محبوب نه بودست و نه هست
(رباعی ۵)

آنم که جهان چون حلقه در مشت منست وین قوت حق ز قوت پشت منست
کونین و مکان و هر چه در عالم هست در قبضه قدرت دو انگشت منست
(رباعی ۶)

هر خوبرخی که هست در دام منست وین کل وجود جمله بر نام منست
هر چیز که هست آن همه رام منست شیرینی اصل و فرع در کام منست

(۹۸) ضبط نفیسی: باید، متن برابر مونس الاحرار، خطی.

(رباعی ۷)

روی چه مهت شهادت جان منست زلف سیهت سواد ارکان منست
نزدیکی و دوری تو در جنت و نار جانا به سرت که کفر و ایمان منست

(رباعی ۸)

می دان بیقین که هم بدو سیر از اوست در کوی قدرش هم از و خیر از اوست
شور و شغب مسجد و می خانه از و آشوب و فغان و فتنه دیر از اوست

(رباعی ۹)

اندر دل من درون و بیرون همه اوست اندر تن من جان و دل و خون همه اوست
آنجای چگونه کفر و ایمان گنجد بیچون باشد وجود من چون همه اوست

(رباعی ۱۰)

کارم بنظام نیست تدبیرش چیست بر من شده مشکل ز تو تفسیرش چیست
در خواب ترا بینم و در بیداری در من نگرو بگو که تعبیرش چیست

(رباعی ۱۱)

این مستی ما ز باده حمرانیست وین باده بجز در قدح سودا نیست
تو آمده ای که باده ما ریزی من آن مستم که باده ام پیدا نیست

(رباعی ۱۲)

در کل وجود همچو من شاهد نیست در نقطه جان من بجز واحد نیست
از عرش مجید تاثیری روح منست جز من بخدا دگر کسی ساجد نیست

(رباعی ۱۳)

بی تو نفسی قرار و آرام نیست بی نام تو ذات و صنعت و نام نیست
بی چاشنی تو در جهان کام نیست بی روی تو صبح و زلف تو شام نیست

(رباعی ۱۴)

کس نیست که او شیفته روی تو نیست سرگشته چو من در شکن موی تو نیست

گویند بهشت جاودان خوش باشد دامن بیقین که خوشتر از روی تو نیست
(رباعی ۱۵)

ای دوست ترا بدین سخن راهی نیست هر چیز که داری بدل آگاهی نیست
امروز اگر در دل تو ماهی نیست او شب گذرد ترا از آن راهی نیست
(رباعی ۱۶)

زلفت قلم و چشم و رخت لوح و مداد چون بنویسی کشف شود دار معاد
ای جان مرید وای مرید تو مراد تو واحد فرد و بند گانت افراد
(رباعی ۱۷)

ناگاه میان نفسم آهی سرد پیدا شد و برداشت زمن لذت و درد
بگذشتم از این و آن و از کون و مکان ناگاه رسیدم به یکی واحد فرد
(رباعی ۱۸)

دل وقت سماع ره به دلدار برد جان را به سرا پرده اسرار برد
این فتنه چو مرکبی است مر روح ترا بردارد و خوش به عالم یار برد
(رباعی ۱۹)

باد آمد و بوی وصل جانان آورد وین خسته دل مرا بنوجان آورد
دل گفت که: هی بعد خراب البصره پیراهن یوسف که بکنعان آورد؟
(رباعی ۲۰)

دل دوش همه شب در جانان می زد دانی که چه بود نقطه بر جان می زد
با او همه شب سواد حرف از طرفی رکن ابدی بر رخ ارکان می زد
(رباعی ۲۱)

ای دوست مرا بگو که حال تو چه شد و آن صورت دوست در خیال تو چه شد
از شکل برون شدی مثال تو چه شد هجران تو بگذشت وصال تو چه شد

(رباعی ۲۲)

گل گفت که رنجور نمی باید بود پژمرده و بی نور نمی باید بود
نزدیک آمد که ما کرانی گیریم این هفته زما دور نمی باید بود

(رباعی ۲۳)

چون شکل بغایت برسد لام شود چون وسوسه نفس که الهام شود
هر خاص که خاص ماست گمنام شود^{۹۹} چون آیت گشت آنکھی عام شود^{۱۰۰}

(رباعی ۲۴)

وقت است که یار ما به بستان آید سلطان جمال او بمیدان آید
پیدا و نهان در دل و در جان آید کفر همه کافران به ایمان آید

(رباعی ۲۵)

محبوب ترا از توحیاتی باید مشغول ترا از تونجاتی باید
گر دوستیت یقین شود در دل اوست او را بوصول تو براتی باید

(رباعی ۲۶)

در چهل چهل درست از ظلمت و نور گر بگشاید حل شودت کل امور
دوری منمای و نیز نزدیک مشو می باش بنزد او نه نزدیک و نه دور

(رباعی ۲۷)

هفتاد و دو ملت اند بر یک سر حرف فی الجملة کسی نه که گشاید در حرف
من نقطه حرف بر سر حرف زدم بگشاد در حرف و شدم بر سر حرف

(رباعی ۲۸)

یک نقطه الف گشت والف جمله حروف در هر حرفی الف باسمى موصوف
چون نقطه تمام گشت و آمد به سخن ظرفی است الف نقطه از آن چون مظروف

(۹۹) ضبط نفیسی: خاص هست گمنام شود، متن برابر ضبط او را دالاحباب ۲۹۳.

(۱۰۰) » » »: آنگاه چو آیتی شود عام شود، متن برابر ضبط او را دالاحباب ۲۹۳.

(رباعی ۲۹)

بر مرکب عشق اگر سوار آید دل بر جمله مراد کامگار آید دل
گر دل نبود کجا وطن سازد عشق ور عشق نباشد بچه کار آید دل
(رباعی ۳۰)

من دوست براستی ترا داشته ام جز از تو کسی دگر نپنداشته ام
چندان بتو من امید برداشته ام کافعال تو فعل خویش انگاشته ام
(رباعی ۳۱)

در دل زفراق خستگیها دارم در کار زچرخ بستگیها دارم
با این همه غم تو نیز پیمان وفا مشکن که جز این شکستیها دارم
(رباعی ۳۲)

سلطان عیان در دل فرقان دارم برگفته حق حجت و برهان دارم
بر هر رقمی آیت قرآن دارم از فرق سرم تا به قدم جان دارم
(رباعی ۳۳)

از لام دوزلفین تو حالی دارم وز سین دهان تو زلالی دارم
وز صاد دو چشم تو که صیاد دل است در دام حرام تو حلالی دارم
(رباعی ۳۴)

در جان و دلم جان دگر می بینم در وی همه قوت جگر می بینم
از غایت رقت و لطافت که مراست در نور بصر نار نظر می بینم
(رباعی ۳۵)

ای دوست من از تو هیچ غایب نشوم در موسم گل زباده تائب نشوم
در دار قضای حکم تویی رقمی از تو بر تو پیش تو نایب نشوم
(رباعی ۳۶)

حق جان جهان است و جهان جمله بدن ادراک و لطایف و حواس آمد تن
افلاک و عناصر و موالید اعضا توحید همین است و دگرها همه فن

(رباعی ۳۷)

بی تونه بهشت باید م نه رضوان نی کوثر و سلسبیل و بحر حیوان
با قهر تودوزخ است دار رضوان بالطف تودوزخ همه روح و ریحان

(رباعی ۳۸)

جز از تو کسی یار ندانم ای جان از بهر تو زنده دم برانم ای جان
باری تو بگو که در میان من و تو این فتنه و محنت از که دانم ای جان

(رباعی ۳۹)

در هر چه نظر کنم ترا بینم من در دیده من تویی کرا بینم من
جز از تو که باشد کرا بینم من کی باشد و گر بود چرا بینم من

(رباعی ۴۰)

بشنو توحید شهادت و شمع از زرساو تا جمع شود شهادت تو بار و غن گاو
زنهار تو آسیا مکن بر سر آو تا خود نشود آب روان در دل ناو

(رباعی ۴۱)

در من نگرد دلم بجوش آید ازو صبرم برد و بانگ و خروش آید ازو
گریک سخنی مرا بگوش آید ازو باشد که دلم باز بهوش آید ازو

(رباعی ۴۲)

ذکر است مرا که بوی جان آید ازو بوی خوش یار مهربان آید ازو
در وی نفسی گریه بیان آید ازو کلی رموز در عیان آید ازو

(رباعی ۴۳)

خورشید حقست و هر دو عالم سایه آن سایه که نور باشد آن را مایه
افتاده ز پای ما، و او بر سر ما ما غایب ازو، او به ما همسایه

(رباعی ۴۴)

بی تو نظری نیست مرا در کاری در باغ رضای چون تو زیبا یاری

پیدا و نهان روی تو دیدم باری بی روی تو خوش نیامدم گلزاری
(رباعی ۴۵)

این طرفه ترست که علت و معلولی هم جان دلیلی و دل مدلولی
با تو سخنی بگویم ار مقبولی ترک همه کن ورنه زخود معزولی
(رباعی ۴۶)

ای بلبل مست چند آواز کنی در عالم عشق چند پرواز کنی
دانم که همی نه آگهی از رخ یار ورنه در صبر همچو من باز کنی
(رباعی ۴۷)

تا چند دلت چو حلقه جیم کنی تسلیم و رضا را سپر بیم کنی
آیا تو که ای تا که رضای تو بود در دست تو چیست تا تو تسلیم کنی
(رباعی ۴۸)

کافر شوی از زلف نگارم بینی مؤمن شوی از عارض یارم بینی
در کفر میاویز و در ایمان منگر تا عزت یار و افتقارم بینی
(رباعی ۴۹)

گر جمله جهان بخویش مقرون بینی در کل جهان خدای بیچون بینی
چون کل جهان آینه کل خداست در کل جهان غیر خدا چون بینی
(رباعی ۵۰)

با ضعف بساز تا قوی دست شوی گرد در نیست گرد تاهست شوی
در کاهش جسم کوش تا جان گردی وز دردی عشق نوش تا مست شوی

ظاهراً سعدالدین بیشتر اشعارش را به عربی سروده، و قسمتی از آن

(۱۰۱) این رباعی را قاضی نورالله شوشتری شرح کرده است. رک: مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۷۷.

اشعار را در کتب و مؤلفات عربی خود جای داده، و نیز در شذرات الذهب
اشعاری از او آمده است که جامی به نقل از آن کتاب و کتاب محبوب
القلوب ابیات زیر را ذکر کرده است.^{۱۰۲}

یا راحة مهجتي و نور البصر استيقظ قلبي بك وقت السحر
ناجيت ضمير خاطري يا قمری انی انا فيک و انت لی فی نظری

انت قلبی و انت فيه حبيب ولسقم القلوب انت طبيب
ليس فی قلب من يحبك صدقاً غير ذکراک حالة يستطیب
انت سقمی و صحتی و شفائی و بک الموت و الحیوة یطیب
و اذا ما نظرت فی تلطف عن فؤادی و اعینی لا تغیب
لک سری و مهجتي و ضمیری ساجدٌ شاهد و مالی نصیب

همچنان که مذکور شد تصانیف سعدالدین بسیار است، ولی منابع
متأخر قسمتی از آنها را متذکر شده اند. در مراد المریدین^{۱۰۳} خواجه
غیاث الدین ابوالفتوح هبة الله بن سعدالدین حمویه بابی به تفصیل در باره آثار
حمویه آمده است به اینقرار:

- ۱- ظهور التوحید فی نور التجريد، تألیف ۹ رمضان ۶۲۶ هـ. ق.
- ۲- الاحصا فی علم الاسماء الحسنی، تألیف رجب ۶۲۶ هـ. ق.
- ۳- اسرار الباری فی نغمات القاری.

(۱۰۲) نفحات، ۴۳۰.

(۱۰۳) به نقل فرهنگ ایران زمین ج ۱۳ ص ۳۰۳.

- ۴- اجازة به علاء الدین مصری ساخته در مصر بسال ۶۲۸.
- ۵- اسباب الفضل لارباب الفضل، تألیف محرم ۶۲۸ در مقام خلیل.

- ۶- حکمة لقمان فی معالم الانسان، تألیف ذیحجه ۶۲۷.
- ۷- الفتح الموصلی، تألیف شعبان ۶۲۷ در موصل.
- ۸- منار المهلك، تألیف شوال ۶۲۷ در بغداد.
- ۹- شعبة الايمان، تألیف همان سال در بغداد.
- ۱۰- اخراج الدرر البحرية تألیف ۶۲۹ در مسجد بغداد.
- ۱۱- وجدان الام فی شرح اللهم، تألیف در همانجا و در همان سال.

- ۱۲- مجلس الرد فی الحرز و المد، تألیف ۶۲۹ در حریم.
- ۱۳- الاشارة فی الاشارة، تألیف ۱۱ شعبان ۶۲۹ در مسجد بغداد.
- ۱۴- صباح الخلوة و انفاسها، تألیف ۱۲ رجب ۶۳۰ در زاویه شهر حمص.

- ۱۵- عيد الفطر، تألیف ۶۳۰ در قاسیون.
- ۱۶- السلطان علی الشیطان، تألیف محرم ۶۳۱ در زاویه شمس الدین رومی در صالحیه دمشق.

- ۱۷- کتاب الدعاء عند فتح باب الکعبة، که تألیف آن در قدس در رمضان سال ۶۳۲ آغاز شده، و در ۲۹ همان ماه از همان سال به پایان رسیده است.

- ۱۸- التعریف فی معنی الكشف، تألیف صفر ۶۳۹ در دمشق.
- ۱۹- التأیید و النصرة، تألیف ۶۳۹ در جاکوره دمشق.
- ۲۰- المقامات النزولية، تألیف ۶۳۹ در صنعة بعلبک.

۲۱- شرح و تعبیر خوابی که در نصیبین در صفر ۶۴۰ بروی رفته است.

۲۲- شرح الصاد، تألیف ۶۴۰ در خانقاه جادار تبریز.

۲۳- الحاح القاصد، تألیف همان سال در همانجا.

۲۴- الجمع بین الانفس و الاعین، تألیف ۶۴۱ در گرجستان گیلان.

۲۵- اجازه به قاضی کمال الدین احمد بن العزیز مداعنی در هرات در ۶۴۱.

۲۶- اجازه روایت به امام شمس الدین ابوعلی ابن ابی بکر مقری جاجرمی در ماه شوال ۶۴۳.

۲۷- اجازه به نجم الدین عثمان بن موفق ادکانی بسال ۶۴۵ در خراسان.

۲۸- خلق الجنة فی کشف القبة، تألیف سال ۶۴۶ در الکاباد خراسان.

۲۹- نسبة الخرقه للصالح محمد بن زکریا الرازی، تألیف ۶۴۷ در آمل.

۳۰- اجازه به امام شرف الدین طبیب جورندی بسال ۶۴۸ در خراسان.

۳۱- نسبة الخرقه لشهاب الدین محمد بن محمد بن ماهان سمنانی در سال ۶۴۹ در آمل.

۳۲- کتاب الی ابن عم والده صدرالدین ابی الحسن حمویه متوفی ۵۱۷ نوشته سال ۶۳۳ در مصر.

۳۳- در مقدمه ماریژان موله بر الانسان کامل صفحه ۱۴ کتابی به نام الفصول به حمويه نسبت داده شده است. ۱۰۴

۳۴- محبوب المحبين و مطلوب الواصلين، يا محبوب الاوليا: ۱۰۵ نسخه ای از آن در کتابخانه مجلس سنا به شماره ۳۲۵۲ موجود است. بنا به گفته قاضی نورالله شوشتری این کتاب مشتمل بر علم حروف و اشارات حروفیه است که حمويه حواله حل آن را به حضرت مهدی کرده است. ۱۰۶

۳۵- سجنجل الارواح و نقوش الالواح: از این کتاب نسخه های متعددی وجود دارد، یک نسخه در کتابخانه آستان قدس به شماره ۱۰۷ موجود است که در ۶۳۰ در شهر حمص کتابت شده است. ۱۰۷ این کتاب متضمن تأویلاتی است از آیات قرآن، و تفسیر و شرحی است بر اسما و صفات باری تعالی، و انسان و شیطان، و مشتمل است بر دوایر و جداولی که از رموز و غموض برخوردار است. قسمت دوم سجنجل الارواح شامل اذکار و ادعیه است که بر اساس سور قرآن از آیات قرآن استخراج شده است. بهره سوم نسخه آستان قدس رساله ایست به فارسی و آمیخته به عربی، و مشتمل است بر اذکار و اوراد و اقسام نمازهای مستحب بشیوه عرفانی و با تأویلات صوفیانه.

۳۶- سکینه الصالحین فی معرفة قواعد الیقین. ۱۰۸

۳۷- قلب المنقلب که صلاح الدین حسن بلغاری عارف مشهور در ۶۷۲ آن را به کرمان برده، و در آنجا به فارسی ترجمه کرده است. ۱۰۹

(۱۰۴) به نقل فرهنگ ایران زمین ج ۱۳ ص ۳۰۵. (۱۰۸) ایضاح المکنون ج ۲ ص ۱۹.

(۱۰۵) معجم المؤلفین ج ۲ ص ۷۰. (۱۰۹) تاریخ نظم و نثر در ایران ج ۲ ص ۷۳۴.

(۱۰۶) مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۷۶.

(۱۰۷) فهرست کتب کتابخانه آستان قدس رضوی ج ۲ ص ۲۶۹.

۳۸- علوم الحقایق و حکم الدقائق که در مجموعه الرسائل در مصر
بسال ۱۳۲۸ بچاپ رسیده است. ۱۱۰

۳۹- تحقیق المراتب الخمس للنفس و شرح حدیث «بنی الاسلام
علی خمس» که در فهرست کتابخانه مجلس به او نسبت داده شده است. ۱۱۱

۴۰- لطایف التوحید فی غرائب التفرید: رساله ایست مختصر در دو
برگ. چند نسخه از این رساله در کتابخانه های جهان موجود است، ۱۱۲ و
فیلمهای آن نسخ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره های ۱۰۰ و
۱۱۴۲ موجود است. ۱۱۳

۴۱- بحر المعانی: رساله ایست در تصوف، و به چاپ رسیده
است. ۱۱۴

۴۲- ملفوظات سعدالدین که بوسیله محمد بن احمد بن محمد فراهم
آمده است. ۱۱۵

۴۳- علوم الحقیقه.

۴۴- حقایق الحروف: نسخه یی از آن در پاریس ضمیمه مجموعه
شماره S.P. 113 موجود است، و فیلم نسخه مزبور در کتابخانه مرکزی
تهران به شماره ۹۱۵ هست. ۱۱۶

(۱۱۰) ایضاً همانجا.

(۱۱۱) رک: فرهنگ ایران زمین ج ۱۳ ص ۳۰۶.

(۱۱۲) رک: فهرست نسخه های خطی فارسی ج ۳ ص ۱۳۴۲.

(۱۱۳) فهرست فیلمها ۵۶۸.

(۱۱۴) ایضاً ح المکنون ج ۱ ص ۱۶۶.

(۱۱۵) تاریخ نظم و نثر در ایران ج ۲ ص ۷۲۴.

(۱۱۶) رک: هدیه العارفین ج ۲ ص ۱۲۴، فهرست فیلمها ۵۳۵.

۴۵- المرفوع المصنوع فی الجموع المسموع. ۱۱۷

۴۶- سفینه الابرار فی لحج الاسرار. ۱۱۸

۴۷- کتاب الحرف: نسخه ای از این رساله در مجموعه شماره S.P.113 پاریس موجود است، و فیلم آن نیز در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۷۶۰ هست. ۱۱۹

۴۸- کلام سعدالدین در تعابیر حروف هجا: به این نام دو نسخه در فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی معرفی شده است. ۱۲۰ آقای دانش پژوه در یک مورد گفته است: ظاهراً شرحی است بر اقوال او، تألیف یکی از مریدان وی. نگارنده می گوید باید هر دو نسخه بررسی شود، و وجوه افتراق یا اشتراک نموده شود.

۴۹- کلمات حمویه: رساله ایست آمیخته به نظم، نسخه ای از آن به شماره ۱۲۶ در کتابخانه مجلس موجود است.

۵۰- ادعیه سعدالدین حمویه: نسخه ای از آن ضمیمه مجموعه شماره ۴۸۱۹ ایا صوفیه موجود است، و فیلم آن در کتابخانه مرکزی به شماره ۱۳۱ هست. ۱۲۱

۵۱- المصباح فی التصوف: همین رساله است که در دست آن خواننده ارجمند می باشد. از این رساله دو نسخه ضمیمه مجموعه شماره ۳۸۳۲ درایا صوفیه موجود است. هر دو نسخه در سال ۸۶۶ هـ. ق در دمشق بوسیله

(۱۱۷) هدیه العارفین ج ۲ ص ۱۲۴.

(۱۱۸) ایضاً، همانجا.

(۱۱۹) فهرست فیلمها ۵۳۵.

(۱۲۰) ایضاً ۴۱۲، ۴۴۱.

(۱۲۱) فهرست فیلمها ۴۱۷.

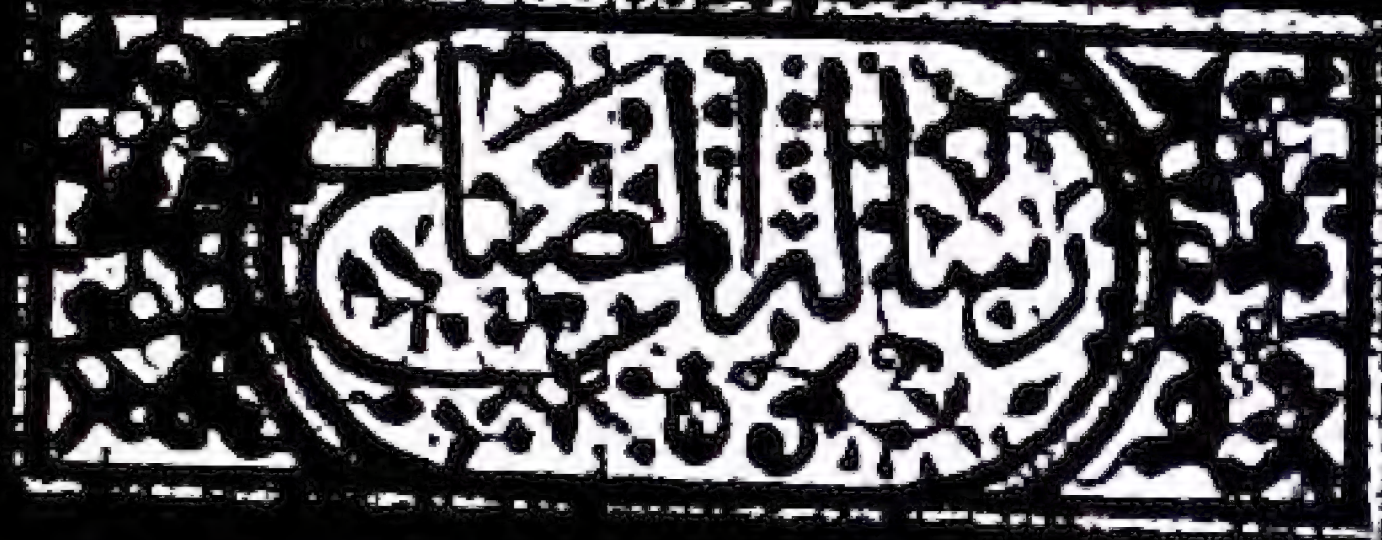
محمود الکاتب الجیلانی الفومنی کتابت شده است. این رساله هفتاد و دو برگ ۱۵ سطری مجموعه مزبور را در برگرفته است، که از برگ ۲۵۰ شروع و به برگ ۳۲۲ ختم می شود. متن حاضر از روی دو نسخه فوق الذکر تصحیح شده، و عناوین داخل متن از مصحح است. در پایان از دوست گرانمایه آقای دکتر علی رواقی تشکر می کنم بخاطر اینکه بخواهش بنده عکس نسخه مزبور را تهیه کردند، و از همکار ارجمندم آقای عرفانیان متشکرم که با حوصله تمام متن مصححه من بنده را مطالعه کردند، و در دو مورد یادداشتهایی به بنده دادند که به اسم خود ایشان در تعلیقات آورده ام. و الحمد لله اولاً و آخراً.

مشهد، ۲۵ - ۶ - ۶۱ هجری شمسی

نجیب مایل هروی

العالمير سعد الملة والشريعة والطريق
 والحقيقة والدين والدين الحموي
 انما رآه برهانه وجعل في فرائد ليس
 الا على مكانه على يد العبد الفقير
 لمنيب المحتاج الى رحمة ربه الغني
 محمود الكاتب الجيد في القوم
 بدمشق في سنة سنة ست وستين
 وثمانمائة حامدا لله تعالى ومصليا
 ومسلما على نبيه محمد صلى الله عليه
 وعلى آله واصحابه وخلفائه الراشدين
 وسائر السلف الكثر

آغاز نسخه المصباح في التصوف



بِسْمِ اللَّهِ بِمَنْزِلَةِ ذِكْرِ الْأَعْلَى
مَوْلَا الْعَالَمِ السَّلَامِ الْعَلِيمِ ذُو الْفَضْلِ الشَّامِلِ
وَالْكَرَمِ الْعَمِيمِ لَطْفُ نَامٍ وَخَلْقُ عَظِيمِ عَيْنِ
وَجُودِهِ قَدِيمٍ وَغَيْرُ ذَانِهِ عَدِيمٍ تَجَلَّى كَلَامُهُ عَلَى
أَهْلِ الْحَكِيمِ وَبَجَلٍ عَلَى أَهْلِ النِّعَمِ مَنَظَرِهِ جَبَمِ
وَيَا أَوْسَمِ وَفَا وَيَعْنِي كَلِيمِ وَسَيِّمِ قَالَ
رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ
أَسْلَمَتْهُ أُمُّهُ إِلَى الْكِتَابِ لِتَعْلَمَ فَقَالَ لَهُ
الْمُعَلِّمُ أَكْتُبُ فَقَالَ أَكْتُبُ قَالَ —
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

انجام نسخه المصباح فی التصوف

المِصْبَاحُ فِي التَّصَوُّفِ
(متن)

رسالة المصباح

بِسْمِ اللَّهِ تَبَتُّناً بِذِكْرِهِ الْأَعْلَى هُوَ الْعَالَمُ الْعَلِيمُ ذُو الْفَضْلِ الشَّامِلِ وَالْكَرَمِ الْعَمِيمِ، لَطْفُهُ تَامٌ وَخَلْقُهُ عَظِيمٌ، عَيْنٌ وَجُودُهُ قَدِيمٌ وَغَيْرُ ذَاتِهِ عَدِيمٌ، تَجَلَّى بِجَلَالِهِ عَلَى أَهْلِ الْجَحِيمِ وَبِجَمَالِهِ عَلَى أَهْلِ التَّعِيمِ، مَظْهَرُهُ جِيمٌ وَيَأْوِمِيمٌ وَفَا وَيَعْنَى كَلِيمٌ وَسَلِيمٌ. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، إِنَّ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ اسْلَمَتْهُ أُمَّهُ إِلَى الْكِتَابِ لَتَعْلَمَهُ فَقَالَ لَهُ الْمُعَلِّمُ اكْتُبْ؛ فَقَالَ مَا اكْتُبْتُ. قَالَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ١٠

١١- رَأْفَقَالَ لَهُ عِيسَى مَا بِسْمِ اللَّهِ. فَقَالَ الْمُعَلِّمُ لَا أَدْرِي، فَقَالَ لَهُ عِيسَى، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، الْبَاءُ بِهَا اللَّهُ، وَالسِّينُ سَنَاوُهُ، وَالْمِيمُ مَلِكُهُ وَاللَّهَ إِلَهَةُ الرَّحْمَنِ رَحْمَنُ الدُّنْيَا وَالرَّحِيمُ رَحِيمُ الْآخِرَةِ.

وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، لِكُلِّ حَرْفٍ ظَهْرٌ وَبَطْنٌ وَحَدٌّ وَمَطْلَعٌ.

وَقَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، الْعِلْمُ نُقْطَةٌ كَثَرَهَا الْجَاهِلُونَ.

١٥

مصباح:

اندر اقسام نقطه و حروف و تأویل آنها:

بدان ای عاقل فاضل، وای^۱ قابلِ مقبل که: نقطه سه گونه^۲ است یکی اسودیّه، و یکی بیاضیّه، و یکی احمریّه. اسودیّه اشارت است به ذات، و بیاضیّه به صفات، و احمریّه به خلق. و همچنین اشارت است به سمع و بصر و نطق و روح الله و روح القدس و روح الامین و نفس واحده و واخذه و واجده، ۲۰

(۱) اصل: وی. (۲) «گونه» در اصل نبود.

و به الهیّت و نبوّت و ولایت، و به آدم و حوّا و اولاد. و نقطه حقیقی اصلی یکی است و اینها که [۱-ب] گفته شد مراتب او اند، و محلّ ظهور نور حضور وی اند، و اوست که بصنوف حروف در می آید از برای کشوف. اوّل مظهر او در حروف «الف» است، و الف را چهار حدّ است، و آن اوّل است و آخر و ظاهر و باطن؛ و چهار رکن دارد: و آن شکل است و مثال و صورت و هیأت؛
 ۵ و چهار مظهر دارد: و آن تراب است و مأ و ریح و نار. و این را عناصر خوانند و آن را نواظر. و چهار جوهر در باطن عناصر نهاده اند که آن روح است و نفس و عقل و قلب. و چهار مُلک در باطن نواظر نهاده اند و آن فردیّت است و صمدیّت و تنزیه و تقدیس، و چهار حجاب بر نواظر و عناصر نهاده اند و آن حرص است و بخل و امل و کبر، هر که که از اینها به کنار روند، آنها در میان آیند. از الف آنچه پیدا است شکل خوانند، و استقامت در وی را^۱ هیأت خوانند، و مناسبت میان اوّل و آخر و ظاهر و باطن را^۲ صورت گویند [۲-ب] و آن که این الف بدان الف می ماند، آن را^۳ مثال خوانند. و اوّل الف را مطلع خوانند و آخرش را حدّ خوانند، و آنچه می بینند ظاهر خوانند^۴ و آنچه مرادِ واضح است از شکل الف، باطن خوانند.

۱۵

اکنون بدان که فتحه اشارت است بالله، و کسره به آله، و ضمه به امّ الکتاب؛ و همچنین اشارت است به: اِنِّی اَنَا آلله^۵، و نقطه از برای تمیز است و اعراب از برای تفصیل و تفهیم و تعیین و تبیین، و تعدی از کلمه ای به کلمه ای^۶ و از باطن به ظاهر.

(۴) اصل: «خوانند» نبود.

(۵) سورة القصص / آیه ۳۰

(۶) اصل: کلمه بکلمه.

(۱) اصل: «را» ندارد.

(۲) «را» در اصل نبود.

(۳) اصل: «آن را» نبود.

مصباح:

اندر تحوّل حروف و اشارہ بہ نظور تخلیق:

اکنون بدان کہ اوّل منزل نقطہ «الف» بود کہ در امتداد آمد شکل «الف» پیدا شد. پس «الف» بہ «با» آمد تا بانی در بنا پیدا شود، و عرض ارض «الف» در فرض «با» پدید آید، و با بر بساط^۱ بسط الف کند، و بیان روحی و برهان عقلی یّد بیضا نماید. بعد از آن بہ «تا» آمد کہ حرف تبیان است تا تبیین و تفرید و تجرید و توحید، و تعینات ذات با توحید کشد، و تکثیر را با تفرید [۲-پ] آورد، و در تابوت ناسوت سکینہ قدس لاهوت پیدا گرداند. السکینہ معنی من مجموع صفات العبد، و در سفینہ نوح روح را جلوہ دهد. همچنان کہ نوح را سفینہ بود در عالم حسّی، روح را ہم سفینہ بود در عالم قدسی. و بہ «ثا» آمد کہ حرف ثوران است تا حشر اجساد صُور و اشکال کند، و بعث ارواح معانی و نشر کلمات ربّانی و اعادت ارواح و اشباح و اثبات نفوس دهد با خالق مسا و صباح.

و بہ «جیم» آمد کہ حرف جمال است و جلال، تا پیدا کند سرّ جنت و جحیم کہ آن صفات است و معانی و ذوات است و جواهر، و مجمل و تفصیل قهر است و لطف. و بُعد است و قرب و نار و نور، و معروف و مکنون و معلوم.

و بہ «حا» آمد کہ آن حرف حق است و حیّ و حیات و حرکت، و بہ «خا» آمد کہ آن خیر است و خیرت، تا خاصیت پدید آورد، و بہ «دال» آمد کہ آن دولت است و دوام و دار دنیا و دار السّلام، و بہ «ذال» آمد کہ آن ذکر است [۳-ر] و ذا کر و مذکور و ذهاب صور در معنی، و بہ «را» آمد کہ

(۱) کلمہ مزبور بدرستی خوانده نشد «بسا» نیز خوانده می شود. ظاهراً «بساط» بوده، و «ط» را کاتب سهواً انداخته است.

روح است که وی روان است در ابدان، و رحمت است بر جملة خلقتان، و رب است و رحمن و رحیم و روشن [کننده] نور قلوب و صدور. و به «زا» آمد که زوجیت و زواید حقیقی و زوادة را هست. و به «سین» آمد که سواد اعظم است و سدره منتهی است، و سنای ممدود و سنای قرب و سبحات وجه و سنت و سلطنت و سعادت و سیادت^۱ و سخاوت. و به «شین» آمد که شوق است و شراب طهور و شقاوت. و به «ضاد» آمد که صبر است و صراط است و صور است و صمت است و صدق صادق است. و به «ضاد» آمد که ضیا است از برای اهل حضور، و ضرر از برای اهل بهتان و زور. و به «طا» آمد که طهارت است و طهور است و طور است و طرف راه^۲ است الی الله الغفور. و به «ظا» آمد که ظل غمام است از برای ائیان الله، تعالی، و ظلّ ظلیل است. ۳- پ | و به «عین» آمد که علم است و عمل است و عرش و عزّت و عظمت و علوی و عین الیقین. و به «غین» آمد که غیب و غفران و غافر و غفور و غفار و غلیه و غلمان است. و به «فا» آمد که فهم است و فطنت و فطرت و فکرت و فوقیت و فاطریت و فردوس و فرش انبیا و فراست و فرقان و فراق و فرار از غیر و فقر و فردیت. و به «قاف» آمد که قوّت است و قدرت و قرار و قول و قیام و قدم [و] قرّة العین و قرآن. و به «کاف» آمد که حرف کون است و کن و کسوت و کنه و کتاب و کلمات و کشف و کلام و کمالات. و به «لام» آمد که لوح است و لقا و لب. و به «میم» آمد که مکتوب است و معلوم و معرفت و مرآت و محبّ و محبوب و مطلوب و مقصود و معبود و موجود و مرید و ملک و ملکوت و مالک و ملک و مختار و مقام و محمود و مشهود و مبتدا و منتها. و به «نون» ۴- ر | آمد که آن نور است و نبوّت و نبی عظیم. و به

(۱) اصل: سیادت.

(۲) اصل: بدوست.

«واو» آمد که آن ولایت است و ولا و ولی و وجه. و به «ها» آمد که [آن هویت است و هیبت. ^۱] و به «لام الف» [آمد] و آن اشارت است به معانقه دو الف: که آن ابتدای انبیاست که آدم است و انتهای انبیا [است] که محمد است، علیهما السلام، و آدم محلّ تجمع معانی بود و اخلاق. و به «یا» آمد که حرف یقین است و ینبوع حکمت و یمین و یسار، و حکمت بدین دو موجود است. زیرا یا مرکب است از دودال، و آن دودال اشارت است به بدین.

مصباح

اندر اینکه الف درهمه حروف موجود است:

- ۱۰ اکنون بدان که از «با» تا به «یا» جمله حروف صورتِ بسط ذات الف اند، و در هر حرفی الف موجود است و مضمر، هم بمعنی و هم به لفظ. پس همه از «الف» پیدا شدند، و «الف» در همه موجود است، و در همه است و بیرون از همه، و این مجموع اوست، و این مجمع است همه مظهر او اند، و او مظهر همه، [همه] مبانی او اند [۴-پ] و او بانی همه حرفها. انهار عین بحر حیات اند، و انوار اسرار آلهی را مشکات و حجاب اند و نقاب بروی ۱۵ معانی، همچون شکل آدم بر جوهر انسانی و جوهر انسانی بر سر سبحانی و رحمانی و سلطانی، همچون پوست بر مغز نور و جوز، تاز پوست در نگدري ^۲، به دوست نرسی. حروف عروق «الف» اند، و معنی «الف» بر مثال روح در حروف روان [است]، و شکل «الف» همچون جسم و جسد انسان [است]، «الف» گنج است و حروف طلسمات، «الف» آب حیات است و حروف ۲۰

(۱) در اصل عبارت بین [] نبود ظاهراً افتادگی داشت و مصحح بظن قریب با احتمال با قیاس بمعنی آن را افزود.

(۲) نگدري = نگدري.

ظلمات، «الف» سر استقامت است در کلّ اشیاء و صراط مستقیم هم ذات اوست که بر متن جهنم اشارت است. «جیم»^۱ به جاه، و «ها» به هوی، و «نون» به نفس، و «میم» به مال و میل بغیر حق، عزّ و جلّ، هر که از این درگذشت^۲ بر صراط بگذشت.^۳ و در حدیث نبوی است، علیه الصلوة و السلام، که: «طول صراط پانزده هزار سال راه است پنج هزار سال صعود و پنج هزار سال نزول [۵-۶] و پنج هزار سال مستوی، تیزتر از شمشیر و باریکتر از موی، و گرمتر از آتش، و بروی نگردد^۴ الا کسی که از هیبت حق نزار و باریک میان شده است.

اکنون بدان که صراط^۵ ممتد است از صورت ربوبیت تا صورت الوهیت، و از صورت خلق تا حق. و هر یکی را از بنی آدم صورتی و تقدیری^۶ است در ربوبیت، و صورتی و تقدیری است در عبودیت، و صورت او در ربوبیت حق است، و صورت [او] در عبودیت خلق است، و صراط حقیقت صفت است که آن صفت ذات است، و آن صفت قریب است متقدم از کمال ذات بکمال وجود، و از بواطن بظواهر، و از بواطن بواطن به ظواهر ظواهر. پس نقصان و کمال صفت بحسب اشتراک ذات است میان دو صورت که در حق و خلق و ربوبیت و عبودیت [اشتراک] دارد و بحسب اشتراک ناقص و کامل می شود.

پس بنابراین [۵-۶] مقدمه که یاد کرده شد، عبودیت هر کس بر صراط صفت اوست از صورت خلقت و عبودیت صورت که دارد در ربوبیت

(۱) اصل: ج.

(۴) نگردد = نگذرد.

(۲) گذشت = گذشت.

(۵) اصل: صراط است ممتد است.

(۳) بگذشت = بگذشت.

(۶) ال: تقدیری

و حقیقت، اگر صفت او کامل بود، جواز بر صراط در غایت سهولت و یُسْر باشد؛ و اگر صفت ناقص باشد، جواز بر صراط در غایت صعوبت و عُسر باشد. جایز از صورتی بصورتی بر صراط جایز است از ربوبیت به الوهیت بر صفت خویش، از برای آن که صراط طریقی است ممّتد از ربوبیت به الوهیت بر صفت ابدان که صفت و عای یقین است و خلق و عای دین است، و جمله ۵ صفات محمودہ صفت یقین است و صفت قایم است به یقین، و سکنہ در سفینہ یقین پدید آید، و سفینہ در تابوت ناسوت پیدا شود بصفت ملکوت و جبروت از حضرت قدس لاهوت. یقین عبارت است از نزول قوّت [۶-۱] الہی کہ به آن قوّت بہر چہ در امکان گنجد از اکوان و الوان، و عوارف و عرفان و جواهر اعیان و معروف و مصروف، و مکشوف و مستور، و مسطور و منشور و ۱۰ مکتوب، و منقول و معقول، و معلوم و مجهول، و ظاہر و باطن، و اوّل و آخر، و نار و نور، و مجمل و تفصیل، و اشغال و تعطیل، و نوم و یقظت، و طاعت و معصیت، و آدم و ابلیس، و تقدیس و تدنّیس، و کابوس و ناموس، و خروس و طاوس، و جبّت و طاغوت، و ہاروت و ماروت، و پیر و کبیر، و فقیر و امیر، و سلطان و وزیر، حقیقت اینہا کماہی ادراک کند. زیرا کہ یقین دو «یا» ۱۵ است و «قاف» و «نون». یک «یا» اشارت است بہ یمین کہ درک جملہ معروفات می کند بدان، و یک «یا» اشارت است بہ یسار کہ جملہ منکورات وی ادراک کند، و «قاف» اشارت است بہ قوّت دراکت و قدر فعالیت، و «نون» بہ نور کہ ظاہر است در نفس [۶-۲] خود و مظهر است غیر خود را.

(۱) اصل: کامل است و جواز.

مصباح:

اندر تأویل خضر و ظلمات:

و آن که شنیده [ای] که عین حیاتی هست در ظلمات که خضر داخل آن ظلمت شد، و واحد عین حیات گشت. آن عین حیات هم یقین است که منزل سالکان اوّلین و آخرین است. «خا»ی خضر اشارت است به خط استوا ۵ که آن را قول نباشد. و «ظاء» اشارت است به ضبط کلّ اشیای مختلفه و متباینه. و «را» اشارت است به ربط کلّ امور. هر که را این معنی حاصل شد، ثابت است در عین حیات، و قابل معانی است از شش جهات، و از دریچه های پنج حواس بیرون می نگرند بدرون هفت دوزخ و هشت بهشت و نه فلک، و در ملک و ملکوت را مشاهده می کنند، و در ملکوت و جبروت را ۱۰ مشاهده می کنند، و در میان این و آن مدرک قدس لاهوت می شود.

مصباح:

اشاره به ترک تعینات جهات:

و آن که شنیده ای که خضر هر نمازی در مقامی دیگر می گزارد؛ وقتی به مسجد حرام، وقتی در مسجد اقصی، و هر نمازی بمقام شریف، آن ۱۵ است [۷-۱] که وی بحقیقت مواصلت رسیده است^۱، و از تعینات جهات بیرون رفته، و وصف دوام و خلود بروی مقرر گشته، و سر این کلمه که [گفته اند] «هو الجمیع فی الجمیع» دریافته. چنان که می فرماید که: «فَآتَتْهَا نُؤُثُوا فِثْمَ وَجْهِ اللَّهِ^۲ و این چنین نفس مقدّس را حاجت نبود^۳ به انتقال از مکانی

(۱) اصل: که بده است.

(۲) بقره آیه ۱۱۵. همه آیه چنین است: «وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَإِنَّمَا تَوَلَّوْا فِثْمَ وَجْهِ اللَّهِ إِنَّ

اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.

(۳) اصل: نبود که.

بمکانی، و از شخصی بشخصی حیث هو فالحق دینه و لسانه و یقینه و الحقیقه
قرینه و قلبه امینه.

- اکنون چون شنیدی که وصف ذاتِ خضر حقیقی [چنین است]، خضر
رونده باش در معنی، نه خضر دونده در صورت، تا به نور معرفت در ظلمت
اشکال و صور در شوی، و به آب حیات جاودانی پی ببری که آن حیات حق
۵ است، عزّ اسمّه، و ظلمات خلق. نقطه از «خا» بردار، و «لام» را از میان
«خا»، و «قاف» و «حا» و «نون» و نقطه را با «لام» جمع کن تا حجاب
لن [۷-ب] مرتفع شود، و «لن نک» گردد، ظهور حق از خفای خلق پدید آید
حیات و قدرت ظاهر شود، و حیرت و عجز ناپیدا شود، موسی کلیم بر طور
طهارت مستوی گردد، ساحران واجد و واحد شوند، و ماجد را ساجد گردند.
۱۰ میل فرعون به ما سواه سیل شد، و موجب و یل گشت، لاجرم میلش در دیده
کشیدند تا از دیدن حق کور شد، و دور گشت. و نیل کلیم الله نیل شد تا فاقد
غیر شد، و واحد عین گشت، و ثعبان بیان به سر لسانش حاضر گشت، و
صاحب ید بیضا [شد]، و از سغیب غیب شراب شوق و شفا [سرکشید] و علم
و یقین و بیان حاصل کرد^۱، و دختر بکر [معنی] را، که در صورت کفر نهاده
۱۵ بودند، بفکر استخراج کرد، و از سحره حروف که موجب کشوف بود، ندای
«إِنِّی أَنَا اللَّهُ»^۲ بواسطه نار شنید. زیرا که نار مضمیء است، و مُحرق، و
احراق و اشراق صفت اوست [۸-ا] احراق از برای خفای غیر و اشراق از
برای ظهور عین. «الف» نار چون به «واو» مبدل گردد نار، نور شود، و نور
جامع نبوت و ولایت و ربوبیت گردد. ارض ذات بسمای صفات رسد. زمین
۲۰

(۱) اصل: گردد.

(۲) سورة القصص آیه ۳۰.

- آسمان گردد، و آسمان زمین، دوری از میان برخیزد، یگانگی در کنار آید
- نه کنارماندونه میان، وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا^۱ این معنی باشد الف میان «نون» و «ری» نار ارادتِ نفسِ انسانی است. چون ارادات بعدم رود^۲ «واو» وجود در کسوت «واو» ولایت ظاهر گردد، نار نور شود، تفصیل مجملات منکشف گردد و خفایای زو یار روشن گردد. زیرا که نار ظاهر است در نفس خود، و مظهر است ۵ مرغیرا، و چون ناپیدا، پیدا شود غَیْرَ عَیْنِ شود، و شَیْنِ زَیْنِ گردد، و غِطَا عَطَا شود، و حجاب میان غِطَا و عَطَا نقطه است، آن نقطه از برای تمیز غِطَا است از عَطَا، و آن نقطه نفس [۸- پ] اماره ات چون از میان برخاست، غِطَا عَطَا شود، و در حقیقت نه غطا باشد، و نه عطا، و نه غیر باشد و نه عین.
- زیرا که عطا کسی دهد، و به کسی دهند، و چیزی دهند. و این سه چیز عین ۱۰ شرک است، و تفرقه در جمع وحدت و کثرت نباشد «وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ» در این مقام باشد، و مقام هم تعین است، وحدت نباشد الا در عبارت چنین اشارت می شود، و عادت مردمان آن است که دائماً نفی چیزی می کنند به اثبات چیزی، و این عین شرک است زیرا که یکی بیش نیست، و چون یکی باشد یکی را چون نفی کنند، و اگر نفی کند، خود را نفی کرده باشد، ۱۵ و از دایره توحید بیرون رفته باشد، و در دَیْرِ شرک^۳ داخل شده. پس در نفس وحدت کثرت محال است، و هر چه بینی جز وحدت خیال است. اگر میل کنی بطرف جبروت در دوزخ افتی، و اگر میل کنی بطرف ملکوت در بهشت افتی، و اگر میل نکنی بطرفین، و بر خط استوی ثابت شوی، مستوی گردی
- [۹- ر] و به سر قدس لاهوت رسی.

(۱) زمر ۶۹. اصل: بر بها.

(۲) اصل: رفت.

(۳) اصل: شرکت.

بدان کہ الف را سه کنی است: الف ابتداء، و الف وصل، و الف قطع. الف ابتداء طالع است، و الف وصل نازل، و الف قطع مستوی. پس صراط مستقیم کہ صراطِ انبیا است صرف توحید است، و وحدت بر الف ابتداء است، و صراط مستقیم^۱ صراطِ اولیاست کہ محض تقدیس و تنزیہ است، و بر الف وصل است، و صراطِ عزیز حمید کہ شہادت است بر الف قطع است. پس طلوع طیّ اشیاست الی الجملة الکلیّة، و نزول تفصیل آن جملة است، و استوی آن یقین است کہ نازل و قاطع است میان طلوع و نزول. مصباح:

اندر تأویل طین:

پس بنابراین معنی کہ تقریر کرده شد، بیافرید انسان را از طین، و «طای» طین اشارت است بہ طلوع، و «نون» بہ نزول، و «یا» بہ یقین کہ واقع است میان طلوع و نزول، و بہ نسبت با حقیقت صراط ذات است و صفات خَلْق، و بہ نسبت با حق [۹- پ] حقیقت کہ مضاف بہ خلقت سمع است و بصر، و علم نزول سمع از ذات است، و صعود بصر از صفات [است]، و وقوع علم از حقیقت خَلْق. ۱۵

مصباح:

اندر تأویل قلم:

بدان کہ نقطه وجودی است، و الف ذاتی است، و حروف صفاتی، و اعراب خلقی. بدان کہ قلم سه حرف است: «قاف» و «لام» و «میم». «قاف» اشارت است بہ قلم، و «لام» بہ لوح، و «میم» بہ ملکوت صفات. و ۲۰ حقیقت لوح پیش از مکتوب [بود]. زیرا کہ مکتوب قایم است بہ لوح.

(۱) اصل: سوی.

بدان که ممیز میان حروف و اقوال نقطه است همچون شکل «با» و «تا» و «ثا» که هریکی را بواسطه ای می توان دانست. چون یکی را یک نقطه بزیر نهادی «ب» می گویند، و چون دو [نقطه] بر سر نهادی «ت» می گویند، و چون سه نقطه بر سر نهادی «ث» می گویند. اکنون [بدان که] فعل واسطه ظهور فاعل است، و آن فعل از فاعل همچنان است که نقطه از حروف. اگر چنان که صد کس در مقامی حاضر شوند، و همه ساکن باشند و ساکت، هیچ کس نداند که ایشان چه [۱۰-] صنعت دارند، یا چه علم دارند چون در نطق آیند به فعل معلوم شود که هریکی از کدام مقام می جنبند. پس قول و فعل مبنی شد از قوال و فعال و الوان بر اکوان، همچنین کونها از لونها هریک ممتاز می شوند، و بعضی از اکوان همچون مشک و عود و عنبر و کبابه^۱ و غیره از فواکه و اثمار و ازهار و رایح ممتاز می شوند. پس صورت امتیاز بسبب اشکال مختلف بسیار شد اکوان ممیز شد میان الوان مختلفه بصر و سمع، و میان اقوال مختلفه، و شم میان بویها، و ذوق میان طعمها، و لمس میان گرمیها و سردیها و نرمیها و درشتیها. و این صورتها و شکلها انباء می کنند از حقیقت خود، و هریکی بمثابت حرفی اند، و هر حرف ظرف معانی است، و حقیقت همه نفس کلی است که متشکل شده است به اشکال علویات و سفلیات، و مرتبه دوم ذات است [۱۰- پ] و عالم و عالم است، و فرق میان عالم و عالم خفض است و نصب، و عالم صورت بسط عالم است. عالم مظهر است، و عالم مضمّر در عالم، اکنون عالم مضمّر است در عالم. بشنو و بدان و ببین. از ظلمات تشکلات حروف عالم بگذر^۲، تا به

(۱) اصل: کتاب، رک به تعلیقات.

(۲) بگذر = بگذر.

انوارِ اسرارِ کشفِ عالمِ حقیقی رسی، و عینِ حیاتِ حقیقی دریابی، و آن
عینِ حقیقتِ یقین است که مجمعِ حی و قیوم است.

مصباح:

اندر تأویل یقین:

- ۵ در این مقام «یای» اوّل از یقین اشارت است به حی، و «قاف» به
قیوم، و «یای» آخرین به ینوع حکمت، و «نون» به نبوّت. و «حای» حی
اشارت است به روح، و «یا» به یدِ تخلیق آدم، و اشکالِ عالم از حکمتِ ید بود و
هست و باشد. و احیای ایشان از روح و قرار و قیام و قوّت و قدرت از قیوم. و
از «قاف» قیوم و «حای» حی ظهور حق مطلق است که واجب الوجود است
و باقی به بقای خود [است]. و این مجموع سرّ کلمه الله است [۱۱-۱۲] که به
۱۰ اسم حی و قیوم درآمده است و ترکیب شکل کلمه «اِنّی انا»^۱ است. زیرا که
«اِنّی انا»^۲ سه الف است و دو «نون». چون هر سه «الف» بهم متصل
شوند، و دو «نون» سر بهم باز آورند «الله» پیدا شود.

مصباح:

اندر تأویل حروف کلمه الله:

- ۱۵ اکنون بشنو حدیث کلمه الله [را]. «الف» الله اشارت است به
ابتدای کلّ اشیا، و «ها» بانهای کلّ اشیا، و «لام» اشارت است به جلال.
و اکوان مختلف در بطن مادرِ مُرَبّی می شود تا آن وقت که از مضیقِ ظلمتِ
رَحمِ بفضای صحرای نور عالم در آید. و کلمه حرف فرج مشتمل است بر چند
۲۰ از آن معانی، و صورت و کلمات اوّل فرج است بعد از آن جوف است. مخرج

(۱) اِنّی انا الله رب العالمین. قصص / آیه ۳۰.

وجود انسانی از ظلمت حرف رحم طالع می شود که صبح اصلی و شمسِ
ایقان و قمرِ قرآن^۱ و کواکبِ فرقان وی است تا گمان نبری، و خطا ننگری
بسخت صادقان که اگر چه ظاهر کلمه منکور باشد اما باطن کلمه معروف
باشد، و ذکر و فرج در کلام الله [۱۱-ب] مذکور است و مشهور، و قدس
لا هوتی بدین ناطق. اگر ناسوت نیز بر موافقت لاهوت ذکر ذکر کند که شکل
«الفی» دارد، و فرج که شکل «میم» دارد هیچ زیان ندارد. «الف» با
«میم» آب زندگانی است کتاب «کاف» از «میم» است آغاز، اگر رمز این
شناسی، ندانی حدیث چوب با خایسک و با گاز. همچنان که آهن سرد و
سیاه و سخت چو در آتش می نهی، گرم و سرخ و نرم می شود پس از آن به
گازش می گیرند، و بر سندانش می نهند، و خایسکش بر سر می زنند، و مژور
می گردانند تا بوقتی که آینه می شود، و محلّ عکس می گردد. آن بواسطه
چوب است که دسته خایسک است که اگر آن نباشد خایسک حرکت نتواند
کرد. پس همچنان که آهن بواسطه این آلتها آینه می شود [و] عکسهای نقشها
می نماید. نطفه نیز بواسطه حرکت انسانی شخصی می گردد، و قلب او آینه
جهان نما می شود، و هر چه [۱۲-ا] در وجود ذهنی و خارجی نقش است در
وی پدید می آید، و او مفسر آن می شود، و بیان می کند، و سر آن را بعیان
می آرد.

و آن که شنیده [ای] که بر مناره سکندریه آینه جهان نما بود، و هر
وقتی که در جزایر بیگانگان شکل برانگیختندی، و استعداد راست کردند،
و قصد آن کردند که بیابند، و اسکندریه فرو گیرند، و تصرف آغاز کنند، و
مُلک بگیرند، عکس حرکات ایشان در آینه پدید آمدی. ناظران و حاضران

(۱) اصل: قمر و قرآن.

آن را دریافتندی، و خبر به اهل بلد رسانیدندی. مردمان می شنیدندی، و بدفع
آن قیام می نمودندی. بحقیقت آن مناره قالب انسان است، و آن آینه، هر
آینه، قلب انسان است که در جوف قالب نهاده آمده است. وقتی که نفس
اماره جنود ابالسه و شیاطین، که آن وسواس و هواجس نامعلوم و منکور و
مجهول است، بر انگیزد، و ولایت فرو گیرند، و اغرا و فضول آغاز کنند، و
۵ ظلمت و کفر و شرک پدید [۱۲-ب] آورند. هر عمل که دیده به آن بند است
لشکر انوار علوم بر انگیزاند، تا به نور علم لشکر ظلمات جهل را منہزم گردانند،
و به تیغ عدل گردن ظلم را بزند، و به فکر پرده کفر را بدرد، و لشکر شرک را
به توحید رساند، و منکور را منشور و مسطور و معروف و مکشوف گردانند، و
۱۰ اعوجاج را به استقامت رساند، و مجملات جهلات را به فضای صحرای عالم
تفصیل رساند، و بر حیرت را به بحر حیات مبدل گردانند، و اسفل را به اعلی
رساند بر قیام روح شود. در این مقام، صفوف ملایکه کلمات شود، و الهام و
موت اوٹان و فوت اصنام و ظهور ملک عالم علیم علام، و از شرق رأس انسان تا
بغرب قدم هیچ خفایا در زوایا نماند، و اکمہای کفر و اعوجاج اجهل عین
۱۵ ایمان و ایقان و علم و عرفان شود، و باطن این آیت ظاهر شود که فرموده
است: [فَبَدَّرُهَا] فاعاً صَفْصَفًا لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا.^۲ بوی حق بدمد، و یک رنگی
[۱۳-ا] پیدا شود. و سر توحید از هر گریبانی سر بر آورد، و کلمه «وَحْدَهُ لَا
شَرِيكَ لَهُ» بر هر لسانی جاری شود، و در هر جنّاتی ساری و مقصور شود، بر
هر صورتی باری فارغ شود. هر کسی را از اثر نوری و ناری بگفتم، با تو سر
قیامت، و تبدیل ارض [گفتم] اگر تو مرد کاری، و خفته نیی [و] بیداری، هر
۲۰ چه گفته اند صادقان آن را بشنو، و تأمل کن، و از صورت او بگذر، و قصد

(۱) اصل: اعواج.

(۲) سوره طه آیه ۱۰۶.

معنی کن، تا بت پرست نباشی، و عاکف اصنام نگردی، و در دام نمائی که خام شوی، و از پختگان بازمانی.

و صور و اشکال موجب انقطاع و خیال اند، و علم و معانی واسطه دوام، و اتصال اند به محوّل احوال، آن محول که اوراست جلال و جمال و مشاهده کمال، و تجلی جلال بر عالم جبروت است، و تجلی جمال در عالم ۵ ملک، و تجلی کمال از قدس لاهوت. و سر آیین هر سه بین در سر ناسوت. لاهوت باطن ناسوت است و ناسوت ظاهر لاهوت. وقتی [بد] انی تو این سر که کافر شوی [۱۳-پ] به جِبْت و طاغوت، و میابی آن آب که هست در بیر هاروت و ماروت. هاروت هوی است، و ماروت میل و طاغوت طغیان طینت و طبیعت و جِبْت جَبَلْت جبلِ چهل که آن جمله راست که در او است ۱۰ جهنم و جحیم و جرم و جسد و جسم و جبروت و جنّ و جان، و این جیمها حجاب جیم جلال اند، و نقاب جیم^۱ جمال اند. حرف «جیم» اشارت است به جبرئیل و به سعی محمد، و این مجموع مجّیء حقّ است.

طاغوت هم مذکر است و هم مؤنث، و صورت صفتِ نفسی باشد که وی خنثی باشد. و خنثی آن باشد که هم استعداد مردان دارد و هم استعداد ۱۵ زنان، و هم بکمال میل کند و هم به نقصان، و وقتی زمین باشد و وقتی آسمان، و وقتی در حدّ اعتدال، و وقتی در طغیان. و هر چه جز از خدای بپرستند آن را طاغوت گویند. و طغیان صفت طاغوت و طاغوت صفت [۱۴-] را نفس ناسوت است. و طغیان از اقتضای استغناء نفس باشد، و استغناء بواسطه مال باشد و جاه. همچون فرعون لعین مهی-ن، و موصوف بصفّت ظنّ ۲۰

(۱) اصل: جحیم.

و تخمین، و عاری از نورِ ایمان و یقین. چون نفسِ پلیدِ او مال^۱ و جاه دید، و در چاہِ طبیعت افتاد، و از راه باز ماند، و گر شد از شنیدنِ کلام، و کور شد از دیدنِ وجہِ نعمت ربِّ انام، و بماند در دامِ ننگ و نام. لاجرم روی به طبیعت نهاد، و پشت به حق آورد تا باطل به زبان براند، و بگفت: اَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلٰی^۲. «آنا» از آن گفت کہ سرّ «آنی» در نیافتہ بود، و محجوب بود بظلمت کفر و موصوف بہ صفت شرک.

و «کاف» کفر و «شین» شرک شک باشد، و شک ضدّ یقین باشد. هوی حجابِ هویتِ خداست، و هوی در خدا چنان آمیختہ است کہ روغن در شیر، و شیر در ماست. و ظهور زبده از خفای لبن بعد از حرکت باشد. تا ماست نجنبانند، روغن از وی بدر نیاید. پس حرکت می باید [۱۴-پ] تا زبده حاصل شود. و حرکت از حیات باشد، و سکون از حیرت. و حیرت نتیجۂ هوی باشد، و صاحبِ هوی عاکف باشد عند نفسہ و طبعہ و میلہ و حظّہ. و وقوف از عدم ذکر باشد و فکر ذہاب و ایاب، و اناب الی ربِّ الارباب برابطۂ ذکر و فکر باشد. و ذکر و فکر از حیات باشد، و حیات از روح، و روح از سُبح، و سُبح وصف ذاتِ حیّ لایموت باشد. پس اگر خواهی کہ هوی را از خدا جدا کنی، برخلاف طبیعت باید رفتن، و مخالفتِ هوی [باید] کردن، و نفس را زیر پای آوردن و دست از غیرِ خدای برداشتن، و سر بر آستانِ اہلِ حق نهادن تا هوی از خدا جدا شود.

(۱) اصل: و مال.

(۲) سورۃ نازعات آیہ ۲۴.

مصباح:

اندر حجاب هوی:

بدان که هیچ حجابی در راه خدای، تعالی، ماورای هوی نیست، و در ملک خدا هیچ کس و هیچ چیزی با خدا جز هوی مقابله نکرده است، و منازعه در حدیث ربّانی آمده است که فرمود: مَا نَزَعَنِي فِي مُلْكِي غَيْرُ الْهَوَاءِ [۱۵-۱۵] ۵ و دیگر فرمود: الْهَوَاءُ إِلَهٌ مَعْبُودٌ وَ دِیْکَرِ فَرْمُودَه اِسْت: لِكُلِّ شَيْءٍ نَفْسٌ وَ نَفْسُ النَّفْسِ الْهَوَاءُ، و دیگر فرموده است: حُبُّكَ الشَّيْءِ بَعْمَى وَ بَصْمٌ، و دیگر فرموده است: أَفَرَأَيْتَ مَنْ آتَخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ! و موجب همه بلاها و عناها هوی است، چون دانسته شد که محبت کور و کرمی کند، پس روی بالَب اشیا کن، و پشت بر قشر اشیا آور. لب اشیا ماهیت باشد، و قشر شئی لاشی باشد. ظاهر اشیا جسم است و جسد، و ۱۰ باطن اشیا واحد است. واحد به نور معرفت جوهر معنی [را] از کان صورت بیرون آورد، و از کرسی نفس جسد دیورا برانگیزد تا جان سلیمان و ش از عرش به فرش نازل شود، و نقش الله را که برنگین سلیمان وقت ثابت است برخوانی، و سر مملکت بدانی، و سریر سلطنت دریابی، و ردای کبریا را دریابی، و ازار عظمت را بشناسی، و بعد از آن به مصر ولایت رسی که متصیر ۱۵ نفوس است، و عقول و اشباح و ارواح، و سواد اعظم بحقیقت نفس [۱۵-پ] ولایتی است^۲ که مجموع جواهر است و ذوات و معانی و صفات و اخلاق و اسماء و آیات و کیفیت و کمیت و هیأت، و محل تفصیل کلیات [است] و جزویات و علویات و سفلیات. اَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ تَوَالِصُوا، صین هم نفس است. بلد امین هم اشارت^۳ بدو است که محل قسم است و حلول. چنان که ۲۰

(۱) سورة الجاثیه / آیه ۲۳.

(۲) در اصل: «ولایتی است» خوانده نشد، و باین هیأت بقیاس با معنی مشخص گردید.

(۳) اصل: اشارت هم.

می فرماید: لَا أَقِيمُ بِهَذَا الْبَلَدِ وَأَنْتَ جِلَّ بِهَذَا الْبَلَدِ کعبۂ یقین نفس مطمئنۃ اوست، و روح امین یمین اوست، و روح اللہ [و] روح القدس قرین است [و] مراد ذات است و محبوب صفات، و ادوات صورت احدیت است قبل الاکوان، و محبوب صفات مراد ذات صورت واحدیت است قبل الاکوان، و محبوب صفات صورت واحدیت است در اکوان، و از این دو یکی صورت مراد است و یکی صورت مرید، و یکی ناظر و یکی منظور، و یکی واصف و یکی موصوف، و یکی عارف و یکی معروف، و یکی کاشف و یکی مکشوف. و در حقیقت [۱۶-۱۷] هر دو یک اصل اند، امّا در خلقت دو فصل اند. همچون «الف» که یک ذات است امّا در عبارت «الف» را ابتدا می گویند و انتها. یک صورت ابتدا است و یک صورت انتها، و در ابتدا «الف» قیام قیامت [است] و در انتها ظهور ساعت، و شخص قیامت خاتم انبیا، صلوات اللہ علیہ، بود، و شخص ساعت خاتم اولیا و حشر اجساد و نشر ارواح و انشای نفوس و بعث قلوب و اعادت عقول میان ابتدا و انتهاست بر عرصۂ وجود. و صراط مستقیم ذات الف است که ممتد است از اوّل آزال تا ابد آباد. و به زمین جهنم، جیم جهنم اشارت است به جاه، و هر که میل کرد در چاه افتاد. و «ها» اشارت است به هوی، چون صاحب هوی شد، در هاویہ افتاد. و «نون» اشارت است به نفس اماره، چون اماره غالب شد در نار افتاد، و «میم» اشارت است به میل [به] ماسوی اللہ، چون میل به ماسوی اللہ کرد محلّ او و مثنوی او در جحیم تفرقه باشد.

و بر ضدّ این جهنم جنان جنّات عدن باشد که آن اثر جمال حق باشد [۱۶-۱۷]، عزّ شأنه، و «ها» هویت حق، و «نون» نور، و «میم» مراد و

مختار و محبوب و مقام محمود و مقام مشهود و موجود مطلق که حق است،
جلّ جلاله، و اصل جحیم و نعیم تفرقه است و جمعیت و کثرت و وحدت. هر
که در تفرقه کثرت بماند به جمع وحدت نرسد، و در دوزخ افتد تا ابد، و
عذاب مقیم و الیم بر وی مقرر گردد. ^۱ و هر که روی را با وحدت نهاد، و پشت
به ما سوی الله آورد، و دست از تفرقه بداشت، و پای بر صراط مستقیم نهاد؛
به بهشت جاودانی رسید، و آب زندگانی دریافت. و وصف دوام و خلود بر
ذات او ^۲ مقرر گشت و به سر صراط رسید، و عبور بر امور منکور بر وی آسان
گشت، و از نقش عالم خلاص یافت، و نقاش حقیقی را باز یافت، و در آینه
عالم وجه عالم حقیقی [را] مشاهده کرد، از علم یقین به عین یقین رسید؛ و
حق یقین بر وی منکشف گشت. غبار غیر از عین برخاست نه غیر ماند و نه
عین، ناسوت چوبوی لاهوت بشنید به رنگ [۱۷-۱۸] لاهوت بر آمد، ندای
«الاهو ولا غیره» بشنید، مرغ جان از قفس قالب بر پرید، و جامه هستی بر هم
درید، خرقة نیستی به جان و دل بخرید، و دو پوشید. این همه اشارت است و
عبارت، و در وحدت کثرت ^۳ نباشد، و احد احد است و الله الصمد ^۴، لَمْ یَلِدْ وَلَمْ
یُولَدْ. غرض از واصف موصوف است، و موصوف واصف است و واصف عین
موصوف [است]، و کاشف عین مکشوف، و مظهر مظهر است و مظهر مظهر. مضمّر
در عالم «انا» مضمّر است و در عالم ظهور مظهر، و در عالم استوی مظهر. اولاد
صورت بسط نفس آدم است. چنان که اعداد صورت بسط واحد، [و] اولاد

(۱) اصل: گشت.

(۲) اصل: و.

(۳) اصل: که کثرت.

(۴) اصل: و صمد.

(۵) سورة الاخلاص / آیات ۲، ۳.

- صورتِ خفای آدم [است] چنان که اعداد [صورت] خفای واحد است. اولاد در آدم صورت پنهان بود، اکنون آدم در اولاد پنهان است. واحد نیز همچنین اعداد طلسم گنج واحداند. گنج وحدت در زیر جدار شرک بنهاده‌اند، تا هر نامحرمی را نظر بر گنج نیفتد، الا غلامین را که آن سر نبوت است و ولایت.
- ۵ [۱۷- پ] خضر و موسی که ایشان صورت عقل بودند و روح شرک نگاه می داشتند تا بوقت بلوغ یتیمین. اکنون وقت ظهور است، و بروز گنج بر صحرا نهاده‌اند، و بر اخیار و احرار مکشوف است، اما از اشرار و اغیار مستور است. سد سکندر می باید تا یاجوج سودا و مأجوج ماخولیا بیرون نیایند، و عالم به فساد نیاورند. و ظلماتِ ظنون می باید، تا هر کسی به عین یقین برسد،^۱ و در طلب آب زندگانی بوند^۲، اما خضر صفتی می باید که به آب زندگانی برسد، و حیات جاودانی دریابد. آب حیات معنی باشد، و ظلمت صور و اشکال، تا صور و اشکال [را خواهانی] در تمنا و خیالی، چون بمعنی رسی در صفا و وصالی. اصل در معنی عیسی است، و اصل در صورت دجال. [معنی] عیسی همه روح است، و معنی دجال همه جسم است. و دعوی هر نفس که بروی دعوی دخل و محبت دنیا و میل به جسم و جسد و قالب و جرم ۱۵ و گندی و بی فهمی [۱۸- را و بی حسی و عدم ادراک] باشد [پیشه دجال بود] و خیال در او بیشتر [بود]، و دجال یک چشم دارد از برای آن که چشم او منحصر است بر دیدن جسم، از جان خبر ندارد، و از دل اثری نه. کثافت و غلظ بروی مستولی است، بل که همه وجود او کثافت است و غلظ.
- ۲۰ و هر نفسی که معنی بروی غالب است، و روحانیات و ذوق و شوق و محبت و لطافت و نظافت و طهارت و دریافتن رفیق و دقیق، و میل به

(۱) اصل: نرسد.

(۲) اصل: بودید.

اعلیٰ [بروی غالب است]، نسبت عیسی دروی بیشتر [است]. [و دجال صورت حیرت است، و عیسی صورت حیات. و اقتضای حیرت وقوف و عکوف بر کدات [و] بر لذات جسمانی [است]، و اقتضای حیات حرکت است و انتشار میل به حکمت و اسرار، و برگذاشتن^۱ از تعینات جسمانی و رسیدن بعالم روحانی. و چون به عالم روحانی رسیدی خوف برخاست، و امن کلی حاصل شد، و فراغت پدید آمد، و در آن عالم هر چند خواهد بیابد، و ببیند، و بداند [۱۸-پ]

مصباح:

اندر تأویل حور:

۱۰ و بدان که حور، عکس روح است، و آن که گفته اند: «هر حوری را هشتاد حله پوشانیده اند در لطافت چنان باشد که مغزشان در استخوان دیده شود.» مغز معنی سخن است و کلمه پوست. اگر چنان که هفتاد کسوت در معنی پوشد، مُدْرِک معنی دان آن را ببیند، و صورت حرف آن کلمه بشنود. در اوّل مقدمه آنچه مراد متکلم است، دریابد و به اصل برسد. پس مغز در استخوان دیده باشد.

۱۵

مصباح:

اندر تأویل شجر طوبی:

و شجر طوبی، آن عالم عقل اکبر است که ثمره آن علم است، و فهم و فضیلت. و ثمره آن شجره غیر ممنوع و مقطوع باشد، و چندان که خورند سیر نشوند و کثیف و ثقیل نگردند بل که [هر چه] لطافت و رقت و دقت و حسن و

۲۰

(۱) برگذاشتن = برگذاشتن.

بهاء و بهجت و جمال و ملاحیت بیشتر می شود، طالبان آن^۱ مشتاق تر و صادق تر می شوند، و از شجره هیچ کم نشود. همچنان که در عالم حسّی اگر کسی را [۱۹-] معشوقه باشد چندان که عاشق از وی شفتالومی ستاند، از شجره وجود او هیچ کم نشود، و در طلب صادق تر می گردد. پس این [را] ظاهر آن باطن [گیر]، و آن [را] باطن این ظاهر. و همچنان که آبها در عالم ظاهر در جویها روان است، معنیها نیز در جداول حروف و انهار کلمات همچون روح روان است، و روح نیز در ابدان روان است، و عالم در عالم همچین، و حقیقت آدم در اولاد همچین، [و] سر لاهوت در سر ناسوت همچین [روان است] بکوش تا سر رشته سر بدست آوری، و پا به سر صورت نهی، و از دیر تعینات سیر کنی، و بیرون شوی تا به فضای صحرای تعین رسی که آنجا نه صورت است، و نه شکل، و نه حروف، و نه صوت و نه چهار حد عنصر، و نه پنج حواس و [نه] شش جهت، و نه هفت دوزخ، و نه هشت بهشت، و نه نه فلک، و [نه] شکل ملک. واحد احد فرد، وَخْدَهُ^۲ لَشَرِيكَ لَهُ لَا أُخْصِي ثَنَاءَ غَلِيكَ [۱۹] پ [أَنْتَ كَمَا أَتَّيْنَتْ عَلَى نَفْسِكَ. یعنی من نیستم، هستی تراست، و ثنای تو هم تو گویی.

۱۵

قاب قوسین او ادنی ولایت است، و نبوّت او ادنی الهیّت. «لَا أَنَا» و «أَنْتَ» اشارت بدین معنی باشد، قایل و فاعل خداست وَخْدَهُ لَشَرِيكَ لَهُ. قوّت و قدرت خدا راست. مظهر^۳ قوّت حبیب است، و مظهر قدرت رفیق، و به حقیقت هر دو یکی است. امّا به حبیب صفت اسم دیگر می شود. و موحد

(۱) اصل: آنرا.

(۲) اصل: وتر.

(۳) در اصل «مظهر» بخط خفی تر از متن در ذیل «قوّت» کتابت شده است.

بر مرکبِ توحید سوار است بر عرصهٔ وجود در میدان لایزالی می رود. اگر چه اشکال و صور امور متباین و مختلف در پیش می آیند، اما عنان توحید کشیده می دارد، و از دست نمی دهد. زیرا که پا به سرعین یقین ثابت دارد.

مصباح:

اندر تخلق عالم اعیان:

۵

بدان که اوّل عالم اعیان درّی ذره بود که از قعر بحر وجود بساحل آمد. واجب الوجود در آن نظر کرد. از هیبتِ نظر رب الغزّة آب گشت. آتش ۲۰۱- از جوهر آب بیافرید کفکی بروی آب برآمد، از آن زمینها ساخته شد، و از دود وی آسمانها بیافرید.^۱ چون این ماده از وی نزع کردند، آب صافی بماند بحیث بان فيه الناظر و المنظور و المراد والمريد. مأ بمراتب خود درآمد. ۱۰ بعضی از آن متشکل شد به انواع و اجناس نباتات، و در هر نباتی رنگی و بویی^۲ و خاصیتی و مزاجی پدید آورد، و بعضی به اشجار و اثمار درآمد، و در هریکی از ایشان نیز کونی و لونی و بویی^۳ و طعمی و ذوقی نهاد، و بعضی بر حالت کون خود بماند که آن دریاها شد، و بعضی صحراها و کوهها گشت. ۱۵ پس ذره پنهان شد در بدایتها، و ناظر پنهان شد در منظور. اکنون منظور ثیاب ناظر است و اشکال متباین متضاد حجاب منظور. پس حیاتِ اشیاء به ماء است، و قیام و حیات ذره به ناظر است. و نظام دهر در بطن ذره بود، اکنون ۲۰۱- پ ذره در بطن دهر است. و دهر سه حرف است: «دال» و «ها» و «را».

«دال» اشارت است به حمید، و «ها» به الله، و «را» به رب.

(۱) اصل: بیافریدند.

(۲) اصل: بوی.

(۳) اصل: بوی.

بدان کہ نقطہ دو است: یکی صغری و یکی کبری. صغری واسطه وجود انسانی شد، و کبری واسطه وجود اعیان گشت. کبری ذرہ بود کہ از نظر ناظر حقیقی پیدا گشت، و صغری نقطه انسانی است کہ واسطه ظهور بنی آدم است. نقطه کبری واسطه ظهور جمادات و نباتات و حیوانات و مأكولات و مشروبات و مطعومات و ملبوسات گشت. نقطه صغری واسطه ظهور انام و کلام و حدیث و الهام گشت.

مقصود از حشر صور و نشر کلمات و صنوف حروف ظروف طیّ سجل ما سوی الله است، و بسط نور الله ظهور کلمه فالله. اصل الله از «اِنّی انا»^۱ باشد، و «اِنّی انا الله»^۱ سه الف است و دو «نون». سه الف اشارت است به استوی و احاطت و ارادت. و آن [۲۱-۱] دو «نون» اشارت است به دو نفس، و آن نبوت است و ولایت. و نبوت صورت قوت است، و ولایت مظهر قدرت. و به قوت فتح دایره ملکوتی می کند، و به قدرت^۲ فتح دایره جبروتی. و اشخاص دایره ملکوتی ابراراند، و اشخاص دایره جبروتی اشرار. و ابرار از طرف معروفات، و اشرار از طرف منکورات [اند] و هر نفسی را از این سایقی و شہیدی همراه است. و سایق همه نبی است و شہید ولی. چنان کہ می فرماید: کُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ. آن سه الف «اِنّی انا»^۳ محتجب اند به حرف «کاف». و «کاف» کسوت «کن» کلّ کون کلمه انسانی است. و هر الف از آن مرگب است از سه نقطه، و آن سمع است و بصر و نطق و روح الله و روح القدس و روح الامین، واحده و واجده و واخذه و اماره و لوامه و مطمئنه، علم یقین و عین یقین و حق یقین، و نبوت و ولایت و الهیت [۲۱-پ]،

(۱) اِنّی انا الله رب العالمین. قصص آیه ۳۰.

(۲) در اصل: قدرت. در حاشیه بخط دیگری تصحیح شده است.

(۳) رک: حاشیه شماره (۱).

و آدم و حوّا و اولاد، و شمس و قمر و کواکب، و بحر و نهر و عین، و ذات و صفات و اسماء. «کاف» کسوت این کلیّات است، امّا کون کاف وقتی روشن شود که کاف کفر به کاف فکر برخیزد، و کشف گردد، و ظهور کنز مخفی از کاف «کنت» به «کن» پدید آید. جمله مکونات در کاف ممکن است و متکون، ظاهراً و باطناً، سرّاً و جهرّاً. کاف صورت شیخوخت «الف» ۵ است و سه نقطه گشته است شاخ الف و صار کافا. پس به حقیقت مخزن کنز مخفی کاف است، و کاف کلمه کون حق است، و الف کاف احدیت است، و «فا» فردیت است و فوقیت، و قاف و کاف عرض بلد کرار [است] که شیط و قسطب گویند، و هردو یک معنی دارد. پس «قاف» قدرت و قوّت «کاف» است و قرار مکین، و قول مبین و کیمیای سعادت ابدی، و ۱۰ اقبال سرمدی [۲۲-۱] هم در وی است، و کمال کلی و کفایت جزوی و کبریای کبیر و کنه اشیا و کرور نعمت و کرم جمله از اوست، و کشف ستور [نیز از اوست] چنان که می فرماید: **إِنَّ فِي جَوْفِ ابْنِ آدَمَ لِمُضْغَةٍ إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ سَائِرُ الْبَدَنِ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ سَائِرُ الْبَدَنِ الْأَوْهَى الْقَلْبُ.**

مصباح:

۱۵

اندر نجات و صلاح دل:

بدان که فساد دل از پُر خوردن است، و صلاح دل و تن از کم خوردن و آهسته خوردن. بکوش تا شاهزاده دل را از چاه طبیعت برآوری، و از دست گرگ غضبش بستانی، و از برادران حقد و حسد و کبر و کینه و حرص و امل و شهوت و هوای نفس اماره و مکر و حيله خلاص دهی، تا به مصر ۲۰ ولایت رسد که آن مصر نفوس است و عقول و ارواح و اشباح، تا ملک ملک

- مصر شود، و نہر نیلِ نَیلُ بفرمان در جداول^۱ عروق حروف در صفوف ظروف
از برای کشوف در اراضی نفوس به وادی فؤاد بواسطہ مجاری کلمات [۲۲-ب]
جاری شود، و معانی آن صُور و اشکال ساری شود تا آبهای نہر نیل مصوّر
گردد [و] بصورت نی شکر در کارخانہ ولایت و عصارخانہ ہدایت معصور
شود. آب بواسطہ آتش شوق و ذوق، حلاوتِ شکرِ معانی و قنْدِ علومِ رحمانی ۵
و نباتِ معارف ربّانی و عوارف سبحانی گیرد از برای شفای دوائِ قلوب و
نفوس، تا خلاص یابد از امراضِ اعراض [و] اغراض، تا برسد بر جواهر اجساد
و ذوات اعدادِ اوّلات. اکنون قالب مشکات است، و قلب زجاجہ؛ و کتبِ
ایمان بروی مصباح و معرفت کوکبِ ذری و علم نور، زیرا کہ دافعِ ظلمتِ
جہل نور علم است، و رافع تلخی کفر شیرینی معرفت است. و یک رکن از ۱۰
ارکان کلمۃ اللہ بواسطہ قلب بیان کردہ شد، سہ رکن دیگر، کہ آن عقل
است و روح و نفس، در بیان [۲۳-ا] آید ان شاء اللہ تعالیٰ.

مصباح:

اندر مراتب روح:

- ۱۵ بدان کہ روح صورت استوی رحمان است و محلّ تمییز صفات خدا
است در انسان. مکنون است در او کلّ صفات اللہ و رحمان کہ خالق آن
است، و جان متصرف است در جملہ اکوان بہ احیاء و اماتہ، و اعزاز و افلال،
و ایتای ملک و نزع ملک؛ بہر کہ خواہد، و از ہر کہ خواہد، چنان کہ
خواہد.
- ۲۰ و روح در اصل یکی است، تقسیم نپذیرد، و [بہ] مساحت نرسد، و
بلاغت و فصاحت از اوست. فیض ارواح فطری و خلقی و کشفی [و] جملہ

(۱) اصل: جذوال.

علوم و سیلت اند به معرفتِ وی. هر که وی را به علم مطلق شناخت چنان که سید بنی آدم محمد، علیه الصلوٰۃ والسلام، [شناخت] اوراست اوسع تقدیر در معرفت روح، و معرفت رب العالمین، و اوراست علم علم و کشف کشف و حق حق.

۵ و جمله نامهای خدا خدا راست اما به اعتبار روح، و این روح بمرتبه هفت جزو است، و آن روح [۲۳-پ] قدس و روح امین و روح الله و روح امر و روح تأیید و روح ملکی و روح قایم [است]، و این مراتب مذکور است در کلام الله. چنان که می فرماید حق، سبحانه و تعالی،:

وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي^۱، وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ^۲، وَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا^۳، قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي^۴، وَبُلِّغِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ، إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا^۵، فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا^۶ فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا^۷.

و روح انشاء: ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ^۸

و روح تنزل: تَنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا^۹.

و روح قدس: وَآتَيْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ^{۱۰}.

۱۵

(۱) حجر آیه ۲۹.

(۲) سجده آیه ۹. (۳) تحریم ۱۲.

(۳) تحریم ۱۲، آغاز آن «نفخنا».

(۴) اسراء آیه ۸۵.

(۵) مؤمن آیه ۱۵.

(۶) وكذلك اوحینا... الخ، شوری/ آیه ۵۲.

(۷) مریم آیه ۱۷.

(۸) مؤمنون آیه ۱۴.

(۹) قدر آیه ۴.

(۱۰) بقره آیه ۸۷.

و روح الامین و روح اللہ: اِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُوْلُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ
أَلْقِيَهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوْحٌ مِنْهُ. ۱۰

و روح در اضافت الہی مُؤَجَّد است، و در امر موصوف بہ صفت
الہیّت در خلق، و در علویات جسمی است لطیف، و در سفلیات ظلی است
کثیف. [۲۴-۱]

۵

و روح حیات است در نفس خود، و محیی است غیر را. و وی را
پیش از نزول وصف نکنند نہ بہ درآمدن و نہ بہ بیرون آمدن، و حکم نکنند بر
وی نہ بہ حدوث و نہ بہ قدم، و او باطن ہمہ اکوانہاست. ہر کہ گمان برد کہ
وی حق است خطا کردہ باشد. اما مکنون است در وی جملہ صفات الہی،
سبحانہ و تعالی، و از اوست تنزل صفات و نفس کلی، و او در مرتبہ ای از امر
الہی است چنان کہ نفس آزاد را الہیّت. و حقیقت روح حقیقت استوای
رحمانی است بر حقیقت خود، و در حقیقت صورت حیات حق است و امور
وجہ.

و روح را دو قوّت است: فعالیّت و انفعالیّت. بہ قوّت فعالیّت تقلیب
اشیا کند ظاہراً و باطناً، و بہ قوّت انفعالیّت تدبیر امور کند و تقلیب. چنان کہ
نفس نہر حیات است، و عقل عین حیات است، و روح وجہ حقیقت است، و
باقی است در ہمہ [۲۴-۲] پ اشیا. و آن کہ حق، سبحانہ و تعالی، گواہی داد
بہ نفس خود، پیش از آن کہ گواہی دهند بر وی بر وحدانیت، بیرون آورد
روح ارواح را با عالم عوالم از شہادت خود، [و] نازل شد از روح عقل، آن
عقلی کہ علم ملک از اوست، و فرود آمد از ملک کلام و حروف^۲ در

۲۰

(۱) نساء آیہ ۱۷۱.

(۲) اصل: حروف را

اعیان، و نازل شد از عقل عبدانسان، پس مزدوج عقل و ملک گشت در کسوت حروف در اعیان^۱، و عبدانسان، متولد شد از ایشان لسان بیان و بیان لسان، و درآمد روح ارواح به عالم خویش در اثبات، و درآمدند روحها به عالمهای خویش در نفی، پس گشتند بعضی از ارواح از مطیعان و بعضی از عاصیان و بعضی از جاحدان و متمرّدان. فرمود حق، سبحانه و تعالی، ارواح را ۵ که در آویزند، هریک به شیخ خود در آویختند. پس حق، سبحانه و تعالی، فرمود روح [را] که ایشان را به حق آن بخوان. بعضی مطیع و منقاد گشتند [۲۵-۱] و زود به اصل خود گرویدند. صورت آن ارواح در عالم ظاهر انبیا بودند و اولیا و صدیقان و احرار و ابرار. و بعضی کاهلی کردند اما باز آمدند. اشخاص آن ارواح مؤمنان اند. غرامت آن را کَلَفِ تکالیف و مَحَنِ تصاریف ۱۰ برایشان نهادند تا هر که از ایشان وفا می کند به شریعت انبیا و طریقت اولیا، خلاص می یابد از جحیم و عذاب الیم، و می رسد به جنّات نعیم، و وصف دوام و خلود برایشان مقرر می شود. و آنان که نرفتند و جحود و کنود نمودند، در دوزخ ابد افتادند، و عذاب شدید و خلد جدید برایشان مقرر گشت، و محروم ماندند از قول شدید و فعل حمید مجید. و اشخاص آن ارواح کافران بودند، و ۱۵ منافقان و جاحدان. نعوذ بالله منهم.

بدان که مظهر آن روح ارواح در عالم شهادت خاتم انبیاست محمد، صلی الله علیه و سلم، و همچنان که روح ارواح در عالم [۲۵-ب] غیب ارواح را دعوت کرد، و بعضی از آن زود قابل شدند، و به اصل رسیدند، و بعضی کاهلی کردند، و بعضی فرمان نبردند و نرفتند. سید بنی آدم وزبده ۲۰ عالم نیز در عالم شهادت دعوت^۲ کرد. آنان که قابل بودند و مستعد،

(۱) اصل: واعیان.

(۲) اصل: «دعوت» بخطی دیگر در زیر کلمه گرد آمده است.

پسندیدند، و به اصل رسیدند، و در دعوات از غیر عین جان ببریدند، و جوهر انسان را در کانِ جان بدیدند، و در دریای کان وجود مطلق را بازیافتند، و وصف حرّیت بر ذات ایشان مقرر گشت، و به نہایت انسانیت رسیدند کہ امن است و فراغت و دین و یقین و علم و معرفت و قوّت و قدرت و احاطت و استوا، و قدّم از حدوث در عالمِ قدّم نهادند، و از مُلک منفصل به ملک متصل رسیدند، و ملکوت و جبروت را بدانستند، و سرّ لاہوت در تابوت ناسوت بازیافتند، و در صدفِ صورت دُرِ معنی مشاهده کردند، و نقطۂ احدیت در دایرۂ [۲۶-۱] ہویت دیدند، و از برّ حیرت به بحرِ حیات رسیدند، و از صباح^۱ و مسا برستند و ثابت شدند عند اللہ.

۱۰. و آنها کہ بر خلاف این بودند منکر و مدبر گشتند، و جاحد بماندند. قرار گاہ ایشان ظلمت لیل ذات بود و از اجمال جہل و عقدۂ عقایدِ فاسدہ و حبل جحود بفضای تفضّل و تفضیل علم و صحرای حلم فرود نیامدند. لاجرم پرواز ایشان در ظلمت شرک بُود، و کفر. همچون خفّاش کہ چشم او تاب آفتاب ندارد، از غایت عدم تناسب میان شام و خفتن لحظہ ای از مضیق ظلمت بیرون آیند، و پروازی چند بکنند باز بمضیقِ خود روند، و پروانہ نیز ہمین صفت دارد، و می خواہد کہ اطفای نور شمع بکند، امّا نارِ شمع جمع وجود پروانہ را با عدم برابر می کند. آنها کہ در عالم نکرہ اند، و موصوف اند بہ صفت جحود و انکار، خواہند کہ بہ ظلمتِ نکرہ نورِ معرفہ را بنشانند [۲۶-ب] امّا نار بہر در [در] آید و دمار از وجود بی وجود ایشان بر آورد، و خاکِ ہستی ایشان را بہ باد نیستی بر دہد، و در آب حیرت و حسرت و خسران اندازد.

(۱) اصل: صبا. بقیاس با «مسا» تصحیح شد.

«يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَىٰ اللَّهُ الْآلَآنَ أَنْ يَتِمَّ نُورُهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ.»^۲

بدان که همیشه نور وحدت در شب ظلمت کثرت برافروخته است و از مشکلات تشکلات عالم و نقوش و نفوس زجاجی بنی آدم لایح است، و همه اشیا صورتِ ابنای بنای عظیم اند. چنان که می فرماید: «قل هوبناء عظیم انتم عنه معرضون.»

- ۵ بدان که اوّل درّی که از دریای وجود مطلق به ساحل آمد، نفس نبوّت بود که صورت ابنای حق بود، و گوهر شب افروز بود که ظلمت کفر ذاتی را به نور ایمان مبدل می گرداند و می کوباند. زیرا که گوهر شب چراغ است، و ممیز میان حدوث و قدم هم نقطه نبوّت بود که وی مرکز اشیا گشت [۲۷-ا]، و از او پرکار آمر و ارادت بواسطه قوّت و قدرت در کسوت کاف و نون در دایرهٔ فیکون آمد، و بر بساط معرفت بسط علم کرد، و قبضِ جهل. بشنو حدیث ما تا فارغ شوی از بهتان و زور، و بررسی به بهجت و بهاء و سرور، و بیابی قصور و حور در ظهور با حضور. و آن روایتی است از جابر بن عبد الله قال: سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، عَنْ أَوَّلِ كُلِّ شَيْءٍ، قَالَ نُورُ نَبِيِّكَ يَا جَابِرُ خَلَقَهُ، ثُمَّ خَلَقَ مِنْهُ كُلَّ خَيْرٍ وَبَعْدَهُ كُلُّ شَيْءٍ وَخَيْرُ خَلْقِهِ أَقَامَ قَدَامَهُ فِي مَقَامِ الْقُرْبِ اثْنَا عَشَرَ أَلْفَ سَنَةٍ، ثُمَّ جَعَلَهُ أَرْبَعَةَ أَقْسَامٍ فَخَلَقَ الْعَرْشَ مِنْ قِسْمٍ وَالْكُرْسِيَّ مِنْ قِسْمٍ وَحَمَلَةَ الْعَرْشِ وَخِزْنَةَ الْكُرْسِيِّ مِنْ قِسْمٍ، وَاقَامَ الْقِسْمَ الرَّابِعَ فِي مَقَامِ الْحَبِ اثْنَا عَشَرَ أَلْفَ سَنَةٍ، ثُمَّ جَعَلَهُ أَرْبَعَةَ أَقْسَامٍ فَخَلَقَ الْقَلَمَ مِنْ قِسْمٍ وَاللَّوْحَ مِنْ قِسْمٍ وَالْجَنَّةَ مِنْ قِسْمٍ وَاقَامَ [۲۷/ب] الْقِسْمَ الرَّابِعَ فِي مَقَامِ الْجَوْفِ اثْنَا عَشَرَ أَلْفَ سَنَةٍ، ثُمَّ جَعَلَهُ أَرْبَعَةَ أَجْزَاءٍ خَلَقَ الْمَلَائِكَةَ مِنْ جُزْءٍ وَخَلَقَ الشَّمْسَ مِنْ جُزْءٍ وَخَلَقَ الْقَمَرَ وَالْكَوَاكِبَ مِنْ جُزْءٍ وَاقَامَ الْجُزْءَ الرَّابِعَ فِي مَقَامِ الرَّجَاءِ

(۲) توبه / آیه ۳۲.

(۱) اصل: یرو بدن لطفوا.

(۳) اصل: حین، رک: تعلیقات.

اثنًا عشر ألف سنة وجعله اربعة اجزاء فخلق العقل من جزء والعلم من جزء والعصمة والتوفيق من جزء، وأقام الجزء الرابع في مقام الحيا اثنًا عشر الف سنة ثم نظر الله اليه فرشح النور عرقا فقطرت منه مائة الف وعشرون الفا واربعة الآف قطرة من النور فخلق الله من كل قطرة روح نبى اورسول، ثم تنفست الارواح خلق الله من انفاسهم نور الاولياء والسعداء والشهداء المطيعين من المؤمنين الى يوم الدين فالعرش والكرسى والتور والكروبيون والروحانيون من الملائكة من نورى والجنة وما فيها من التعيم من نورى وملائكة السموات [۲۸-ا] السبع من نورى والشمس والقمر والكواكب... نورى والعقل والعلم والتوفيق من نورى والشهداء والسعداء والصالحون من نتائج نورى، ثم خلق اثنًا عشر حجاباً فاقام نورى و هو الجزء الرابع من كل حجاب الف سنة فهي مقامات العبودية وهي حجاب الكرامة والسعادة والهيبة والرحمة والرأفة والعلم والحلم والوقار والسكينة والصبر والصدق واليقين فعبد الله ذلك التور فى كل حجاب الف سنة فلما خرج التور من الحجب ركبته الله فى الارض، و كان بضئ منها ما بين الشرق والغرب كالسراج فى ليل مظلمة، ثم خلق الله آدم من الارض فركب فيه التور فى جبهة، انتقل منه الى شيث، وكان ينتقل من طاهر الى طيب ومن طيب الى طاهر الى ان وصله الى صلب عبد الله بن عبد المطلب ومنه الى رحم امى آمنة، ثم اخرجنى الى الدنيا فجعلنى سيد المرسلين وخاتم النبيين [۲۸-ب] ورحمة متعالمين وقائد عز المحجلين هذا كان بدو خلق نبيك يا جابر.» پس سيد اولين و آخرين وصف ذات نور در اين حديث و شرح و حدث و كثر^۲ باجمال و تفصيل بيان كرد، و اين همه نور اثبات روحانيات و جسمانيات مظهر نور او بود، و او مظهر اينها، و اينها در [او] موجود بودند، و او در اينها موجود است. چنان كه مى فرمايد: «اللهم صل على محمد فى الانبياء و على اسمه فى الاسماء و على جسده

(۱) يك كلمه مغشوش شده و خوانده نشد.

(۱) اصل: كثر داد.

فی الاجساد و علی روحه فی الارواح و علی قبره فی القبور.» و جمله اشیا مشکات
نورا و یند، و او مصباح اشیا، واللّه، تعالی، نور مصباح.

مصباح:

اندر مراتب عقل:

- ۵ آمدیم با سرسخن. عقل نیز در مراتب ده است. و آن عقل است و لب
و نُهیّه و حجر و حصاة و معقول و عقل قانع و عقل مرآتى و عقل فانى. و این
مرتبه ها در کلام الله مذکور است. نحو قوله تعالى: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّأُولِي النَّهْيِ
هَلْ فِي ذَلِكَ قَسَمٌ لِّدَىٰ حَجْرٍ»^۱ [۲۹-۱] وقوله، عليه السّلم،: «أَوَّلُ [مَا] خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى
العقل.» و قال: «دَعَامَةُ الدِّينِ بِاللَّهِ الْمَعْرِفَةُ بِاللَّهِ وَالْعَقْلُ الْقَانِعُ.»
- ۱۰ بدان که عقل لسان روح است، و آینه دل است، و روح آینه صفات
است، و صفات آینه ذات است، و از عقل است لسان انسان و بیان او، و
مَدَبَر هیکل و شواکل انسان است. و عقل در مرتبه ای وضع صور و اشکال و نفس
و مغز و کتب و قلم است، و در مرتبه ای بیان عقل است و در مرتبه ای قبول قلب
است. و عقل موجود است به روح، و مشهود است به امر، و اوّل عینی که
متاثر است به تجلّی و نزول، اوست، و اوّل مشتری به افعال که قبول را
۱۵ موجب است،^۲ اوست. و بیافرید حق، سبحانه و تعالی، عقل را بر صورت
شهادت خود تا گواهی دهد بر وحدانیت حق، سبحانه و تعالی، در هر نفسی.
و عالم عقل پیش از عالم خلق است، و در عالم عقل حکمتها و کارها
[۲۹-پ] بر حقوقها [بی است] که هست در باطن خلق.
- ۲۰ و عقل هم عقل است و هم عبّد. [عقل] ناقل مقالات است و

(۱) فجر/آیه ۵

(۲) اصل: موجب است قبول.

عبدحامل دلالات، و عقل صورت احاطت خداست بر همه اشیا و از روی ترکیب حروف عین عقل علم است. قافش قدرت و لامش ارادت، زیرا که چون «لام» منفصل گردد از حرف، «الف» باشد، و «الف» چون متصل گردد، «لام» شود.

- ۵ و بعبارت دیگر عقل عدل است، و قهر و لطف. و عقل در نفس خود عالم است و معلّم است مرغیر را، و لطیف است در الوان، و کثیف است در اکوان، و وی را هزار اسم است، و هر اسمش را هزار اسم [دیگر]. و از این جمله یک قسمش قسم بنی آدم آمده است، و باقی ثابت عندالله تعالی.
- و عقل را هفت وجه است: یکی وجه احاطت، و وجه اخبار از نهایت تحقیق. و نهایت تحقیق «هو» باشد، و «هو» اشارت است به الله و واحد. و ۱۰ وجه فعّالیّت و وجه در اکیّت و وجه قیام وی را به نفس خود. چنان که محتاج ۳۰۱-ن: باشد وی بغیر حق، و ممیّز میان نیک و بد اوست، و حکم در محکمه عالم بقضایای حلال و حرام او می کند «لولا العقلُ لَمَّا عَرَفْنَا الظَّاهِرَ وَالتَّجَسَّسَ». و شرع ظاهر عقل است، و عقل باطن شرع، و واضع احکام از برای ایّام اوست و حکم او می کند در میراث که به پسر دو نصیب دهند و دختر را ۱۵ یکی. از برای آن که پسر صورت روح است و عقل، و دختر صورت نفس است و ناقص است از عقل و دین. چنان که می فرماید: «هُنَّ نَاقِصَاتُ الْعَقْلِ وَالذِّينَ».

- و عقل احبّ خلق است و اکرم عندالله. چنان که می فرماید: لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ، سَبْحَانَهُ وَتَعَالَى، الْعَقْلَ. قَالَ لَهُ اِقْبِلْ قَاقْبَلْ، ثُمَّ قَالَ لَهُ ادْبِرْ فَادْبِرْ، ۲۰ ثُمَّ قَالَ لَهُ اَقْعُدْ فَقَعْدَ، ثُمَّ قَالَ لَهُ اَصْمِتْ فَصَمْتَ، ثُمَّ قَالَ لَهُ قُمْ فَقَامَ، ثُمَّ قَالَ لَهُ اَنْطِقْ فَنَطَقَ فَقَالَ فَبِعِزَّتِي وَجَلَالِي وَكِبْرِيَانِي وَسُلْطَانِي وَجَبْرُوتِي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا احَبَّ [۳۰ پ] اِلَيَّ مِنْكَ

ولا اكرم على منك فبك آخذ وبك اعطى وبك اطاع وبك الثواب وعليك العقاب.

مصباح:

اندر نفس و جهات آن:

بدان که نفس صورت فوقیت خداست، و مرتبه دوم ذات است.
 چنان که روح صورت استوی است، و عقل صورت احاطت، و قلب صورت
 ۵ تجمع همه. و معنی فوقیت حقیقت نفس است، و علویات را معانیهاست و
 سفلیات را معانیهاست. و حقیقت نفس فوق معانی علویات است، و
 معانیهای سفلیات. و معانیها که ظاهر می شود از نفس، همیشه ظاهر می شود
 بر اسم ظاهر، و آنچه باطن می شود، همیشه باطن می شود بر اسم باطن^۱. و
 ۱۰ امتدادی که واقع می شود میان ظاهر و باطن، و اوّل و آخر، صورت نفس است
 که متشکل می شود بجمله^۲ اشکال علویات و سفلیات. و آنچه ظاهر می شود
 و باطن، صورت فوقیت اوست، و معنی فوقیت حقیقت نفس است. و بدان که
 نفس ۳۱-۲ دو نفس است: یکی ظاهر و آن را واحده خوانند، و یکی باطن و
 آن را واجده خوانند. و میان این دو نفس یک نفس دیگر هست که آن را
 ۱۵ واخذه گویند، و آن حقیقت نفس است.

و بدان که نفس واخذه را دو جهت است: یکی با بشر، و یکی^۳ با
 ملک. و بدان و جهش که با بشر است ظاهر می شود سلطان از برای راندن
 شیطان، و بدان و جهش که با ملک است بیرون آورده می شود لسان، از برای
 تقویم انسان، و میان لسان و سلطان ظاهر می شود. و حقیقت بیان ما کشف

(۱) اصل: باطن می شود بر اسم باطن.

(۲) اصل: و بجمله.

(۳) اصل: یک.

کند از غلبات سلطان و بلعان انسان کہ واقع است بہ انسان بواسطۂ شیطان، و بواسطۂ عقل کہ او ترجمان ہست۔

و نفس واجدہ را دو وجہ است: یکی بہ قدرت، و یکی بہ حکمت۔
 امّا آن وجہش کہ بہ قدرت مبنی است بر وی وجود علوی حقیقی برقرار، و
 ۵ بدن وجود ظاہر می شود قیوم؛ آن قیوم کہ قیام ہمہ اشیاء دوست [۳۱-پ] و
 وجہ دیگرش بہ حکمت [است]، و بر آن وجہش مرتب است وجود سفلی بر
 حرکت و انتشار، و ظاہر می شود بر وی حتی فعال دراک۔

و بدن دو وجہ وجود ظهور حق مطلق است، و آن واجب الوجود است
 قایم بہ بقای خود۔ و آن واجب الوجودی کہ وجود ہر خداوند وجودی از
 ۱۰ واجب الوجودی^۱ اوست۔ و نفس واخذہ نازل می شود بمعنی فوقیت از
 طرفین، و حکم می کند بہ انحراف کونین و بہ نفسین بعضی با بعضی، و
 بیرون می آید از میان دو نفس همچون نار من بین الحجر و الحديد بعد
 الاصطکاک و الاحتکاک۔ و در نار فوقیت مشتمل [است] بر قوت مشدّدہ کہ
 آن قوت مبداء فناست و احراق، و همچنین مشتمل است بر قوت طینت کہ
 قوت مبداء حیات است و انضاج۔ پس بنگر، و بین این دو قوت را در نار، و
 ۱۵ ادراک کن معنی فوقیت را در این دو قوت۔

و بدن کہ نفس واجدہ نفس کلی است و آن مشترک است میان
 نبوت و [۳۲-ر] ولایت۔ و او حاکم است و واسع، و او را دو وجہ است: یکی
 آیینہ ولایت، و یکی آیینہ نبوت۔ و انسان را از این وجہ دو نفس است: یکی
 ۲۰ باطن از وجہ ولایت، و یکی ظاہر از وجہ نبوت۔ و نفس باطن مجادلہ می کند
 با نفس ظاہر۔ چنان کہ می فرماید: یَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا^۲ و معرفت

(۱) اصل: واجبی الوجود۔

(۲) نحل/آیہ ۱۱۱۔

هر کسی موقوف است به خروج نفس واحده: فاذا خَرَجَتِ النَّفْسُ وَقَامَتِ الْقِيَمَةُ
وظَهَرَتِ الْكَلِمَةُ التَّامَةُ.

مصباح:

اندر ارکان ایمان:

۵ بدان که نهاده شد ایمان در دل بر چهار ارکان که آن صدق است و
اخلاص و توکل [است] و رضا. و نهاده شد اسلام در نفس بر چهار ارکان که
آن حج است و زکوة و صوم و صلوة. و بنیت ارکان ایمان را روحی است و آن
شهادت ان لا اله الا الله است، و بنیت اسلام را روحی است و آن شهادت ان
محمد رسول الله است.

۱۰ واحکام بنیت اسلام مستخرج است از اصول عناصر [۳۲-پ] اربعة که
مؤید کرده اند عقل اکبر را بدان اصول از برای تکمیل بصایر. و این احکام
ارکان اند، و ظاهر کننده اند مراد اصول عناصر را در انسان، آن انسانی که
مشمول است بر ظاهر و باطن و اول و آخر. پس فرو فرستاده شد صوم از عنصر
ناری، از برای مناسبتی که هست میان صوم و نار. و [آن] از برای آن است
۱۵ که مشترک است میان دفع اغیار و تنویر مکان ابصار. و فرو فرستاده شد صلوة
از عنصر مائی از برای مناسبتی. که هست میان ایشان در اثبات اخبار و آثار و
اذکار و اثمار، و از برای اشتراکی که هست میان ایشان در اطلاع انوار. و فرو
فرستاده شد حج از عنصر ربی از برای مناسبتی که هست میان ایشان در قسم
نبوت و اخراج سکینه از تابوت، و از برای معنی که هست مشترک میان
ایشان در کشف [۳۳-ر] یقین مقدار، و فرو فرستاده شد زکوة از عنصر ترابی از
۲۰ برای معنی که هست مشترک میان ایشان در ادراک و تحصین و دفع ظن و

تخمین و رفع یقین، و از برای دفع رذایل بخل که مانع آن معنی از دخول [به] سَجِّین و وصول به اعلیٰ علیّین [می شود].

مصباح:

اندر تأویل عبادات:

۵ بدان که انسان چون روزه دارد ظاهراً و باطناً عنصر ناری او ظاهر شود، و یکی از حملهٔ عرش نازل شود در او، و آن^۱ جبرئیل باشد، علیه السّلام، و او قلبِ وی شود. و چون نماز گزارد هر نمازی که ناهی باشد از فحشا و منکر، عنصر مائی رفیق شود و ظاهر گردد مظهر در مضمّر، و مضمّر در مظهر، و پیدا شود یکی در او از حملهٔ عرش، و آن میکائیل باشد، علیه السّلام، و او عقل وی شود در کتب و نغز و نقش.

۱۰ و چون حج گزارد عنصر ریحی وی طویل شود و عریض، و نور او مفیض [گردد] و پیدا شود در وی یکی از حملهٔ عرش، و آن اسرافیل باشد [۳۳-ر]، علیه السّلام و التحیّه، و ارواح او شود در حیات، و مشهود وی شود در صلوٰه، و حقیقتِ وی گردد در موت و وفات.

۱۵ و چون زکوة دهد از برای قطع رذایل و دفع غوایل و جرّ و سایل، عنصر ترابی وی صافی شود، و کافی، و پیدا شود در او یکی از حملهٔ عرش، و آن عزرائیل باشد، علیه السّلام، و او نفس وی شود در دارالسّلام. پس بر این منوال که گفته شد اگر در عمل آورد انسان، مبدّل شود ارکانِ وجود او، که روح است و نفس و قلب و عقل به حملهٔ عرش رحمان، آن رحمانی که از اوست تعلیم علمِ قرآن، و تخلیق انسان و تعلیم بیان، در حملهٔ عرش پدید آید ارکانِ هویت ۲۰ اعنی هویت الله، و ارکان «هو» باطن است و ظاهر و اوّل و آخر. و «هو»

(۱) اصل: و دروان.

عبارة عن نهایت التحقيق، و نهایت تحقیق الله است، و واحد. «های» هو اشارت است به الله [۳۴-۱] و «واو» به واحد «هو».

بدان که از «هو الله» ظاهر است حقیقت ایمان و اسلام. چنان که از «آنا الله» ظاهر است اسلام و ایمان. و بدان که «واو» عرش «ها» است، و «ها» مستوی است بر «واو»، و «نون» عرش الف است، و الف مستوی است بر «نون»، و «ها» هویت است، و «واو» و «الف» الهیت و «نون» نبوت.

مصباح:

اندر حجاب کبر و حسد و حرص و امل:

۱۰ و بدان که حق، سبحانه و تعالی، نهان کرده است سر هیأت را در هوا، و سر شکل [را] در نار، و سر صورت [را] در تراب، و سر مثال [را] در مأ. و بپوشانید حجاب کبر [را] بر نار، و حجاب حسد [را] بر حقیقت تراب، و حجاب حرص [را] بر مأ، و حجاب امل [را] بر ریح. و باطن هیأت ملک فردیت باشد، و باطن شکل ملک وحدت، و باطن صورت ملک صمدیت، و باطن مثال ملک تنزیه و تقدیس. و در ظاهر هیأت و صورت و مثال و شکل ۱۵ چهار اصبع است از اصابع، و در باطن عناصر نیز چهار [۳۴-ب] اصبع است. و در میان عناصر و نواظر الف الخط نازل می شود. و دو اصبع دیگر در وی است و نواظر شکل و صورت و هیأت و مثال [است] چنان که عناصر تراب است و مأ و ریح و نار.

۲۰ بدان که نفس حامل هیأت، و عین حامل شکل، و وجود حامل خاطر صورت، و ذات حامل مثال [است]. هر گاه که حجاب کبر و حسد و حرص و امل برخیزد، نواظر پدید آید، و در نواظر ملک فردیت و وحدت و

صمدیت و تنزیہ و تقدیس ظاہر شود. چنان کہ عناصر چون پاک شوند روح و قلب و عقل و نفس پدید آید، و حاملان عرش در ایشان پیدا شود، و در حاملان کلمۃ اللہ متجلی گردد. این مراتب کہ شنیدی، و اشکال مختلفہ کہ دیدی، جملہ مشکات نور اللہ اند. و طلسم گنج وحدت اند و شکل ظاہر، و احسان بدین معنی باشد، و عدل در کل احوال نگاہ می یابد داشت در اقوال و افعال و ماکولات [۳۵-۱] و مشروبات و ملبوسات و منکوحات و اعتقادات [را نیز حفظ باید کرد] تا سعادت ابدی یابند، و دولت سرمدی بدست آرند. و هیچ صورتی خوبتر از صورت عدل نیست و عکس جمال حق، سبحانہ و تعالی، در آیینہ عدل پدید آید و آن کہ فرمودہ است کہ: «رأيتُ رَبِّي في أَحْسَنِ صُورَةٍ» آن صورت صورتِ عدل بود در وصف نفس عین ذات.

مصباح:

اندر آنکہ شمس صورت عقل اکبر است:

بدان کہ شمس صورت عقل اکبر است، همچنان کہ شمس منور عالم است و مُدَبِّر امور ظواہر اشیاء است، و اثمار و زروع را تربیت می کند تا آنچه خام است پختہ می شود، و آنچه زاید است سوخته می شود. و چون سراز مشرق بیرون می آورد نور او ظلمت شب را فرو می برد بہ مغرب، و روز پدید می آید. عقل نیز چون سراز جیبِ غیب و جبلِ جبلت انسان برآورد، و نور علم او ظلمتِ شبِ جہل را بہ نورِ روز روشن مبدل [۳۵-۲] گرداند، و ہر صفتی کہ در نفس مقصود باشد، بدو نماید، و خام را پختہ گرداند، و ہر چہ زاید باشد محو گرداند، و ہر چہ پنهان بود پیدا سازد، و مشکلات را حل کند، معذلات را بفہم آرد، مغیبات را کشف کند. ہر چہ در صدور قلوب باشد معلوم گرداند، و ماہیت کلّ اشیا را بدو نماید. و انسان بہ نور عقل محیط شود، و مستوی

گردد به کُنه کلّ اشیا ظاهراً و باطناً، اَوَّلًا و آخراً. و این حال محبوب است که او روح ارواح و قلب قلوب است و نقطه شهادت و غیوب است، و کاشف کروب و مُزّیل عیوب است، و قوَّت عین عیون است، و مأانهار و بحور و عیون است. و مبّین سرّ مکنون است، و او ولد وجود است و از کلّ کاینات مقصود است و مجمع انوار و اسرار الهیّت و نبوّت و ولایت است، و معجزات همه انبیا و کرامات همه اولیا او را حاصل است. هر چه خواهد بشنود، و بداند، [۳۶-۱] و ببیند و بکند. زیرا که مظهر حیات و علم و ارادت و قوَّت و قدرت است. و گمان نبی که خاتم اولیا زاید است بر خاتم انبیا، که ایشان مظهر یک حقیقت اند. امّا در خلقت دو شکل اند. یکی در اوّل زمان است و یکی در آخر زمان. در اوّل زمان جماعتی بودند غلیظ و کثیف و پلید، و در بیابانهای حیرت [و] در تیه ضلالت سرگشته [بودند]، و ایشان را غذای ناهموار [بود] همچون شیر شتر و سوسمار، و کسوتهای مندرس و ریزیده که لایق حال ایشان [بود]، و خداشان هُبَل و جبت و طاغوت و عزّی و مثل آن از اصنام و اوّثان [بود]. و از عظمت و سلطنت و جبروت و کبریای قدس لاهوت بی خبر بودند. و سمع ایشان از شنیدن [کلام] ربّ^۱ انام بی اثر [بود]، و بصر ایشان از دیدن آثار جمال با کمال ذوالجلال کور، و زبان شان از ذکر و ثناء و حمد واجب الوجود گنگ بود، و بر مثال بهایم قایم گشته [۳۶-پ] بودند، و هایم شده، تا آنگاه که سید اوّلین و آخرین و خلاصه موجودات و روح کاینات، علیه افضل الصلوات و اکمل التّحیات، درآمد، و شب کفر را به روز ایمان مبدّل گردانید، و گوهر شب چراغ معرفت را در کان جانها بنهاد، و به حکمت و علم، خلق^۲ و نفوس متمرّدان و جاحدان و منکران را دعوت کرد، و بواسطه

(۱) اصل: دب.

(۲) اصل: وخلق نفوس.

مجاهدات و اذکار و اوراد و قرائت قرآن و قلت منام و طعام و کلام، غشاوت و کثافت و غلاظت [را] از درون ایشان بیرون برد، و شرح قبض و بسط بهشت و دوزخ می داد تا نفسهای رشوت خوار از بیم دوزخ و تمتای بهشت در کاری درآمدند، و بار کلف تکالیف بر گردن می گرفتند، و تسلیم می شدند، و نظر بر آبهای روان و شیر و انگبین و شراب و شاهد می داشتند، و لایق ۵ استعداد خود هریکی از حضرت رب العالمین تصویری [۳۷-ا] می کردند، و این خیال و تصوّر خود را بر حیز تعین می کشیدند و می پرستیدند. بعضی از آنها از تقلید به تحقیق رسیدند، و نظرشان بر عین یقین افتاد، و به حیات جاودانی رسیدند، و در خلقیت حقیقت را باز یافتند، و از ماهیت اشیا خبر یافتند، بموافقت خاتم انبیا، علیه الصلوة والسلام، و بعضی به تصورات و خیالات اوّل ۱۰ بماندند، و به لذات جسمانی ظلمانی خرسند شدند و به منزل فرود آمدند، و از راه اصلی باز ماندند. چنان که آنها نیز که در آخر زمان اند هریکی به شکلی مانده شده اند، و به نفسی باز مانده اند، و به لذات ظلماتی جسمانی خرسند شده اند، و راضی گشته [اند.] خاتم اولیا به سعی بیامد، و نفوس را از حدوث ۱۵ عالم جسمانی باز آورد، و به حقوق روحانی رساند، و حقیقت هر چیزی به ایشان نمود، و به معاد مراد رساند، و کنوز معانی و معارف از ظلمات صور [۳۷ پ] و اشکال بیرون آورد، و از خلایق به حقایق رساند به قوت هدایت محمدی، و به قدرت ولایت احمدی.

مصباح:

اندر تأویل محمد و احمد:

۲۰

و محمد و احمد دو اسم اند به یک مسمی ظاهر گشته [اند.] در اوّل زمان به اسم محمدی پیدا گشت، و دعوت کرد، مردم را از دنیا به عقبی خواند،

- و در آخر زمان پیدا شود به اسم احمدی، و دعوت کند مردم را از عقبی به مولی و به اصل موضوعات و موجودات و سر شریعت. نقاب حجاب تعینات از وجه حقیقت براندازد، و سر از گریبان طریقت برآورد، و دامن از تفرقه جهات در کشد، و آستین به رسالات و مقالات اوایل برافشاند، و ثعبان بیان عیان گرداند، و عصای علم مطلق از ید بیضای عقل کل بیندازد تا حبابیل ۵ حیلها و خیالات و محالات ساحران فرعون زمان را به یک دم فرو خورد. چنان که نفس شان از نفس [۳۸-] بر نیاید، و جمله بر او روند، ساحرانِ عاقل، قابل و واجد حق اعظم گردند، و ساجد ماجد گردند، و سر بر قدم واجد نهند، و نقطه احدیت را در دایره هویت باز یابند، و سر قدس لاهوتی در مثال هیکل ناسوتی مشاهده کنند، و آنگاه نه هیکل ماند و نه مثال و نه صورت و نه خیال. بقی ۱۰
- احدیتة فی واحدیتہ، و واحدیتہ فی هویتہ وحدة.

مصباح:

اندر منشأ خاتم انبیا و خاتم اولیا:

- و خاتم انبیا و خاتم [اولیا] از یک صنع اند، و منشاء شان یکی است و ۱۵ حبیب الله از «حا» ی^۱ حتی نازل شد، و ولی الله از «یا» ی حتی. و حتی صورت جامعه اشیا ست. و «حا» ی حتی اشارت است به روح، و «یا» ی حتی اشارت است به ید. تخلیق آدم از حکمت ید بود، و احیای او [از] حکمت روح. چنان که می فرماید: خلقتہ بیدی و تفخئت فیہ من روحی.^۲
- و «حا» ی روح و «یا» ی ید اشارت اند به حد، و حد از برای تعلیم ۲۰ است، و به کشف وحی فعال دراک است علی سبیل المبالغة. [۳۸-پ] فعالیت

(۱) اصل: ها.

(۲) حجر آیه ۲۹.

از طرف ید باشد، و در اکیّت از طرف روح. معنی ید، اظهار خلق است و منع و عطا و قبض و بسط و بطش و رفع و وضع، و معنی روح، احیا و اماتت و اعزاز و اذلال و ابنای ملک و نزع ملک [است] چنان که خواهد، و از هر که خواهد. و روح باطن جمله ملکوتات است چنان که گفته، و صورت استوای رحمان است، و متصرف در کلّ کاینات اوست چنان که خواهد، و او را دو وجه ۵ است: یکی با خلق، و یکی با حق. آن [را] که با خلق است روح گویند، و آن [را] که با حق است رحمان خوانند. و تعلیم علم و بیان از او باشد، و در عالم روحانی، معانی از بحر او بساحل آید، و در صدف درّ و در اهلِ قلوب پرورده شود تا آنگاه که شایسته گوش و گردن ارواح و عقول گردد، و در هر نفسی که اثر نفس روحانی بیش رسیده باشد دریافت معانی باریک بیش ۱۰ باشد، و ذوق و شوق مناسبات [۳۹-۲] میان اشیای متباین او را حاصل باشد، و حرکاتش موزون باشد، و اقوالش از سر مکنون باشد، و معنیهای وی بر صورت غالب باشد، و جسمانیات در چشمش نیاید، و عین او بر غیر نیفتد از برای آن که دریای معنی دائماً موج باشد، هر کجا خاری یا خاشاکی از صُور و اشکال باشد، بساحل می اندازد، تا آن نصیب غولان صحرا می گردد. و چون شنیدی ۱۵ دست از غولان بلفضول بدار، و پای بر سر ایشان نه، و از فهم فلکی برساز، و هر چه داری در باز، تا از هلاک خلاص یابی، و بملک معنی برسی. «فا» ی فهم، فلک و «ها» ی [آن] هلاک و «میم» ملک. اگر [خواهی که] از نهنگ دریایی و غول صحرائی که موجب هلاک اند، خلاص یابی [و] به مُلک معنی مولی برسی، و بساحلِ سعت رحمت و علم و کرسی رسی، و از ۲۰ مضیق غیرت غولان و هلاکت نهنگان^۱ باز رهی، و به حیات جاه ذاتی

(۱) اصل: ننگان.

برسی. وصیت گوش کن، و نصیحت قبول کن، و یمین و یسار منکر [۳۹-ب] و برسمت استقامت راست می رو، باشد که سر رشته یقین بچنگ آید، و از تضمین و تخمین باز رهی، و بحیات جاه ذاتی برسی.

مصباح:

اندر تأویل دیو و چشم جسم بین:

۵ بدان که دیو یک چشم است، و آن یک چشمش طولانی است، به خود فرو می نگرد. اشارت در این آن است که وی خود بین است، و حق بین نیست. و آن که [گفتیم که] یک چشم دارد آن است که چشم او جسم می بیند، و چشم جان بین ندارد. ندیدی که چشم ابلیس جسم آدم دید، نه جوهر آدم، [واگر نه] بایستی که ابلیس در آینه جسم^۱ آدم جوهر جان آدم دیدی، و واجد واحد گشتی، و ساجد ماجد گشتی. اما [او] مغرور بود به نفس خود، و مسرور بطاعت بی جان، و معجب بصفه ناریه، در نار نگریست او را بالای اخوان خود دید چون باد و خاک و آب از چشمش بیرون رفت، باد هستی در سرش افتاد، در آدم خاکی چون نگه کرد گفت: خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ. لاجرم طوق لعنت در گردنش افتاد [۴۰-ا] و محروم گشت از ۱۵ مقام قرب.

مصباح:

اندر تأویل لعنت و بعد:

و معنی لعنت بُعد باشد، و بُعد آن است که چشم او جسم دید، و از

(۱). اصل: چشم.

(۲) اعراف آیه ۱۲، ص آیه ۷۶.

دیدن جان محروم گشت. و عالم جسم کثیف است و ثقیل، و اقتضای کثافت و غلظت سفل باشد و خفا و ظلمت، و عالم روحانی لطیف است و خفیف، و اقتضای لطافت و خفت علو باشد و ظهور نور. سلیمان از برای آن برباد نشست که پای بر سرهوی نهاده بود، و آتش هستی به آب نیستی خاک گردانیده [بود]. لاجرم بامداد یک ماهه رهش می برد و شبانگاه یک ماهه راهش باز می آورد. *عُدُوْهَا شَهْرٌ وَرَوَّاحُهَا شَهْرٌ*. و عالم صغرای نفس خود را مسخر کرده بود، لاجرم عالم کبری، و هر چه در او بود مسخر وی گشت. اکنون سلیمان صفت شو، تا برنگین انگشتریت نقش «الله» برآید، و یوسف حسن توار از چاه همچو ماه [نماید، و] در منابر و در مساجد خطبه به نام تو کنند، و در بلاد ۴۰-پ عالم سگه به نام توززند، و نشان بی نشان از تو پرسند، و قبله قلوب گردی، و مسجد نفوس شوی، و عقول و ارواح بر مدینه اشباح حمد و ثنای تو خوانند، و تسبیح و تهلیل تو گویند، و پرکار امر و ارادت به اذن تو گردد، و گرد^۲ همه اشیا درآیند، و تو نقطه دایره وجود گردی، و خلق عالمین را مسجود گردی و معبود شودی^۳، و مراد تو باشی و مقصود تو گردی، و آدمیان روی به تو آورند، و دیو و پری کمر تسلیم بر میان بندند، و وحوش و ۱۵ طیور با توانس گیرند، مشرقیان غلام شوند و مغربیان در دام افتند. جنوبیان و شمالیان سر بر سر پای تو نهند، و بر عرصه وجود تو ترکان معانی برانگیخته شود تا تیر و کمان حروب با صورت بی معنی بر دعوی بر هم شکنند، و به رمج حجت قاطع عصای دلیل علیل را زایل گردانند، و به نور معرفت ظلمات هندوستان طبیعت فرو گیرند، و به سیف ملوک یقین شاهد گردن ۴۱-را ظن ۲۰

(۱) سباء/آیه ۱۲.

(۳) شودی = شوی.

(۲) اصل: گردرهمه.

و تخمین بزنند، و هندوان منکورات را بد ترکان معروفات مبدل گردانند، و به
 ثعبان عیان دمار از روزگار زور و بُهتان برآورند، و به ید تقدیس خرقة تلبیس
 ابلیس همچون تندیس^۱ بر کشند، و به آتش قهرش بسوزانند، و خاک را بر باد
 بی نیازی بردهند، و به آب اندازند، حرف و صوت واسطه ظهور معنی باشد چون
 جمال معنی بکمال رسد، جلالش صورت را دفع کند، و نقاب حجاب از
 میان برخیزد، سدره منتهی گردد، شکل طوبی نماند بهشت و دوزخ ناپیدا
 گردد، رضوان و مالک معزول شوند، قاب قوسین بماند، سر آو ادنی ظاهر شود
 بر عرصه لم یزل در قدس لاهوتی بی شکل و مثال ناسوتی در فضای صحرای
 وجود لایزالی، در بحر بی ابتدا و منتهی، و قعر بی نهایت و غایت. جوهر این
 کان نبوت است، و در این دریا^۲ ولایت، و سر این الهیت، و مشکات این
 نور آدم و حوا و اولاد^{۱۱}؛ ب، و زجاجة این مصباح حرف و اعراب، و نقطه
 کوکب درّی نفس وحدت [است] جزو را در کل بین، و کل را در جزو بین،
 و نظر از هر دو بستان تا فارغ شوی و ایمن گردی، و از غیریت و عینیت بیرون
 آیی و آزاد شوی. و «لا هو و لا غیره» برخوان، و دست از هر دو بدار، و باش
 برقرار، و منکر بر اقرار و انکار. زیرا که نیست هیچ هستی اندرین دیار، هوش
 دار، و گوش دار، و منشین با اغیار. الفرار عن الاغیار محمود الغیریة مقصود
 العینیة موجود.

مصباح:

اندر باب عدم:

بدان که عدم عدم ادارک است، و اگر نه همه وجود است. زیرا که

(۱) اصل: تندیس، رک: تعلیقات.

(۲) اصل: دریای.

- عدم خود نیست، و «نیست» را چگونه وجود باشد. پس عدم نیست، همه وجود است. سالک چون به منزلی می رسد که فهم و ادراکش نمی رسد، و حیرت حجاب خیالش می گردد، و شب جهل به روز علمش می افزاید، و سحاب جنون آسمان عقلش را همی پوشاند، و بادِ هودر نفس [۴۲] - را به حرکت می آید، و آتش در آتش می زند و بر خاکش می اندازد تلاطم امواج اشکال مختلفه در شب ظلمت حیرت برهم می زند، درویش در اضطراب می آید و متقلب و متحیر می شود تا آن که سنای برق وحدت از حجاب سحاب روی می نماید، و عدم ادراک به وجود ادراک مبدل می شود، و نفس صبح وصال می دمد، و شب هجران بسر می آید و کوکب هدایت پیدا می شود و قمر ولایت ظاهر می گردد، و شمس رسالت از مشرق نبوت سر بر می آرد، و ظلمات کثرت را به مغرب وحدت می رساند. تفرقه را جمع می بیند، و جمع را تفرقه، و عدم را وجود [می بیند] و وجود را عدم، و قدم در فضای صحرای قدرت می نهد بقوت الهی و با دراک پادشاهی که آن عرصه «لم یزلی» است، و سعیر «لا یزالی»، و قربت بی قرب و مکان [۴۲] - بی مکان، و زمان بی زمان. این معنی وقتی بدانی که روی به صادقان آوری، و پشت بر کاذبان کنی، و از منافقان معرض شوی، و خدمت مشایخ از سر ادب کنی، و تواضع پیش گیری، در حضرت ایشان تشیخ^۱ ننمایی، و وعظ نگویی که محروم شوی از سرمعانی، و در روی ایشان گستاخی نکنی، و گستاخ ننگری، و قول و فعل ایشان را منکر نشوی از منکرات و معروفات، و سوالات مشکل نپرسی که بوقت خود آن مشکل حل شود ببرکت صحبت پیر. و مدد کن در معاش پیر را از هر چه در بایست باشد از مطعم و ملبس و مشرب و منام و منکح، و در

(۱) اصل: تشییح.

حضرت پیر با ادب نشینی، [و] متوجه به حضرت شیخ [باشی]، و به قلب و
 قالب و به یمین و شمال ننگری، و با کس سخن نگویی، و همچون صدف
 دهان قابلیت باز کنی، و قطره باران که از سحاب کلمات و حروف [۳-۴] را
 بواسطه ریاح نفس شیخ، که از آسمان حضرت ولایت نازل می شود، آن را
 قابل شوی، و در صدف صدر نگهداری، و از وسواس نفس اماره نگهداری، و
 به آب ذکر و آتش محبت آن را می پروری تا بمرور ایام دُرّ معانی شود، و
 جواهر حکمت گردد، و گمان نبوی که تراز شیخ در گدري^۱. زیرا که تو
 متحیری و بی خبر، و شیخ بر مرکبِ رُفرف را کب است از رُفرف به رُفرف،
 حیثُ یُشأُ یمیناً و شمالاً، تحتاً و فوقاً.

مصباح:

اندر نظر شیخ:

بدان که شیخ را شمال همچو یمین است، و تحت همچون فوق، و
 منکور مشهور، و معروف و مستور مکشوف، و جهل علم و ظلمت نور، و ظلم
 عدل، و غفلت یقظت، و بطالت اشتغال، و بُعد قرب، و بیگانه آشنا. یونس در
 قعر بحر در ظلمتِ بطن ماهی همان می یافت که سید المرسلین در سدره^{۱۵}
 منتهی می یافت، و ماه را می شکافت. [۳-۴-پ] در عرصه اجتلاي قدرت نه بر
 باشد و نه بحر، و نه حیات و نه موت، و نه جهات، و [نه] پنج حواس، و نه
 چهار ارکان، و نه هفت دوزخ، و نه هشت بهشت، و نه نه فلک، و نه
 کواکب کلیات، و نه قمر ولایت و نه شمس رسالت، و نه نجوم نبوت، و
 نه مقامات، و نه طامات، و نه طاعات و نه مناجات، ولا انا و انت، ولا قُرب^{۲۰}

(۱) در گدري = در گدري.

ولابُعْد، واحد فرد صمد، و نیز منزّه عن العدد و مقدّس عن الولد، الوهیّۃ فی لاهوتیّہ دایم.

مصباح:

اشاره به تلاطم بحر وحدت:

۵ و سرمد بحر وحدت دایم در تلاطم است، و موج برمی آرد، و از هر موجی فوجی^۱ پیدا می شود، و در هر فوج اشکال مختلفه و متباینه پدید می آید. بیرونیان در کثرت اشکال متردّد و متحرّی می شوند، و هریکی در شکلی باز می ماند، و آن شکل در که ای می شود از جحیم، و ایشان را در آن میان زفیر است و شهیق. و درونیان در عین یقین وحدت ثابت اند، به هر [۴۴-] را بادی نمی جنبند، و در هر خاکی نمی نگرند. آتش ایشان آب حیات [است که] در ۱۰ وادی فوآد جاری، و در اراضی قلوب و نفوس ساری [است]. و ایشان در کلّ احوال ناظر [اند].

باری اختلافِ صُور ایشان را از معنی باز ندارد، و الوان و اکوان ایشان را از تمکین مانع نیاید، نهنگ دریایی ایشان را در نکشد، و غولان^۲ بیابانی ایشان را نربایند بل که ایشان همه را فرو خورند، و ناچیز گردانند. ۱۵ طوبی لهم وُحُسَنَ مآبٍ^۳ واللّٰه اعلم بالصّواب، اللّٰهم اجعلنا منهم یا وهّاب و یا توبّ و یا مسبّب الاسباب و یا مفتح الابواب هَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً انک انت الوهاب.

(۱) اصل: وفوجی.

(۲) اصل: غولا.

(۳) سورة رعد آیه ۲۹.

مصباح:

اندر باب انواع رحمت:

بدان که رحمت دو [گونه] است: یکی خاص، و یکی عام. اما آنچه رحمت عام است ریح است، و مأ و نار و تراب. و این شامل است مرظواهر اشیاء را، و واسطه و مدار و قرار نبات [۴۴-ب] و حیوان و طیور و انسان و ابدان ایشان [را] و آنچه محتاج اند بدان. و باطن این چهار عنصر چهار جوهر اند که آن روح است و عقل و قلب و نفس، که آنها واسطه مدار و قرار حقیقت انسان اند، و ایشان صورت رحمت عام اند، و معرفت و حکمت. و این چهار نهرانند که از عین بحر لایزال جاری شده اند بر عرصه لم یزل، و نفوس انبیا و اولیا وادی این انهار اند، و جداول^۱ این وادیها عقول علمای ربّانی اند که ایشان در علم راسخ اند، و حکمای اصلی که ایشان متوجه اند به وجه باقی. و اراضی این جدولها از باب قلوب اند و صدور که ایشان اهل حضور اند و سرور و بهاء و بهجت و نور و حور و غلمان و قصور، و اشجارشان اسرار است، و ازهارشان انوار، و اثمارشان ذوق صانع، و [یافت] ایشان از عین یقین، و سر ایشان از روح امین، و شاهد ایشان [۴۵-ر] از قرار مکین، و لیکن شان از قوت متین، و فارغ از یسار و یمین [اند] و آزاد از ظنّ و تخمین، و کاشفات از حقیقت سین شین.

مصباح:

اشاره به نفس:

بدان که ذات مرتبه دوم وجود است، چنان که نفس مرتبه دوم ذات است. و نفس مُشکّل شده است به جمله اشکال علویات و سفلیات. چنان

(۱) اصل: جذوال.

کہ ظواہرِ اشیا از نفس پدید آید، و بواطنِ اشیا از روح پدید آید کہ آن رقایقِ خلایق است و دقایقِ حقایق.

- و حقیقت منقسم شد بدو قسم: یک قسم وجہ باشد، و یک قسم ذات.
- و حقیقتِ نفس بدو قسم شد: یک قسم روح گشت، و یک قسم نفس، و روح بر عرش مستوی گشت و نفس بر کرسی. وَاللّٰهُ هُوَ الْجَمِيعُ فِي جَمِيعِ الذَّاتِ هَوَ الْكُلِّ ۝
- فِي الْكُلِّ. پس همه در همه است، و همه در همه، کس نبیند کہ همه باشد، و همه ثانیِ حدقهٔ عین است، و همهٔ اوّل نورِ عین. و نور در حدقهٔ عین وقتی ببینی کہ [۵۱-ب] سَبَل شَيْنَ از عین برخیزد، و زَيْن در عین پدید آید. پس نور در عین دیده شود، و سخنِ جانان بسمع دل شنیده شود. فِي الْجَمْلَةِ غِبَارٌ غَيْرُ از عین بیرون کن تا دیدهٔ تونہ غیر بیند، و نہ عین، الاّ همه وجہ باقی بیند و وجود دایم. و یزید بالوجه هُوَ يَتُّ الوجود و ماهِيَةُ الذَّاتِ و حَقِيقَةُ الصِّفَاتِ و جَوَاهِرُ الذَّوَاتِ و ذَرَارِيَةُ الذَّرِّيَّاتِ و اَرْوَاحُ الشَّرِّيَّاتِ و اَصْلُ الْمَوْدَاتِ. این جملہ مجملِ تفصیل وجہ است، و وجہ صورت تفصیل ذات، و ذات مظهر فیضِ وجودِ مطلق [است] والوجود کلمَةُ حَيَوَةٍ و بَقْضُهُ حَقٌّ و بَعْضُهُ خَلْقٌ بِالْاِضَافَةِ. و نسبت حق ظهور حیات و قدرت اوست. و خلق ظهور خروج نور اوست. و حیات از اسم حیّ نازل [می شود] و قدرت از اسم قیوم. و این دو اسم موجب حیات است و بقا. و از «حای حیات و «با» ی بقا حَبّ احباب ظاهر می گردد [۶۱-۶۲] و ارواح احباب همچون حباب اند بروی آبِ حیاتِ ذاتِ مطلق کہ آن عین وجود است.

مصباح:

اندر نیاز مرید به مراد:

بدان کہ چون عزم حجاز کنی، و روی به خانہ خدا آوری، اوّل

رفیقی ببايد، چنان که گفته اند: الرّفيق ثمّ الطريق، وزاد وراحله و لشکر
تاخصمان را دفع کنند، و دليل تا راه می نماید. و به شب ماه و ستارگان و
مشعله و به روز آفتاب تا آنکه که به کعبه رسی، و شرط آن چنان که گفته اند
بجای بیاوری، و داخل بیت بگردی که محلّ امن و امان است. پس سالک
راه حق چون قصدخانه حقیقی کند، و روی به قبله اصلی آورد که آن وجه
باقی است باید که روی به حقیقت حجاز کند، و پشت بر عالم مجاز
آورد، و دليل راه بین بدست آورد، وزاد تقوی [تحصیل کند]، و بر مرکب
توکل سوار شود، و آب و نان ذکر بردارد^۱، و رسن فکر حاصل کند، و به
سخن هر دلیلی علیل ذلیل در چاه نرود که از راه بیفتد، الّا دليل [آگاه. پس]
۶۱ ب | تفرقه کثرت برمی خیزد، و تعین جهات نفوس و قلوب
مرتفع [می] شود. به هر طرفی
که نگرند، نماز کنند و راز گویند، و در سر معنی وحدت [نگرند] و صور و
اشکال نساء و رجال مرتفع شوند، و همه اشیا در نور وجه باقی مستهلک باشند.
و معنی استهلاک آن نیست که نیست محض باشند، اما ناپیدا باشند. همچون
نجوم که به روز هستند اما در ضیای شمس ناپیدا اند.
۱۵ پس ارواح و عقول و قلوب و نفوس در وجه باقی باشند، اما انوار
ایشان در نور وجه باقی باشد^۲: اکنون چون دانستی که کعبه اصلی چیست،
قابل شو، و مستعد راه باش، و از حال آگاه شو، و از چاه برآی، و ناظر روی
چون ماه باش^۳، و بر سریر سلطنت سلطان شو، و شاه باش.

(۱) اصل: برا دارد.

(۲) اصل: شد.

(۳) اصل: عبارت «واز چاه... باش» در حاشیه و خفی تر نوشته شده است.

مصباح:

اشاره به وحدت و کثرت:

- بدان که شب قدر بسیط روز سر وحدت است بر شب کثرت، و شب کثرت صورت تفرقه جمعیت و وحدت است. چنان که اعداد معلول علت واحداند. پس هر گاه که علت در جنبش آید، معلول در حرکت آید [۴۷-] پس ۵ آن که می گویند که: همه چیزها سر فرود آرند. آن است که: چون کشف غطا شود سر بجهر درآید، و کنز مخفی پیدا شود، و اجزای واحد کل شوند و ساجد گردند، و شب ذات به روز صفات درآید قیام روح و ملک پدید آید، و ظهور افعال و اسماء شود، و بنی آدم آمن شود، و عالمیان حاضر و ناظر شوند به نور نور وجه باقی. و این از تجلی وجود مطلق باشد بر کل اشیا. و این معنی ۱۰ معین نیست، بل همیشه هست، الا تا قابل کیست. و به نسبت با عارف آن است که شب نکره اش بروز معرفه مبدل شود، و مجمل جهلش به تفصیل علم درآید، و بُعدش قرب شود، و اجتماع سیّد با عبد پدید آید و سر عبودیت پیدا شود. ۱ و معنی روز عید نیز همین است که معنی شب قدر، و قدر هریکی به اندازه قرب اوست به حق، سبحانه و تعالی، و بعد [او] از خلق. ۱۵ و بُعد آن است که آینه خلق عکس نقش حق بیند، و اصل آن است که نه آینه بیند و نه خلق و نه عکس، [بل که] همه [۴۷-] حق بیند.

مصباح:

اندر تأویل شب و روز:

- بدان که در عالم شهادت شب عبارت است از غیوبت شمس، و ۲۰ روز عبارت است از ظهور شمس. و در عالم انسان شب و روز عبارت است از

(۱) اصل: یکی شود.

خفا و ظهور، و ظلمت و نور، و معروف و منکور، و تفصیل و اجمال، و قبض و بسط، و حزن و فرح، و علم و جهل. و در عالم حقیقت شب عبارت است از ظلمت ذات، از برای آن که جمله نفوس و عقول متحیر شده اند در معرفت کنه ذات، و روز عبارت است از نور وجه. و در نور وجه کشف کلیت کل اشیا باشد کماهی.

۵

پس هر کس که بحقیقت ماهیت رسد شب او قدر باشد، و روز او عید، و قول او سدید، و خلق او جدید، و او بر بساط سعت علم مطلق منبسط باشد، و ناسوت او به رنگ لاهوت برآمده باشد، و ملکوت و جبروت او یکی گشته، و در عین یقین بغزت و تمکین ثابت شده باشد.

۱۰

مصباح:

فرق بین منصوب و محبوب و قرآن و فرقان:

بدان که منصوب^۱ حامل قرآن است، چنان که محبوب حامل [۴۸-۱۵] فرقان است. چنان که فرموده است: سُبْحَانَ الَّذِي [أَسْرَى] بِعَبْدِهِ لَيْلًا^۲ وَنَزَلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ^۳ و منصوب خاتم انبیا است چنان که محبوب خاتم اولیا است، و هر دو در تبارک رحمانی و تنزه سبحانی و تقدس ربّانی کلمه واحده و حقیقت شاهده و عبدیت ساجده انسان [اند] و حقیقت قرآن و فرقان و واسطه حروف و صفات و اعراب و افعال. و نقطه اسما از لوح ذات برخوردارند، و نزول روح ارواح معانی و صفوف ملائکه وحی و الهام ربّانی و نور سبحانی دریافتند. امّا از برای جسمانیات سواد ظلمت بر نور بیاض نهادند تا در نقاب

(۱) اصل: منصور.

(۲) اسرا آیه ۱.

(۳) فرقان آیه ۱.

حروف و حجابِ صوتِ صُور و اشکال و مناسبتِ حظی می یابند، و قسطی حاصل می کنند از عالم بی حرف و صوت که آن محض معانی است، و عین حیات جاودانی. هر گاه که ظلمتِ سواد از نور [پ ۴۸] بیاض مرتفع شود شب بروز شود، و قَدَر پدید آید، و حقیقت روح و ملک معلوم شود، و علم بحقیقت نبوت و ولایت پدید آید، و از تقلید بتحقیق رسد. یقین باز یابد بقوت ۵
مکین و قدرت متین.

و آنچه متصل است به روح نبی، آن را قرآن خوانند، و آنچه به روح ولی [مربوط است] فرقان خوانند، و آنچه داخل است و خارج و نازل و عارج در کسوت حروف و کلمات، آن را کتاب گویند، و در ظاهر کتاب تغیر و تبدل باشد، اما باطن کتاب از آنچه هست، بنگردد. زیرا که آن صفت ذات ۱۰ حق است، عزوجل، و صفت از ذات منفک نباشد چنان که ذات را تغیر و تبدل نباشد، صفت ذات را نیز [تبدل] نباشد.

و نبی و ولی صاحب قوت و قدرت باشد، بهر کسوت و صورتی بحسب زمان و مکان، و اشخاصی از عالم اعیان، چنان که خواهند، معنی را از درون برون آرند، و به لسان هر قومی در [۴۹-] بیان آرند، و هر سری که ۱۵ دارند با اهل خویش در عیان آرند، و معنی را در کسوت صورت در بیان آرند. آنچه گفته شد عبارت است از اشارت: **إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ**^۱ چون معانی بکمال رسد مرد صاحب قدرت شود، بهر صورت که بایش معنی را از خفا بظهور آرد.^۲

(۱) قدر/آیه ۱.

(۲) اصل: آرند.

مصباح:

اشاره به جنبش ارض:

بدان که هر کسی در معنی جنبش ارض چیزی گفته اند که: بخارات در زمین جمع شده است، و می خواهد که خارج شود، و راه خروج نمی یابد. زمین در حرکت می آید. چنان که در بدن انسان چون رطوبت غالب می شود، و بلغم متراکب می گردد، و قوَّت دافعه ضعیف می شود، تب^۱ قوَّت [می] گیرد و بدن را در حرکت می آورد.

و ناقلان می گویند چون ذوالقرنین به «قاف» رسید کوهی چند دید گرد «قاف» درآمده، پرسید که چیست این کوهها؟ [۴۹-پ] گفت: اینها رگهای من اند. هر گه که حق، سبحانه و تعالی، خواهد که زمین را بجنباند، مرا فرماید تا رگها را بجنبانم تا آن زمین که متصل است بدان رگ، در حرکت آید، و هر چه دارد در باطن بظاهر آورد از گنجها، و مردگان زنده شوند و سر از خاک برآورند.

حقیقت آن است که چون قیام ساعت باشد مرده دلان زنده شوند از بوی جانِ جانها، و سر از خاک طبیعت برآورند، و اراضی نفوس در حرکت آید، و هر چه دارد از کنوز معارف و معانی، همه از غیب جنان بشهادتِ لسان آورد، و سر ماهیت بر ارض کیفیت پیدا شود. انانیت و کمیت هر چیز، چنان که باشد، معلوم گردد. مردمان از تعین تفرقه باز رهند، و روی بجمعیت وحدت نهند، و احدیت بصفیت واحدیت تجلی کند، و واحد قهار کثرت اعداد شود، و فرماید که: ملک که راست؟ هیچ جواب ندهد. زیرا که [۵۰-ا] هیچ تفرقه کثرت نباشد در حضرت جمعیت وحدت، که اگر باشد دو باشد، و دورویی در یگانگی بیگانگی باشد وَخَدَهُ لَاشْرِيكَ لَهُ.

(۱) اصل: وتب.

مصباح:

در آنکه موجودات در علم قدیم موجود بودند:

بدان که جمله موجودات درغیب غیوب علم قدیم موجود بودند، و در وجود ذهنی. چون ارض ارادت در حرکت آمد بواسطه قوت و قدرت، و به امر «کن فیکون» از وجود ذهنی بوجود خارجی آمدند، و می آیند، و اشکال اشیا و صورت ارض و سما و آدم و حوا و اولاد همه افعال ارض علم قدیم بودند که از ارض قدم و ظلمات عدم ادراک به نور وجود ادراک آمدند و می آیند. شرح إِذَا زُلْزِلَتْ^۱ در بیان آمد، و سرش عیان شد بحسب استعداد لَمَنْ يَفْهَمُ.

بدان که مرتبه دوم ذات است، و ذات مرتبه ثانی است از وجود. بدان که هر ذاتی را وجود است، و هر [۵۰-ب] وجودی را معنی است، و هر معنی را صورتی است، و هر صورتی را نفسی است، و هر نفسی را نفسی، و هر نفسی را حقی، و هر حقی را حقیقتی، و هر حقیقتی را حقیقتی.

مصباح:

اندر تأویل قوت قدیمه ازلیه:

بدان که آن ملک که زمین برداشته است، عبادت است از قوت قدیمه ازل. آن قوتی که بدوست قیام ذات، و آن بحر که قیام ملک بدوست در ظهور ذات ازل است از کان، و از مرتبه بحر ذات قایم است بقوت قدیمه ازلیه در سر کان، همچنان که قوت قایم است به ذات که آن نازل است از عین جمع کافوری از برای آن که ظهور قوت به نزول ذات است. و آن ثور که حامل صخره شده است از نفس احدیت، و آن ولایت است. و آن سه قرن عبارت ۲۰ است از ذات و وجود و وجه. و آن ماهی که حامل ثور است، عبارت است از

(۱) إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زَلَّالَهَا، سورة الزلزال / آیه ۱.

ذره‌ای که مستخرج است از بحر ولایت، و آن ماه که حامل نون است، یعنی ماهی^۱، عبارت است [۵۱-] از الله محیط که قیام ذره بدوست، و ذره مستخرج است از بحر ولایت. و آن که مأ از تحت عرش روان شده است، قرارگاه ماهی است. عرش اشارت است به هویت الله محیط، و جمع هویت مخفی است از ادراک، و آن که مأ را عمقش ۵ پنجاه هزار سال است و طول و عرض مثال آن، اشارت است بظهور وجود الفی، و ظهور وجود الف پنجاه هزار سال باشد. و این عبارت است از نزول عین ماهیت ذات، و تفضیل ماهیت ذات به مقدار خمسين الف سنه باشد، و ادراک عقول به ماهیت ذات نرسد الا به مقدار خمسين الف سنه، و ظهور الف سنه به پنجاه مدرج است، و هر مدرجه‌ای [را] طبقه‌ای باشد، و هر ۱۰ طبقه‌ای [را] هزار سال [راه باشد]. پس پنجاه هزار سال بیايد تا معرفت الف حاصل شود.

«سنه» سین است و نون و تا. «تا» اشارت است [۵۱- پ] به ذات، و «نون» اشارت است به عین ماهیت^۲. و نزول غین و ریح، که حامل ماست، عبارت است از ظهور روح اضافی از نقطه ولایت که قیام محیط بدو ۱۵ است. و ثری که حامل^۳ ریح است عبارت است از اتساق حیات روح اضافی.

مصباح:

اندر تخلیق زمین:

۲۰ بدان که چون حق، سبحانه و تعالی، زمین را بیافرید ملکی بفرستاد

(۱) «یعنی ماهی» در زیر «نون» با خطی خفی تر از متن کتابت شده است.

(۲) اصل: هیت

(۳) اصل مامل ۱۰۱ و ۱۰۲

تا بیامد، و دست فرود آورد، و زمینها را برداشت، و بردوش خود نهاد و برفت،
و بزیر عرش بایستاد، و ملک محتاج گشت به قایمہ ای کہ تکیہ کند بر آن.
سنگی را از فردوس بگردانیدند تا آن ملک تکیہ بر آنجا کرد، و آن سنگ از
زمرد سبز بود، و خُضرتِ آسمان از عکس آن باشد، و آن صخرہ ہم محتاج بود
۵ بہ قایمہ ای. ثوری را از فردوسِ اعلیٰ برون فرستادند، و آن را سہ قرن بود، و آن
[۵۲-] محلّ قیام صخرہ گشت، و ثور را نیز تکیہ گاهی می بایست. حوت را
از تحت عرش فرستادند تا مستقرِ بقرشد، و ماهی را نیز قرار گاهی می بایست.
آب را از تحت عرش روان کردند تا ماهی بر آن آب قرار گرفت. و طول و
عرض نون پنجاه ہزار سالہ راہ بود، و طول عرض و عمق ما نیز ہم چندان. و ما
۱۰ را نیز قایمہ ای می بایست. ہوا را فرمودند تا حامل ما باشد. و ہوا را نیز
قایمہ ای می بایست. ثری قایمہ ہوا شد. و شکل ثری همچون ہیأت طبق بود،
و قایمہ ہای عرش بر ثری قایم است، و تحت ثری ہفت طبق اند از خلق کہ
عدد ایشان کسی نداند الاّ حق، سبحانہ و تعالیٰ، و قرار گرفت ثری بر آنچه
تحت ثری است، و تحت ثری قرار گرفت بر قدرت، و آن اطباقِ سبع ندانند^۱
۱۵ آسمان را و زمین را و ملایکہ را. [۵۲- پ] و ایشان روز قیامت برون آیند از
اطباق، و اوّل قومی کہ بنگرند بہ خلق، ایشان باشند و ایشان از جنس ملایکہ
نباشند، ہر طبقی صنفی باشند، و احصای ہر صنفی نداند هیچ کس، الاّ
خالق ایشان. و آن ہوا کہ ایشان در آنجا باشند بہ دخان ماند از غلط ہوا، و آن
ہوا و ما کہ عرش بر آنجا باشد، رقیق باشد، و صافی. اکنون بنگر و تأمل کن.
۲۰ و بدان کہ ملک کونی الوجود است، و وجد آن لذات ظاہر شد بہ
حکم امر و خلق، و مقترن شد بدو روح، و نون بلامع فارق از بارق فرق

(۱) اصل = ندانند ص ۱۰۳

بسرگردانید حق، سبحانه و تعالی، معرفت اصلی کفایت او، و لوايح لوح وقایت او. و آنچه متحرک شود از او کلمات و آنچه ساکن شود دراو، و قرارگیرد خفایف آیات، و آنچه متصل شود از کون بدو کلام، و آنچه طالع شود از وجود ۵۳- را بروی سلام، و آنچه منفصل شود از یمین او الهام، و آنچه نازل شود و عبور کند بر شمال او دعا، و اعلام. متسق شد از او ملک قدرت و ۵ کلام و قوَّت و سلام، و منقسم شد ملک به سی و چهار قسم: اوّل ملکهای دعوت است و آخر شفاعت باشد. بدین دو ملک شد ملک آدم و داود، و سده هاروت و ماروت بود از من الله ذوی الجود و الحدود. بنگر به حکم که چگونه نازل می شود از «کاف» ملک نشان، و چگونه نازل می شود از «میم» ملک از کان تا به کون در ایشان، و چگونه واقع می شود خلق به ساحل وجود از ۱۰ «لام» ملک. پس چون نازل شود با تو، ملک باشد، و چون صاعد شود از تو، والی ملک باشد، و چون قیام کند از برای تعریف و تصرف و تکلیف و تلفظ مالک^۱ ملک باشد، و او را ربطه حقیقت وجودی است از کون کنه خود ۵۳- پ واضلع قرار در لون خود. و سجود از ملک تقدیر وجود موجود است از واجب الوجود در جایز وجود. بدو شود کلام کلمات ۱۵ و سما سماء و آیت آیات. و ملک عبارت است از نفس نبوت در عین، و بنای عظیم هم اوست، و از روی حروف «میم» ملک مکتوب است و مراد، و «لام» لوح معاد، و «کاف» کنه کلام ربّ عباد. اگر گویی که او است که نازل است بر جمیع، صدق باشد، و اگر گویی که ملایکه اوست، حق باشد و قول در آن عدل باشد.

۲۰

اکنون بدان که ملک هم مالک است، و هم مُلک، و هم ملک

(۱) ص ۱۰۵ اصل: «مالک» در حاشیه و خفی تر کتابت شده است.

- است، و هم ملکوت است، و هم مالک است، و در مقام جمع واجمال نبی
عظیم است و نقطهٔ انبا، و در مقام کشف غطا و دادن^۱ عطا نبی انبیاست
و ولی اولیا در عالم خفا و انزوا، و او امّ الکتاب باشد، و در عالم ارواح
روح الله، و روح قدس [۵۴-] را و [روح] امین، و روح کشف، و روح لقا، و روح
امر، و روح فطری، و روح وحی، و روح اضافی، و روح تأیید. و در عالم^۵
ملایکه جبریل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و مالک و رضوان. و در عالم
انسان خلیفه و امام و نبی و رسول و نایب و منصوب و محبوب. و در عالم
اعیان صور جمادات و نباتات و حیوان که ایشان پیدا می شوند بواسطهٔ ریح و
نار و ماء و تراب، و این مجموع و اشکال و صور ایشان صورت انبای بنای
عظیم اند، و مخبراند از عالم عقل اکبر که او صورت احاطت است به کل^{۱۰}
اشیا ظاهراً و باطناً. و نفوس علویات و سفلیات از روحانیات و نورانیات و
جسمانیات و ظلمانیات حروف کلمات کتاب مرقوم اند بر لوح وجود، و شاهد
بر این کتاب مقربان^۲ اند، و مقرب مقرب است، و ربّ مقروی. و این مقام
[۵۴- پ] محمود است که در او مقام مشهود است، و مقصود همهٔ سالکان در او
موجود است، و همه ساجداند، و او مسجود است، و همه عابداند، و او معبود^{۱۵}
است. سر ملک در جهر^۳ آورده شد، لِمَنْ یَفْهَم.

مصباح:

اندر تأویل حجر:

- آمدیم با سر سخن. اما حجر که محلّ قیام ملک [می باشد] اشارت
است به حجر. و حجر نام عقل اکبر است. و حجر و حجر یک اسم است فرق^{۲۰}

(۱) اصل: و دادن

(۲) اصل: «مقربان» دو بار کتابت شده است.

(۳) اصل: چهل.

میانه ایشان به نصب است و خَفْض. چون به نصب گویی، عالم حیرت باشد، و حیرت از عدم ادراک باشد. زیرا که در باطن حجر کسی نفوذ نمی یابد، و در باطن او نمی توان رسیدن، و کنه او را نمی توان یافت، و ماهیّت او معلوم نمی شود. پس حیرت مقام حجری است.

۵ و چون نصب به خَفْض مبدّل شود حجر روی بنماید، حیرت حیات گردد. امّا عین بعین از حجر و حجر بیرون آید حق مبین در عین ما ظاهر شود، و حیرت عین حیات شود، و حجر از حجاب حجر بیرون [۵۵] آید، و جوهر از جسم خلاص یابد. چنان که آفتاب از سحاب، و وجه از نقاب.

و «حا»ی حجر اشارت است به حیات، و «جیم» به تجلیه سبحانی، و «را» به ربّ ارباب. و حجر اشارت است بدان جوهر که منظور نظر ناظر ۱۰ حقیقی بود، و او مبدأ اکوان و الوان گشت، و مدرج شد در علویّات و سفلیّات و نظر ناظر نیز در وی مُدرَج شده است. اگر از اشکال علویّات و سفلیّات در گذرند^۱، به نظر به مولی رسند. پس بحقیقت قیام ملک به نظر مولی است نه به حجر. و حجر می خواست وی را که تکیه گاهی باشد تا وی بدان قایم گردد، ثوری از فردوس بیرون فرستادند که وی را سه قَرْن بود تا آن حجر بر ۱۵ آن سه قَرْن قایم شد.

اکنون بدان که ثور صورت قُوْت الهیّت است، و آن سه قَرْن اشارت است به ارادت و قدرت و علم که قیام [۵۵-پ] حجر بر این مجموع است، و آن ماهی که قیام ثور بدوست صورت روح ماهی است، و مظهرِ شکل الف است. مقدار پنجاه هزار سال تقدیر وجود الف است، و در معارف عقول در ۲۰ مقام استوا و صعود و نزول، و آن مأ که محلّ ماهی است صورت حیات مطلق

(۱) در گذرند = در گذرند.

است کہ آن نازل است از اسم حیّ. «میم»^۱ مأ محیط است، و «الف» اللّٰه، و «میم» چون از مقام اتصال «الف» به مقام انفصال آید «اُمّ» گردد یعنی امّ الکتاب.

و امّ کتاب اشارت است به قدسِ لاهوت و به ماهیّتِ هویتِ جبروت و ملکوت و به نطق و صوت و کلام و سکوت، و سَرّی که هست در سرّ ناسوت. و ریح که حامل مأ است، اشارت است به ریح اللّٰه که جامع متفرقات است، و به نفسِ رحمن، و ریح و نفس اشارت است به رُفرف، و نفس حاملِ نفس است، و ریح حاملِ روح، و رُفرف مرکبِ اولیا است و چون ولی را کب [۵۶-] شود، و بر رُفرف از ضیق احتیاج باز رهد، و به هر مقصودی و مرادی که وی را باشد، برسد، و وصف حرّیت بر ذات او مقرر گردد، و ۱۰ جهات تعینات از وی برخیزد، و بهر جهت که بیرون آید مراد با وی همعنان شود.

امّا ثری، که محلّ قیام^۲ ریح است و شکل او [که] همچون طبق است، اشارت است به دایرهٔ احاطت و هویت که در اوست نقطهٔ احدیت.

۱۵ امّا آنچه تحت ثری است، هفت طبق [است] و در هر طبقی خلقی [است] که احصای ایشان کسی نداند جز حق، سبحانه و تعالی، و ایشان نه زمین می دانند و نه آسمان و نه ملک و نه انسان. و شبه ایشان به دُخان می ماند، و خروج ایشان روزِ قیامت باشد از طبقات ایشان صورخفایای زوایای طبقات اسرار کنز مخفی اند که در ممکن غیب غیوب لیل ظلمت ذات اند، و در «کاف» کن، کون کلّیت وجود اند. [۵۶-] پ [چون قیام قیامت ۲۰ ساعت روح مطلق شود از قرار ذات ما یبلغ صفات رود، روز وجه و جوه

(۱) اصل: میسم.

(۲) اصل: قیا.

ظلمات ذات ذوات مرتفع شود، اسرار به انوار منکشف گردد، دخان از نار منفصل گردد، اتصال نار با نور پیدا شود، نطفه جلال و جمال در وصف کمال بی زوال در محلّ جحیم و جنت نعیم^۱ تجلی کند سرّ مراد و ماهیت واصل و امّ و «إنی آنا»^۲ و «أنت» و هویت پیدا گردد در جوهر انسان.

مصباح:

اندر تأویل عرش:

۵

- امّا آن که قائمه عرش بر ثری است عرش معدنِ علم حق است، جلت و عزّ، و اشارت است به علم روحی و شهادت. و عرش صفات ذات است، و قیام ذات به صفت است، و صفت متصل است به ذات، و ذات قایم است به صفت خود، و صفت از ذات منفک نباشد، و استوای ذات به صفت ۱۰ دایم باشد، و صفت به ذات قایم باشد، و استوای ذات به صفت باشد و واجب، [۵۷-] و قائمه عرش قوّت است و قدرت، و آن بر ثری باشد مستوی. زیرا که ثری صورت احاطت است و دایره هویت. و قیام این مجموع به قوّت و قدرت باشد، و قوّت و قدرت تعلق به الهیّت دارد. و قوّت انفعالی است و قدرت فعالی است. و طریق انفعالی اقتضای حکمت می کند، و طریق فعالیه اقتضای ۱۵ قدرت می کند. و انفعالی آن باشد که چیزی را از باطن به ظاهر آورد بتدریج و [به] مرور ایام. همچون نطفه که بروزگار مردمی شود. و قوّت فعالیّت تقلّب چیزی بود با چیزی دیگر در حال بی طول زمان. و این هر دو قوّت تعلق به روح اضافی دارد، و باطن روح اضافی الهیّت باشد. و این مظاهر و مراتب که گفته شد محال حال نقطه احدیّت است که آن قبل الاکوان ثابت بود ۲۰

(۱) اصل: ونعیم.

(۲) إنی آنا الله رب العالمین. قصص آیه ۳۰.

بواسطہ ای، «واو» ولایت به واحد آمد از برای اظهار اکوان و الوان و اولاد و اعداد، و اخفا [ی] گنج وحدت [۵۷-پ] در طلسمات جدار کثرت از برای غلامین [بود] که آن ولی اولیا است و نبی انبیا، و واسطه قیام جدار مایل موسی بود، و خضر، که ایشان شخص روح بودند و عقل. و آن گنج که تا امروز در خفا بود اکنون بر ملا است، و باز است از برای سد نبوت و ولایت، و اهل ۵ دایرة ملکوت و جبروت، و حاضران قدس لاهوت در کسوت و در شکل ناسوت. و آن گنج بحقیقت حق است و طلسم خلق. اکنون خلق را از حق بین، و حق را در خلق بین، و «لام» می نهد^۱، و به آخر شکسته می شود، و چون پوست شکسته می شود مغز ظاهر می گردد. و در پوست جوز سه مرتبه است، و در مغز همچنان و در شجر مثل آن. بیخ درخت را ابلیس گویند، و سابق ۱۰ [آن را] شیطان خوانند، و شاخ را قرین. و پوست اولین جوز را نفس اماره خوانند، و پوست دوم را لوامه، و پوست سوم را مطمئنه. [۵۸-ر] و مغز را علم یقین خوانند، و روغن را عین یقین، و نور را حق یقین. و از آنجا که بیخ درخت است تا به ساق، و شاخ و پوست [را] در کات گویند، و از مغز تا روغن [را] نور درجات گویند. پس ظهور نور موقوف است بر خفای درکات و ۱۵ درجات، و چون ظهور وجود نور ثابت شود، و عدم ظلمت لازم آید، و مبدأ این شجر و ثمر و اصل و فرع حیات از ما است، و اگر نه ما بودی ما را «بود» نبود، و ظهور ما از ما است و خفا هم به ما است، و واسطه ظهور و خفا ماییم. و اگر چه ما خود ما است در وجود بقای حیات کون خود ثابت، و ارواح و عقول از نهر عین بحر او ثابت [است]

(۱) اصل: نهر.

مصباح:

اندر تأویل شجر:

بدان که «شین» شجر اشارت است به شهادت، و «جیم» به جنت جمال وجه، و «را» به رضوان اکبر، و سه نقطه شین [۵۸-پ] اشارت است به روح الله و روح القدس و روح الامین. و «ثا» ی ثمره اشارت است به ثوران ۵ معنی از صورت شجره، و «میم» به معاد، و «را» به رب معاد. و آن سه نقطه «ثا» اشارت است به سمع و بصر و نطق. و در حقیقت شجره شجره توحید است، و ثمره ثمره وحدت. و در خلقت بیخ و ساق و شاخ و اوراق صورت کثرت است. پس کثرت از وحدت بین، و وحدت در کثرت بین.

۱۰

مصباح:

اندر باب قوّت و قدرت و قهر:

بدان که قوّت بیرون می آورد چیزی را از عدم، و آن را جسمانی می گرداند، و می راند تا منتهای بدو، آن بدو که آن منتهای اعادت است، و قدرت باز می گرداند از جسمانیات و روحانیات، و می راند او را از روحانیات تا منتهای اعادت که او اوّل بدو اوست. و قهر بیرون می آورد جوهر آن چیز را ۱۵ بر حد حیوانی، آن که مشتمل است [۵۹-ر] بر جسمانی و روحانی، [و] قیام می دهد او را بر جسمانی و روحانی از برای اعتدال و استوا به یک نسبت از برای معنی حیوانی. و معنی حیوانی آن است که متجوهر شوند، و اصلی گردند در جوهر خود از وجه باقی حق، سبحانه و تعالی و تقدّس، و آن حیات اصلیش ۲۰ قایم به نفس خود و حیوانیت معنی است از بحر حیات. و نهر حیات و عین حیات و بحر حیات روح اعظم است، و نهر حیات نفس کلّ است، و عین حیات عقل اکبر است. و اشارت بدین مجموع حَیَّةُ تَسْعٰی^۱ است تا فیض کلام

(۱) فالقیها فاذا هی حیة تسعی طه / آیه ۲۰.

از حضرت ربّ انام به قدر استعداد و فهم کلیم الله می آید و حرف نبود، و چون بحر حیات در تلاطم آمد، و فوج موج بی نهایت روی نمود، و موسی را در ربود، و در عین نهر بحرش کشید، عقلش متحیر شد [۵۹-ب] و نفس در اضطراب خوف فَاَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى^۱ افتاد. امر در آمد که بر گیر عصا را، و مترس که بر سیرت اوّل بریم عصا را، یعنی فیض بی نهایت را، که از عالم ۵ قدم نازل شده بود، به اندازه فهم اهل حدوث آوریم. و اشارت در این آن است که فرمود که: قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَعِيدٌ هَا سِيرَتَهَا الْأُولَى^۲. حیوان بنزدیک این جماعت آن است^۳ که غیر ناطق باشد، امّا بنزدیک اهل خدا این است که شنیدی، وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ^۴. اشارت بدین معنی باشد، و قن ادرك حَقِيقَةَ الْحَيَوَانِ خَرَجَ مِنَ الْوَاصِفِيَّةِ وَدَخَلَ فِي الْمَوْصُوفِيَّةِ.

۱۰

مصباح:

اند رتاویل عصا و خاصیت علم:

بدان که غرض از صفوت حروف کشوف معنی است، نه بسیط کلمات است، و نشر ظلمات. اکنون بدان که حقیقت عصا علم مطلق است، آن [۶۰-ا] علمی که بعد از آن جهل نباشد. و اگر خواهی که گوسفندی را ۱۵ بدانی، بدان که ایشان صورت نفس مؤمنان اند، و همه چیزی از او بکار می آید، و راحت نفوس اند، و غذاها که موجب قوتها اند از ایشان حاصل می شود. و آن قوتها همچون هاضمه و دافعه و ماسکه و قاسمه و حافظه و مدر که

(۱) سوره طه آیه ۶۷.

(۲) سوره طه آیه ۲۱.

(۳) اصل: از ایشان است.

(۴) سوره عنکبوت آیه ۶۴.

و مفهمه و عامله و عارفه و ناطقه و باصره و سامعه و قابله و عاقله و موصله الی
المقر والمراد، و باطسه و فایضه و باسطه، و قوت غضب و شهوت و لذت و
حلم و مُحَلّ و مِلْح^۱، این جمله در لحم غنم موجود است. و تفصیل آنچه از
پشم او پدید می آید از کسوته‌ها و پوست او خود معلوم است [و به] شرح آن
احتیاج نیست که دراز شود.

۵

اکنون [هوش دار] تا [به] هیچ شکلی [از] اشکالِ عالم بچشم
حقارت ننگری، و مختصر نبینی که هر نقش که تو آن را [۶۰] - پ [خرْد
می بینی، در معنی بزرگ نهاد آید. از آن جمله یکی کرم ابریشم است که
چندین خلق بواسطه او در کاراند، و در باراند. و مگس انگبین همچنین که او
نیز واسطه روشنیه‌ها و شیرینه‌هاست. اگر چه صورت شان خرد است، امّا
معنی شان بزرگ است.

۱۰

و یک صفتِ دیگر از آنِ عصاست که اگر بر سنگ زنند آب روان
شود. و آن سنگ دل‌های سخت است که چون اثرِ علم بدو رسد، نرم شود، و
عین حکمت و معارف از وی جاری شود.

و دیگر آن است که آن تفرقه کثرت جسته شده باشد تکیه بر جمعیت
وحدت کند.

۱۵

و دیگر آن است که عصا وقتی ثعبان می گشت ثعبانِ بیان حقیقت
است که چون بر لسان پیدا می شود سر نهان عیان می شود.

۲۰

و یدِ بیضا آن است که از جیب سودای ظلمت غیب نور [۶۱] - ر ضیاء
و شمس یقین برآورند، و ظلماتِ شکوک و ظنون را فرو برند. و آن که عصا بر
نیل زدند، و آب معلق باستاد، تا کلیم الله با قوم خود بیرون رفتند، و نجات

(۱) اصل: «ملح» دو بار کتابت شده است.

یافتند، آن است که بر فرسِ حیاتِ مطلق را کب شد، و متوجه طورِ وجودِ حقیقی گشت. کلماتِ کلامِ حق اعظم روی بدو نهاد، و از نیلِ کلامِ جاری شد. موسی یدِ یقین برآورد، و عصای علم بنمود، و قوم خود را که آن روح بود و عقل و نفس و قلب، با جنودِ علم و معرفت و معانی و حکمت بر فرسِ فراست را کب کرد^۱، و بساحلِ نجات رسانید^۲ که محل امن است و امان و عصای عیان و ثعبانِ بیان و برهانِ سلطان؛ و فرعون که صورتِ طغیان بود و شکلِ شیطان داشت، با قوم خود، که ایشان صورتِ عصیان بودند، و لشکرِ ایشان، [که] کذب و هذیان و جهل [۶۱-پ] و جحود و کنود و ثمود بی بود بود [ند] جمله غرق شدند در بود و نابود. و موسی را هر چه^۳ می بایست از عصا حاصل می شد.

علم را نیز همین خاصیت است. اگر خواهی بدو دنیا حاصل کنی، و اگر خواهی عقبی، و اگر خواهی مولی.

مصباح:

اندر تأویل عدل:

اما عدل آن باشد که علم، چون صفت علم حقیقی است بعین غیر حق صرف نکند. زیرا که علم ذات است، و اگر او را با آثار افعال صفات درآوری، و مشغول کنی، ظلم کرده باشی. پس عدل آن است که علم را آینهٔ جمالِ جلالِ با کمال سازی تا محلّ عکس نفس لاهوت باشد در کلّ حال، و ملتفت نباشی نه بصورت، و نه بهیأت، و نه به اشکالِ امثال. بشنو، و در

(۱) اصل: شدند.

(۲) اصل: رسیدند.

(۳) «هر چه» با نستعلیق خفی تر در زیر «می بایست» کتابت شده است.

دعوی فراکن، و در معنی باز کن، و پشت بر کلاغان مُردار خوار کن، و روی به بازانِ جانِ شکار کن، و در سایهٔ همای همت عنقا [ی] قاف قوّت و قدرت پر باز کن و پرواز کن، تا دلها صیدِ توشوند، و جانها [۶۲-۱] در دامِ توافتنند، و عقول و نفوس سر بر پای تونهند، و دست در دامنِ متابعت توزنند.

مصباح:

۵

اشاره به کلام و رؤیت متکلم:

بدان که کلام، بی رؤیت متکلم ناتمام باشد. و کلام در مقام تلوین باشد، و رویت در مقام تمکین باشد. و اشارت در تنزیل به این معنی آن است که: قَالَ رَبِّ ارْنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ. قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنْ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي.^۱

۱۰

پس رؤیت بعد از تلوین است در مقام تمکین. و تمکین بعد از تبیین است. و یقین وقتی حاصل می شود که متکلم^۲ به کلام دیده شود، و خبر همچون معاینه نباشد، و ظن و تخمین را در کلام مدخل باشد. زیرا که کلام ماورای غطا و حجاب می شود. امکان دارد که شنونده ای کلام را می شنود،^۳ امّا آنچه در تصوّر وی باشد [۶۲-پ] از متکلم غیر آن باشد که وی تصوّر کرده باشد. و چون چنین نباشد، یقین نباشد، پس یقین کلی آن باشد که از وی که کلام می شنوی، وی را ببینی، چنان که فرموده اند: لیس الخبر کالمُعَايَنَةِ.

۱۵

در مقام معاینه شک را وجودی نیست، و شرک متعّدّم است، و این همه مقام نبی و انبیا است، صلوات الله علیهم، چنان که می فرماید: اللَّهُمَّ ارِنَا

(۱) سوره اعراف آیه ۱۴۳

(۲) اصل: متکلم را.

(۳) اصل: شود.

الاشیاء کما هی. وقال، علیه الصلوة والسلام، أعطی لموسی کلاماً وَاَعْطِنی رُویَةً
وخاصتنی^۱ بالمقام المحمود والحوض المورود. «حوض مورود» حیات مطلق است
که روح اعظم شخص وی است، و مقام محمود ماهیت مبتداء کل اشیا
ست. چنان که مقام مشهود ماهیت منتهای کل اشیا است.

مصباح:

اندر تأویل نکیر و منکر:

۵

بدان که منکر و نکیر که در قبر قالب انسان در سؤال اند و جواب.
[۶۳-] سؤال صورت منکر است و نکیر، و جواب صورت مبشر است و بشیر. و
این معنی دایماً واقع است در وجود کسوت اقرار و جحود، و قیام و قعود در
۱۰ رکوع و سجود. قیام مقام استکشاف است و استغراق و اطلاع و اشراف و
احاطت و استوا و احتوا و ارتقا و انبا و اخبار و ارشاد و انفراد و اهتدا و انبساط.
و رکوع مقام خُلُق است و تواضع. و سجود مقام انکسار است،
و نهایت عبودیت. و قعود مقام حضور است و تمکن و استقرار، و کشف اسرار،
و رفع استار، و دانستن ماهیت و انانیت و انیت و لهویت.

مصباح:

اندر تأویل حروف روح:

۱۵

بدان که روح در اوّل متشعب بود فی الحروف و الالواح، و محتجب
بود به مسا و صباح. و روح متوسط متعرف بود در ملایکه، و در منتها در ولایت
بود به وصف جمع به استکشاف [۶۳-پ] و استغراق.

(۱) اصل: خاصتنی

پس بدان که روح سه حرف است: «را» است، و «واو» و «حا».
 «حا» تقدیر حقیقت اوست در حروف و الواح که موضوع اند از برای اخبار و
 انباه. و «را» تقدیر رجوع اوست از خلق به حق در رسل و ملایکه و انبیا. و
 «واو» تقدیر وجود است در وجود ولایت.

۵ بدان که روح در نزول و اصفیت را و بیان را است، و در وجود
 موصوفیت را و اعیان را، چون ملایکه و رسل و انبیا صف برکشند گرد دل
 محبوب، ظاهر شود موصوف در و اصف معروف.

مصباح:

اندر تأویل عقل:

۱۰ بدان که عقل از روی ترکیب حروف اشارت است به عقل و قدرت و
 ارادت، و اشارت است به عدل و قول و فعل. پس بدان که عقل اکبر به علم و
 قدرت از آنجا که ارادت است از ذوات ذات نفس کل را و مواد ماهیت
 هویت را بر الواح ارواح می کشد، و نفوس و اشباح [۶۴-۷] بواسطه مسا و
 صباح بر می گردانند، و لایزال اشکال و صور بر معانی پیدا می شود، و
 ۱۵ مجملات ذوات را به تفصیل صفات می آورد در اشکال متباین بهیات عادلّیت
 فرو می آورد، و سرّ هر چیزی [را]، چنان که آن چیز است، پیدا می گردانند، و
 جمع را به تفریق می رسانند، و تفریق را به جمع، و کل را به اجزأ در می آورد،
 و اجزأ را به کل می رسانند. و چون شنیدی که عقل عقل است و قلم و لوح،
 پس بدان که از خود بر می دارد، و به خود می نویسد.

۲۰ و در مرتبه دیگر عقل قلم است، و در مقام بیان و تبیان و ثوران عقل
 است، و در مقام قبول قلب است. و قلب محلّ جمع تفصیل جمله معانی

است، و عین حیات جاودانی است. و مقام تعین سرّ بنا^۱ و بانی است. و از روی حروف قافش اشارت است به قوّت، و لامش [۶۴-پ] [اشارت است] به لبّ و یا به بسط حیات بر کلّ اشیا؛ و اشارت است به ملکوت و جبروت و قدس لاهوت.

مصباح:

اندر تاویل قلب:

- «قاف» قلب قوّت است و قدرت و قرار، و «لام» [آن] لقا و لبّ و حَول. و «با» ی [قلب] برّ [است] و برّ و بار و بحر معانی و دُررِ اسرار. و قلب در عالم اسما اشارت است به قادر و جبار و عالم، و در عالم انسان قلب آئینه وجه باقی است، و منبع حکمت است، و منشأ علوم است و محلّ سرّ مکتوم است، و مجمع معارف است و مخزن کنز مخفی است، و کان جواهر ذوات است، و صدف در صفات است و قصر حورانِ ارواح است، و مشکات انوار مصباح است، و محلّ فیض فالق الاصباح است، و قلب علیم است و حکیم و سلیم است و عظیم و رحیم و کریم و جنّات نعیم و نبیّ و رسول و ولی و علیّ ولیّ^۲ و خلیفه و امام و تصدیق و رَحِیق [۶۵۱-را] و مُحَقِّق و مدقّق و موفّق و مصدّق و عارف و صارف و کاشف و خارق و حاذق و صادق و لاحق و موافق و شیخ، و هراسمی از آن جسمی که در دهری هست، و جانِ آن از آن وی است.
- بدان که بقعه مبارکه بحقیقت هم قلب است، و وادی مقدّس فوآد است که محلّ طلوع شجره کلیم الله است. و آن شجره توحید است، و ثمره

(۱) اصل: نبا

(۲) اصل: ولی.

وی «إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ»^۱ است. «اللَّهُ» تفسیر «إِنِّي أَنَا» باشد، و «رَبُّ» تفصیل الله، و «عَالَمِينَ» تفسیر رَبُّ، و این مجموع از قلب است و در قلب است، و قلب همچنان است که عینِ ما که ما از وی بر می آید، و به وی فرو می آید، و بدور روان می شود، و در درون زروع و اشجار و اثمار و حیوان و انسان پنهان می شود، و بار دیگر بواسطه طلوع و سبوط و دخول و خروج و خفا و ظهور به اصل خود [باز] می گردد. و اثری از [۶۵-پ] خبر دل گفته آمد اگر جان داری، بشنو، و بدان، و ببین.

مصباح:

اشاره به داستان طیر ابابیل:

- ۱۰ بدان که در آن زمان یکی برخاست از دایره کفر، و دیوی بساخت، و خواست که مردمان را منع کند از راه بیت الله، و دعوت بد بر خود کند. به نزد نجاشی رفت که وی حاکم بود در وقت خود، مَلِک حبشه زنگبار بود، درخواست که پیلی، که اعظم پیلان باشد، بده و لشکر راست کن، و بده، تا برویم و کعبه را خراب کنیم، و خلق را روی به دیر گردانیم. نجاشی استعداد بداد، و فیلی، که اعظم پیلان بود، روان کرد تا آنکه که به مکه رسیدند، و قصد تخریب بیت الله کردند. و حق، سبحانه و تعالی، بفرمود ملایکه را تا در کسوت طیر ابابیل اصحابِ فیل را «كَعَصِفٍ مَّا كُولٍ»^۲ گردانیدند، و بیت الله محروس و محفوظ و مصون بماند. اکنون آخر زمان کفر و ظلم مستولی شود، و بغایت خود برسد [۶۶-ر]، و مردمان اکثر مسکین شوند و روی به طبیعت نهند، و پشت بر حق کنند، و عقلِ شان متابعت هوی و
- ۲۰

(۱) قصص آیه ۳۰

(۲) فیل آیه ۵۰.

نفس کند، و طبیعت بر دل شان غالب شود، و جان شان برنگ جسم برآید، و همچون بهایم دایم شوند، و در شهوات و لذات قایم گردند، و از شنیدن کلام حق نایم شوند، و تغیر و تبدل در ظاهر دین پدید آید. چون چنین شود شمس ایقان از ظل و غمام بیرون آید، و از مغرب خفا به مشرق ظهور آید، نقاب کفر براندازد، و حجاب شرک بپندازد، و طلسمات شک برهم شکند، و نور یقین ظاهر گرداند، و ظلمت ظن و تخمین را ناپیدا گرداند، و آنان را، که در مرتبه ضلالت و جهالت سرگشته شده باشند، همه را براه هدایت آورد، و روی به قبله اصل کند. و آن مرغان که در اوّل زمان اصحاب فیل را ناچیز کردند در آخر زمان نیز پیدا آیند، و ایشان [۶۶-پ] اشباح ارواح باشند، و شکل عقول، و ملایکه، و همان کنند با بیگانگان در آخر [زمان] که [در] اوّل [زمان با اصحاب فیل] کرده باشند. و ظاهر دین چون باطن گردد، و کعبه یقین بقوت متین و قدرت امین ظاهر گردد، و کابوس گم گردد، [و] ناموس پیدا شود و طاغوت فرورود، و ناسوت برآید. قدس لاهوت بر خط استوا ظاهر گردد، در عین جمع تفرقه کثرت از میان برخیزد، و جمعیت وحدت در کنار آید بجایی برسند که نه کنار ماند و نه میان. شهد الله انه لا اله الا هو.^۱

مصباح:

اندر تاویل حقیقت کلمه:

اکنون بدان که حقیقت کلمه چیست. محمد، علیه الصلوة والسلام، بحقیقت خود معنی است در ملایکه، و ملایکه بحقیقت^۲ خود معنی است در

(۱) آل عمران / آیه ۱۸.

(۲) «بحقیقت» در زیر «خود» خفی تر کتابت شده است.

عرش، و عرش بحقیقت خود معنی است در ربّ، جلّ جلاله، و ربّ، جلّ جلاله، خود معنی است در وجود. و مجموعه این یک کلمه است، و مقصود تمام نشود بدون [۶۷-ر] یک حرف از این. همچنان که کلمه ثلاثی و یا رباعی، که اگر یک حرف از کلمه بازگیری، کلمه ناقص شود، و [نیز] معنی کلمه ناقص شود. زیرا که هر حرفی جزوی است از کلمه، و کلّ معنی ۵ در کلّ کلمه پیدا شود. پس چون جزوی از کلّ بازگیری، بحسب آن نقصان در کلمه پدید آید.

پس بدان که محمّد، علیه الصلوة و السّلم، همچنان که از روی باطن معنی بود در^۱ ملایکه، از روی ظاهر نیز معنی است در همه خلائق، خصوصاً در بنی آدم معنی است و صورتی در تعبیه خلائق. و این مجموع یک کلمه ۱۰ است. تمام نشود بعضی از حرف او بدون بعضی، و این معنی کلی در علم کلمه [موجود و ملحوظ است] و از این کلمه گمان نبرند به جلال الله و عظمت و کبریائ و عزّته. فَاِنَّ الْحَقِيقَةَ الْوُجُوْدِيَّةَ فَوْقَ كَلِمَتِهِ وَفَوْقَ خَلْقِهِ وَخَلِيقَتِهِ وَحَقِيقَتِ الصِّفَةِ فَوْقَ بَصْفِهِ [۶۷-ب] الْوَاصِفُونَ اَهُوَ نَازِلٌ اِلَى جَمِيعِ اَوْمَلَانْكَتُهُ فَاِنْ قُلْتَ هُوَ فَقَدْ وَصَفْتَهُ صِدْقًا وَعَدَلًا وَاِنْ قُلْتَ مَلَانْكَتُهُ فَقَدْ وَصَفْتَهُ حَقًّا وَصِدَقًا حَقُّ وَالْحَقُّ صِدْقٌ وَقَوْلُكَ فِی ذَلِكَ ۱۵ عَدْلٌ.

مصباح:

اندر تأویل الف و اشاره به حواس:

بدان که «الف» مرکب است از سه نقطه، و آن اشارت است به ۲۰ سمع و بصر و علم. و آن سه اعراب نصب است، و خَفُض و رَفَعَ. و شکل وی شش است در حقیقت: حجاب و صورت و محو و کتاب. و «الف» مؤلف

است میان اشیا به انبا و ابنا، و آن واسطه نقطه باشد که وی موجب است مر تمیز را میان دو شکل؛ و اعراب موجب است مرتعدیه را از نفس خود بغیر. پس بدین موجب که یاد کرده شد «الف» را شش جهت است در شش تقلب.

۵ اَوَّلُ تَقْلِیبِ لَیْلِ است ونهار و ایلاج لیل در نهار، و اختلاف اللیل و النهار [۶۸-۶۹] و تقدیر لیل ونهار، و تکویر لیل ونهار، و سلخ لیل از نهار در جهات تقلبات نزول عین وی است. و نفس و وجه و روح و وجود و ذات، و او در نفس خود حامل کیفیّت و کمیّت و انیّت [است]، و به روح خود و وجود و وجه حامل حقیقت است و حقیقت حقیقت.

۱۰ پس «الف» مرکب باشد از اعراب که آن اختلاف آخر کلمه است به رفع و نصب و خفض، و از نقطه که آن موجب است تمیز را بعضی از بعضی، و حرفی را از حرفی، و نقلی را از فرضی، و طولی^۱ را از عرضی. پس نقطه تمیز را نهادند، و اعراب تعدیه را و تفصیل را. همچنان که گویی: جائی زید، و رأیت زیداً، و مرزت بزید. پس ممیز میان فاعل و مفعول و فعل اعراب آمد. امّا آن که گفته شد که الف [۶۸-۶۹] مرکب است از نصب و خفض و رفع که ۱۵ نصب نصف الف است و خفض همچنین، و رفع دنباله الف است. چون بهم شان باز آورند، شکل پدید آید.

امّا بدان که در حقیقت خفض و نصب و رفع اشارت است به الله و آله و الهیّت و امّ کتاب. و همچنان اشارت است به «إِنِّیْ اَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ»^۲، و ابّ و ابن و امّ، و عالم و معلوم. و آن که در عالم صبی بچگان ۲۰

۱- اصل: طول.

۲) قصص آیه ۳۰.

در مکتب می خوانند به تعلیم معلّم که «آ» آن است که بدینجا رسیده است که در عالم بلوغ می گویی که: الله و آله و امّ الكتاب. همچنان که در شکل انسانی در اوّل مقام نطفه بود در صلب پدر، بعد از آن علقه گشت و مضغه، و قابل نفخ روح شد در بطن مادر، و بمرور ایّام وی را به نظام رسانیدند [۶۹-۷۰] و ترکیبش تمام گردانیدند. بعد از آن از مضیق ظلمت بطن مادر بفضای صحرای ۵ لقای پدرش آوردند. ربّ العالمین بواسطه قهر و لطف اشخاص مادر و پدر و استاد و شیخ او را تربیت فرمودند^۱ تا عاقل و عالم و عارف گشت، و مبدأ و معاد و ابتداء و انتهای خود بازیافت، و از نقصان بکمال رسید. نقطه را نیز همچون نطفه تصوّر می کن که وی نیز از دوات ذات بواسطه قلم قدرت و عقل اکبر برلوح وجود پیدا شد، و روی در امتداد نهاد، و در شکل «الف» پیدا ۱۰ گشت، و الف^۲ از ارتفاع مکان و علوّ شأن در سفینه بیان آمد که آن حرف «با» است و صورت بانی و بنا است، و واسطه بسط انبساط الف است بر بساط حروف از برای [۶۹-۷۰] پ[۱] کشوف صفوف در ظروف و صنوف. همچنین به حرف «تا» رسید که وی حرف تعدّد است و تکثر، و به حرف «ثا» رسید که ۱۵ وی حرف ثوران است و سبب ثبات و عیان است. و ذکر این حرفها در متن کتاب گفته آمده است، به تکرار مطوّل گردد. فی الجمله نقطه به الف درآمد، و الف بمراتب حروف درآمد و حروف کلمات گشت، و کلمات کلام شد، و کلام صحف و طومار گشت، و این مجموع آینه صفات گشتند، و صفات مشکات انوار اسرار ذات شدند، و از کثرت روی به وحدت نهادند، و از تفرقه بجمعیت رسیدند. والله اعلم بالصواب.

(۱) اصل: فرمودند.

(۲) اصل: الف را.

مصباح:

اندر تأویل سموات و ارضین و فرق میان انبیا و اولیا:

اکنون بدان که همچنان که حروف صورت بسط نقطه است، سموات و ارضین و هر چه در ایشان موجود است [۷۰-۱] از صُور و معانی صورت بسط نقطه اوّل اند و محلّ حال وی اند، و نقطه کبری که آن ذرّه اولی بود و منظور ۵ نظر مولی بود، و نقطه صغری که اصل معاد انسان بود و هست، محلّ فیض نقطه بود و هست. عرش محلّ نزول وی است، کرسی محلّ تجلّی وی است، سموات اعلیٰ محلّ^۱ صفات وی اند، سموات دنیا محلّ^۲ تدبیر امور وی اند، زمین محلّ تأثیرات اوست. شمس و قمر و نجوم محلّ انوار صفات او اند، صحراها صورت حیرت اوست دریاها صورت حیات او اند، کوهها صورت ۱۰ احمال او اند، انبیا مشکات انوار وی اند، اولیا زجاجة مصباح وی اند، انبیا لسان وی اند، اولیا بیان وی اند، انبیا صورت قول اند، اولیا مظهر فعل اند، انبیا محلّ وحی اند و معجزات، [۷۰-ب] اولیا محلّ الهام اند و کرامات. انبیا واضعان گنج اند در طلسمات، اولیا مستخرجان گنج اند از طلسمات. انبیا واضعان اند، و اولیا را فعان اند. انبیا ساتران اند، اولیا کاشفان اند. انبیا خلق را ۱۵ از دنیا به عقبی می خوانند، اولیا از عقبی به مولی می خوانند. انبیا راه نمایند، اولیا راهروان اند.

بدان که ابتدا از نبوّت، انتها از ولایت است، زیرا که نبی از حق به خلق می آید، و ولی از خلق به حق می رود. اما همچنان که انتهای ولایت ابتدای نبوّت است، انتهای نبوّت ابتدای ولایت است. زیرا که ابتدای ولی از ۲۰ صورت است با معنی، و ابتدای نبی از معنی است با صورت. پس ابتدای آن

(۱) اصل: محال.

(۲) اصل: محال.

انتهای این است، و انتهای این ابتدای آن، و این هر دو دونه‌راند که از عین بحر وجود ذات نقطه مطلق جاری شده‌اند [۷۱-۱]، و در جداول^۱ نفوس و عقول ساری شده‌اند. نظر از پرگار بردار، و از دایره شرک و شک بیرون شو، و پشت بر تعدد و کثرت کن، و روی به وجه نقطه آور که آن محل امن است و امان، و سکون و قرار یعقوب در حزن بیت الاحزان از برای آن [بود] که همچو یوسف در سجن مسجونی [داشت]، و چون موسی در مقام اخلاص در خطر عظیم که: الْمُخْلِصُونَ عَلَى الْخَطَرِ الْعَظِيمِ.

اما اولیاء الله از خوف و حزن خلاص یافته‌اند، و به کعبه یقین رسیده، و در کعبه یقین نقطه تمکین، که قبله روح امین است، بازیافته که: أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ^۱.

تَمَّتْ كِتَابَةُ هَذِهِ الرِّسَالَةِ الْمَوْسُومَةِ بِالْمِصْبَاحِ لِلشَّيْخِ الْعَالِمِ الْمُحَقِّقِ الْمَذَقِّ قُطْبِ الْأَوْلِيَاءِ فِي [۷۱ پ] الْعَالَمِينَ سَعْدُ الْمِلَّةِ وَالشَّرِيعَةِ وَالطَّرِيقَةِ وَالْحَقِيقَةِ وَالذَّنْبَاءِ وَالذَّنْبِ الْحَمُوءِ، أَنَارَ اللَّهُ بُرْهَانَهُ وَجَعَلَ فِي قَرَادِيسِ الْأَعْلَى مَكَانَهُ عَلَى يَدِ الْعَبْدِ الْفَقِيرِ الْمُذْنِبِ الْمُحْتَاجِ إِلَى رَحْمَةِ رَبِّهِ الْغَنِيِّ مُحَمَّدُ الْكَاتِبِ الْجِيلَانِي الْقُومِيُّ بِدِمَشْقِ الْمَحْرُوسَةِ سَنَةِ سِتٍّ وَسِتِّينَ وَثَمَا نَمَائِهِ حَامِداً لِلَّهِ تَعَالَى وَمُصَلِّياً وَمُسَلِّماً عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ وَخُلَفَائِهِ الرَّاشِدِينَ وَسَلَّم تَسْلِيماً كَثِيراً كَثِيراً. [۷۲-۱] «رباعی»

تاهست زمانه پر زآشوب و فریب

تاهست زباد بررخ لاله نهیت

بر عز و بقا و شادکامی و مراد

جاوید بماناد خداوند کتیب [۷۲ پ]

(۱) اصل: جداول

(۲) یونس آیه ۶۲

تعلیقات و توضیحات

تعلیقات و توضیحات

ص ۵۷ س ۱۶: لكل حرفٍ ظهراً و بطناً و حدّاً و مطلعاً.

بھیأت مزبور حدیثی ندیدم، ولی نزدیک به آن حدیثی از سوی صوفیه و حکما روایت شده است. از جمله عین القضاة همدانی می نویسد: «امّا طالبان قرآن را در کتاب بدیشان نموده اند که: إِنَّ للقرآن ظهراً و بطناً و لبطناً بطناً الى سبعة ابطن گفت: هر آیتی را از قرآن ظاهری هست و پس از ظاهر باطنی تا هفت باطن.» تمهیدات، ص ۳، نیز رک: مرصاد العباد ص ۴۸، و تفسیر حدیث مزبور را از امام جعفر صادق و بروایت جابر بن عبد الله در منتخب الخاقانی صفحه ۱۸۹ بنگرید.

نیز این حدیث بهمین هیأت که در تمهیدات آمده، در عوارف المعارف صفحه ۲۵ مذکور است، و در نقد النصوص جامی صفحه ۱۳۵ چنین است: لأنّ للقرآن ظهراً، و بطناً و حدّاً و مطلعاً و لبطنه بطن الى سبعة ابطن او الى سبعین.

ص ۵۷ س ۱۷: العلم نقطة... الخ:

حیدر بن محمد اصفهانی در کاشف الاسرار (خطی ورق ۵) می نویسد: «وکلام حضرت علی، علیه السلام، در این علم بسیار است. یکی اینکه فرموده که: العلم نقطة و انا نقطة؛ دیگر فرمود که: العلم نقطة کثرها الجاهلون.» (به نقل از یادداشت همکار دانشمند آقای عرفانیان) نگارنده قول مزبور را در بعضی از شروح نهج البلاغه و آثار و ماثورات حضرت علی (ع) نیافت.

ص ۵۸ س ۱: ونقطه حقیقی اصلی یکی است.

مقصود از نقطه در نظر جمهور صوفیه وحدت حقیقی است، و متن تمام کثرات و تعینات است. و گویند اصل همه نقطه است. رک: فرهنگ مصطلحات عرفانی، نیز نگاه کنید به مشارق الدراری ص ۴۵۰.

ص ۵۸ س ۱۳: و آن که این الف بدان الف ماند، آن را مثال خوانند.

صوفیه عقیده دارند که هر چه در عالم شهادت است صورت کامل و قدیمر آن در عالم مثال (=عالم نفوس و عقول) بهیأت مجرد وجود دارد، و هیچ چیز در عالم فرودین نیست مگر آن که آن چیز بصورت کاملتر و مجرد در عالم مثال موجود هست. بنا براین همه مظاهر این جهان در آن جهان وجود دارد، و اینکه مظاهر مزبور در عالم شهادت رو بزوال است، و پیوسته تجدید می شود بر اثر افاضه آن جهان است. رجوع شود به اثولوجیا، طبع تهران و شواهد الربوبیه ص ۱۶۲. سابقه تفکر در باره مثل و عالم مثال به فلاسفه یونان می رسد، و لیکن مستند عقیده صوفیه در این مورد آیه ۲۱ از سوره الحجر است: **وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ**. هیچ چیزی نیست مگر آنکه گنجینه هستی آن نزد ماست ولی ما جز باندازه معلوم آن را فرو نمی فرستیم.

ص ۵۸ س ۱۶: فتحه اشارت است با الله.

«با» در اینجا بمعنای «به» است. و این استعمال در متون قدیم بسیار است. بقول ملک الشعراء بهار این «با» بمعنای «به و بسوی» است. رک: سبک شناسی ج ۲ ص ۱۵۹. در تفسیر آهنگین صفحه ۱۱ آمده: «بنفرین بودند با آفرین گشتند.» در تفسیر شنقشی صفحه ۱۷ می خوانیم: «أبا نزدیک وی برند شما را از پس مرگ.»

ص ۵۸ س ۱۶: أم الكتاب.

مقتبس است از آیه ۳۹ سوره رعد: **وَعِثْدُهُ أُمُّ الْكِتَابِ**. در لسان شرع لوح محفوظ را گویند، و نیز علم حق، تعالی، را گویند بوجه شمول و کلیت. (تفسیر ابوالفتوح ج ۳ ص ۲۰۱) و هم محکّمات قرآن را گویند. (دستور الاخوان) صوفیه عقل اول را أم الكتاب گویند بجهت احاطه ای که برایشا دارد، و قلم را نیز گویند. (مرآت العشاق ۱۷۲)

ص ۵۸ س ۱۷: إِنِّي أَنَا اللَّهُ

اشاره است به آیه ۳۰ از سوره قصص: فَلَمَّا آيَتْهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ.

ترجمه: چون آمد موسی بآن آتش، آواز دادند او را از کرانِ رودبار از سوی راست در آن جایگاه با برکت و آفرین کرده بر آن از آن درخت خواندند که یا موسی من الله ام خداوند جهانیان.

ص ۵۹ س ۳: وَا بَرِبْسَاطُ بَسَطِ الْفَ كُنْد.

«با» در عرف صوفیه اشارت است به اولین موجود ممکن که عبارت از مرتبه دوم وجود است. نعمت الله ولی گوید:

الف در اوّل و با در دوم جو بخوان هردو یکی را هردو میگو

(اصطلاحات ۷۰)

ص ۵۹ س ۷: تفرید.

در لغت یگانه کردن و یگانه خواندن است، و در اصطلاح طایفه صوفیه آنست که از اشکال خود فرد شود، و با احوال خود یگانه باشد، و در افعال خود توحّد جوید، و رؤیت نفس خود نکند، و رعایت جانب خلق را نگیرد، و یگانه گردد در احوال از احوال، و حال نفس خود را ننگرد، و به اشکال انس نورزد. (التعرف ۱۱۱) و در کتاب اصطلاح الصوفیه (ص ۵) ابن عربی می خوانیم: «التفرید: وقوفك بالحق معك.» و کلا باذی در فرق بین تفرید و تجرید می نویسد: «التجرید أن لا يملك، والتفرید أن لا يملك.» (التعرف ۱۱۱)

ص ۵۹ س ۷: تجرید.

در لغت بمعنی مجرد شدن است، و در عرف صوفیه آنست که از اعراض مجرد شود، و هیچ چیز از عوارض دنیا را نگیرد، و ترک حطام دنیوی گوید، و بعض ترک دنیا از خدای، تعالی، چیزی نطلبد نه در حال و نه در آینده، بلکه ترک دنیا را از برای آن کند که در دنیا بجز حق علتی نبیند. (التعرف ۱۱۱) ابن عربی تجرید را چنین تعریف کرده: «اماطة السوى والكون من القلب والسر.» (کتاب اصطلاح الصوفیه ۴). از جنید بغدادی پرسیدند که: «تجرید چیست؟ گفت: آن که

ظاہر او مجرد بود از اعراض و باطن او از اعتراض.» تذکرة الاولیا (۴۴۷)

ص ۵۹ س ۸: و در تابوتِ ناسوت سکینهٔ قدس لاهوت پیدا گردد.

سکینه در لغت بمعنای آرامش است. (الدرر فی الترجمان .. ۱، و آن چیزی بود که بدان آرام دل حاصل شود، و خوف و خطر زایل شود. جمعش سکاین و مشتق از سکون. (رک: البصائر فی الوجوه و النظائر، خطی) و به اعتباری «آیتی از آیات خداوند تعالی [است] که در روزگار طالوت در تابوت از آسمان بر زمین آمد. او را سری چون سر گربه و روی چون روی آدمی و دوبال چون دوبال مرغ [بود]» (دستور الاخوان ۳۴۲) همین توصیف سکینه در حدیثی از احادیث نبوی باینقرار آمده است: «قال رسول الله: ان لله ملكا يسمى السكينة خلقه الله لسكون عباده المؤمنين وجهه كوجه الانسان ورأسه كراس الهرة ثم هوبعد ریح هفافة» (به نقل البصائر فی الوجوه و النظائر، خطی)

ابوالفضایل معینی در باب دوم کتاب البصائر فی الوجوه و النظائر در ذیل سکینه می نویسد که سکینه در قرآن در شش موضع آید، و آن عبارت است از: اَوَّل: در حق كافة مؤمنان زیادت یقین و ایمان را. انزل السكينة فی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزِدُوا إِيمَانًا مَعَ إِيْمَانِهِمْ. (فتح / آیه ۴۰) دوم: در باب حاضران عام حدیبیه در زیر درخت سَمُرِه بیعت رضوان را. فعلم باقی قلوبهم فانزل السكينة عليهم. سیم: در شأن جملهٔ صحابه با مصطفی کمال اخلاص و ایقان را. فانزل الله سکينة علی رسولہ و علی المؤمن.

چهارم: در حدیث طالوت و قصهٔ تابوت، تسکین دل اسرایلیان را. اَنْ يَأْتِيَكُمْ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ. (بقره / آیه ۳۴۸) پنجم: واقعهٔ حرب حنین استمالت دل منهزمین را. ثُمَّ انزل الله سکينة علی رسولہ. (الفتح / آیه ۱۸)

ششم: در حدیث غار ثور و فرار رسول و صدیق از پیش کفار مکه سکون دل مهتر و بهتر پیغمبران و سرور صدیق جهان را. لا تحزن ان الله معنا فانزل الله سکينة عليه. « (الفتح / آیه ۳۶)

باری عبارت مذکور در این رساله مطابق است با آیه ۳۴۸ از سورة بقره. میبیدی می نویسد: «سکینه آرامی است که حق، جلّ جلاله، فرو فرستد بر دلِ دوستانِ خویش، آزادی آن دلها را، و آن درد و چیز است: در خدمت و در یقین. اما سکینه در خدمت سه چیز است: کار بر سنت کرد، تا به اندک توانگر گشت، و بر اصل اعتماد کرد، تا از وسوسه آزاد گشت، و خلق در آن فراموش کرد تا از ریا آزاد گشت. و سکینه در یقین در دل سه چیز است: به قسمت قسام رضا داد، تا از احتیال بیاسود، و ضرر و نفع از یکجا دید تا از حذر فارغ گشت، و وکیل بپسندید تا از علایق رها شد. نشان این سکینه که در دل فرو آید، آنست که مرد بخشاینده و بخشنده گردد.

ابوالفتوح رازی از قول ابن عباس می نویسد: «هر سکینه که در قرآن است بمعنی طمانینه است الا آنکه در سورة البقره است.» (تفسیر ابوالفتوح ج ۱۰ ص ۲۰۶) و مراد وی از سکینه مندرج در سورة البقره همان تعبیری است که از دستور الاخوان و وجه چهارم البصائر آوردیم. برای بحث های عرفانی و لغوی سکینه رجوع شود به فصوص الحکم ۲۹۳، ۲۹۴، تعریفات جرجانی ۶۷، کتاب اصطلاح الصوفیه ۷، مفردات القرآن ۲۳۶، و خصوصاً رجوع کنید به منازل السائرین خواجه عبداللّه انصاری ۶۷. که از درجات سه گانه سکینه در نزد عرفا و فرق بین سکینه و طمانینه سخن گفته است، و رجوع کنید به: الالواح العمدیه، صفحات ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۶.

ص ۵۹ س ۱۴: جمال:

در عرف صوفیه عبارت از «ظاهر کردن کمالات معشوق است بجهت زیادتی رغبت و طلب عاشق.» (رشف الالفاظ فی کشف الالفاظ، خطی) نیز رک مرآت العشاق صفحه ۱۸۷. نیز بعضی بمعنای «اوصاف لطف و رحمت خداوند برگرفته اند. (فرهنگ مصطلحات عرفانی).

ص ۵۹ س ۱۴: جلال:

در عرف صوفیه عبارت از «ظاهر کردن حشمت و استغنا معشوق است بر دیده عاشق جهت نفی و غرور عاشق، و بواسطه تحقق و انتباه و آگاهی او به بیچارگی و افتقار او به کبریای معشوق.» (مرآت العشاق ۱۸۷) به تعبیر ابن عربی

جلال عبارت است از وصف قهر از حضرت الهیت. (کتاب اصطلاح الصوفیه ۳)

ص ۵۹ س ۱۶: بُعد:

اقامت در مخالفت را گویند (کتاب اصطلاحات الصوفیه ۴) به تعبیر دیگر «بعد آوردن مخالفت بود و برگشتن از طاعت. و اَوَّلُ بُعد دوری بود از توفیق». پس از آن بعد بود از تحقیق، پس بعد از توفیق بُعد حقیقت بود. «(ترجمه رساله قشیریه ۱۲۴) و فرق میان قرب و بعد آن است که بنده در قرب همت دارد، و در بعد غفلت، و قرب رحمت خداوند است، و بعد نغمت و محنت او، و قرب دیدن حق است در همه حال، و بعد دیدن خود است که هر که به خود مشغول گشت، بعید است، و هر که از خود فارغ شد قریب است.» (رک: التصفیه فی احوال المتصوفه ۱۹۶)

ص ۵۹ س ۱۶: قُرب:

نزد صوفیه «مرتبه ای است که رونده را پدید آید که حجب و اسباب برخیزد، و مسافت دراز منقطع گردد تا همه احوال و افعال او به نور خفی متور گردد، و هر چه کند و گوید در آفرینش هیچ کس را مخالط و مستمع و مرجع نبیند الا حق را ... تقرب دیگر است و قرب دیگر. آنچه تقرب است از حرکت عبودیت است، و آنچه قرب است از جود الهیت. و قرب رونده به باری، تعالی، نه بصورت باشد، و نه در جهت، و از راه علّت، بل که بمحض معرفت دل و اتصال جان باشد.»

(رک: التصفیه فی احوال المتصوفه ۱۹۵، التعرف ۱۰۷، تذکرة الاولیا ۴۶۱، ۴۶۲، شرح کلمات قصار بابا طاهر ۴۵۲، اللمع ۵۶.)

ص ۵۹ س ۲۰: دارالسلام:

در لغت بمعنی سرای سلامت است (لغت نامه)، و نزد فقها شهر و مملکتی است که در آن فرمان و امر پادشاه مسلمان روان باشد، و باصول احکام اسلام اداره شود. مقابل دارالکفر. (رک: کشاف اصطلاحات فنون، ذیل دار، نیز رک: معارف بهاؤلد ج ۲ ص ۲۵۸) در عرف صوفیه کنایه از بهشت و مقام بهشتیان است. (تفسیر حدایق ۷۳۱، به نقل فرهنگ مصطلحات عرفانی.)

ص ۶۰ ص ۳: زَوَادَه:

از مصدر زوادت بمعنای افزون کردن، و افزون شدن است، نیز بمعنای توشه و زاد سفر است. و توشه دان را نیز عرب المزاده گویند. (دستور الاخوان ۳۲۱، السامی فی الاسامی ۲۳۹)

ص ۶۰ ص ۴: سواد اعظم:

در عرف صوفیه عبارت از فقر است. بطوریکه گویند: الفقر سواد الوجه فی الدارین. (کشاف اصطلاحات فنون ۶۴۷) و به تعبیر دیگر «فنا فی الله را گویند که چون فقر حقیقی و فانی شدن تحقیقی عارف را روی نماید، در آن حالت کمال فقر این سواد الوجه روی دهد. بیت:

سواد الوجه فی الدارین درویش

سواد اعظم آمد بی کم و بیش
(رک: مرآت العشاق ۲۰۷)

ص ۶۰ س ۵: شوق:

در عرف صوفیه «انزعاج دل را گویند در طلب معشوق قبل از یافتن او، بشرطی که اگر معشوق را بیابد عشق نقصان نپذیرد، بلکه زیاده شود.» (رشف الالحاظ فی کشف الالفاظ، خطی، نیز رک: کشاف اصطلاحات فنون ذیل شوق.)

ص ۶۰ س ۶: شراب ظهور:

مقتبس است از آیه ۲۱ سوره دهر: عَالِيَهُمْ ثِيَابٌ سُنْدُسٌ خُضْرٌ وَاسْتَبْرَقُ وَحُلُوا أَسَاوِرَ مِنْ فِضَّةٍ وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً.

زبرین جامه ایشان جامه های سندس سبز و دیبای سبز و زیور کنند برایشان دستینه های سیمین، و آشا مانند ایشان را خداوند ایشان شرابی پاک. تأویل عرفانی شراب ظهور را در کشف الاسرار و عدة الابرار ج ۱۰ ص ۳۳۰ بنگرید.

ص ۶۰ س ۷: صُمْتُ:

الصُمْتُ و الصُّمُوت و الصُّمَات: خاموش شدن، خاموش بودن و خاموشی (کتاب

المصادر ج ۱ ص ۱۰)

ص ۶۰ س ۱۰: اِثْبَان:

در کتب لغت بمعنای آمدن، بودن، آوردن، کردن کاری را، و هلاک کردن آمده است (آندراج، دستور الاخوان، کتاب المصادر)

ص ۶۰ س ۹: ظَلّ ظلیل:

مرکب است از ظَلّ (=سایه) + ظلیل (=سایه دار)، و ترکیب مزبور بطریق مبالغه گفته شود (فرهنگ فارسی) و معنای ترکیب مزبور سایه دایم، سایه تام و کامل است. ظاهراً مراد حمّویه از ظَلّ ظلیل اسماء الهی است (رجوع شود به فرهنگ مصطلحات عرفانی، ذیل ظَلّ)، و شاید مراد او انسان کامل است که متحقق به حضرت ذات است. (کشاف اصطلاحات فنون، ۹۳۸)

ص ۶۰ س ۱۳: غَلّیه:

غَلّی یا غَلّیه و غَلّیان یعنی جوشیدن و جوش کردن (دستور الاخوان ۴۵۹) و آن در عرف صوفیه عبارت از «دردی است که در سر نزول کند، و ظاهر و باطن را مشغول کند: سر یاران بر باید، سر از آن باید که ظاهر را یار کند، و باطن را بر سر آن کار کند.» (فرهنگ مصطلحات عرفانی)

ص ۶۱ س ۱: وبه «واو» آمد که آن ولایت است الخ.

اشاراتی از معانی حروف بنحو مزبور از قول سعدالدین حمّویه در چهل مجلس علاءالدوله سمنانی آمده است، و سمنانی بر آن ایرادی وارد کرده است. رک چهل مجلس ۴۵-۴۶.

ص ۶۱ س ۴: تاز پوست در نگدري... الخ.

«گذشتن» بجای «گذشتن» در متون دیرینه فارسی بسیار بکار رفته است، هر چند احتمال دارد که بسیاری از مصححان «گذشتن» را در نسخه های کهنتر «گذشتن» خوانده باشند. باری این طرز استعمال در متون فارسی دیده می شود از جمله رجوع کنید به تفسیر بصایر یمینی ج ۱ ص ۱۲۲، ترجمه قرآن موزه پارس ۲۷۷، مناقب الصوفیه ورق ۸. از نمونه های مندرج در کتب مذکور مسلم می گردد که تلفظ «دال» بجای «ذال» در بعضی از لهجه های فارسی رواج داشته بوده است. همچنانکه در مورد فعل «گذاشتن» امروزه نیز بجای «گذار» در زبان گفتار «گذار» بکار می بریم. مانند: بی گذار به آب زدن راه آگاهان نباشد.

ص ۶۱ س ۵: ینبوع حکمت:

در لغت یعنی چشمه خرد و دانش، و در عرف صوفیه عبارت است از جان سالکان و دل عارفان. قال رسول الله، صلعم، من اكل الحلال اربعين يوماً نور الله قلبه و اجری ینابیع الحکمه من قلبه. (رک: کشف الاسرار و عدة الابرار ج ۸ ص ۱۴۶)

ص ۶۱ س ۲: و آن دودال اشارت است به یدین:

تهانوی گفته است: «یدان» در نزد صوفیه عبارت است از اسماء متقابله الهی که اسماء جلالی و جمالی نامند. مانند قهر و لطف. بعضی گویند: یدان عبارت اند از حضرت وجوب و امکان (کشاف اصطلاحات فنون ۱۵۵۰)

محبی الدین ابن عربی در فصوص الحکم می نویسد: «فَعَبَّرَ عَنْ هَاتَيْنِ الصَّفَتَيْنِ بِالْيَدَيْنِ اللَّتَيْنِ تَوَجَّهَتَا مِنْهُ عَلَى خَلْقِ الْإِنْسَانِ الْكَامِلِ لِكُونِهِ الْجَامِعِ لِحَقَائِقِ الْعَالَمِ وَ مَفْرَدَاتِهِ. يَعْنِي: تَعْبِيرَ فَرَمُودِ حَقٍّ، جَلَّ جَلَالُهُ، أَوْ صِفَتِ جَمَالِ وَ جَلَالِ بِهِ يَدِينِ عَلَى طَرِيقِ الْمَجَازِ كَمَا يَكُونُ دَسْتُ جَمَالٍ بُوْدَ، وَ يَكُونُ دَسْتُ جَلَالٍ كَمَا أَفْعَالُ الْهَيْئَةِ وَ مَصْنُوعَاتِ نَامَتْنَاهِيهِ بِهِ أَنَّ تَكْوِينَ وَ تَتَمِيمَ فَرَمَائِدِ، وَ كَمَالِ رَبُوبِيَّتِ فِي عَالَمِ شَهَادَتِ بِهِ أَنَّ تَرْتِيبَ وَ تَنْظِيمَ دَعْدُ. وَ بَازِ دَرِ دَسْتِ جَمَالِ وَ جَلَالِ مَتَوَجَّهَ أَفْرِينِشِ إِنْسَانِ كَامِلِ شَدُ.» (رک: نصوص الخصوص فی ترجمة الفصوص ۱۲۴).

ص ۶۱ س ۱۰: بدان که... جمله حروف صورت بسط ذات الف اند:

حروف در عرف صوفیه عبارت است از حقایق بسیط اعیان. (اصطلاحات شاه نعمه الله ۱۶) و چون «باء» اشارت به اولین موجود ممکن و مرتبه دوم وجود است، بنابراین «الف» مرتبه اول وجود تواند بود، و حروف دیگر حقایق بسیطه اعیان اند که رتبه اول وجود را در اعیان بسط داده اند:

الف در اول و با در دوم جو بخوان هر دو یکی را هر دو میگو

ص ۶۲ س ۴: در حدیث نبوی است که: طول صراط... الخ:

توصیف مزبور از پل صراط در بیشترین کتب اخبار آمده است. (رک: رسالة العلية ذیل صراط) و غزالی در احیاء العلوم الدین ج ۳ ص ۳۷۷ حدیثی روایت می کنند باینقرار: الصَّراطُ كَحَدِّ السَّيْفِ أَوْ كَحَدِّ الشَّعْرَةِ وَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ يَسْجُدُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَإِنَّ جِبْرِئِيلَ (ع) لَتَأْخُذُ بِحُجْزَتِي وَإِنِّي لَا قَوْلَ يَا رَبِّ

سَلَّمَ سَلَّمَ. یعنی: صراط و پل چینود چون دم شمشیر و یا به باریکی موی است، و فریشتگان زنان و مردان مؤمن را رهایی می دهند، و جبرئیل دست در کمرگاه من استوار دارد، و من می گویم: پروردگار سلامت دار، سلامت دار. (به نقل شرح مثنوی شریف ج ۳ ص ۱۱۴۱)

ص ۶۳ س ۱۴: جنت:

سحر، جادو، بت. (آنند راج) هر معبودی که جز خدای است غر و جلّ. (دستور الاخوان ۱۸۸)

ص ۶۵ س ۱۰: ساحران واجد و واحد شوند، و ماجد را ساجد گردند:

اشاره است به جادوانی که بعد از دیدن معجزات موسی، علیه السلام، روی به حق آوردند، و خدای را سجده کردند: فَأَلْقَى السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ، قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ. (آیات ۴۶، ۴۷: سورة الشعراء) یعنی: پس برو افتادند ساحران سجده کنان، گفتند: گرویدیم به پروردگار جهانیان.

ص ۶۷ س ۱۰: بیافرید انسان را از طین:

متضمن آیه ۲ از سورة انعام: هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ ثُمَّ أَنْتُمْ تَمُرُّونَ، و آیاتی دیگر بدین مضمون است.

ص ۶۷ س ۱۹: قلم:

در عرف صوفیه قلم عبارت از علم تفصیل است. (رک: کتاب اصطلاحات الصوفیه ۴) زیرا حروف مظاهر مجملی اند که تفصیل را قبول نمی کنند، تا آنگاه که بوسیله قلم بر لوح تفصیل داده می شوند. مانند نطفه مادامی که در ظهر آدم است مجموع مجمل از صور انسانی است که تفصیل را تقبل نمی کند. چون بوسیله قلم انسانی به لوح رحم نقل کرد، صورت تفصیلی انسان پدید آمد. (رک: تعریفات جرجانی ۹۸)

ص ۶۸ س ۱۱: کبابه:

در نسخه «کاه» بدون نقطه آمده است. نگارنده به سیاق عبارت که از مشک و عود و عنبر یاد شده «کبابه» تشخیص داد. کبابه لغتی است فارسی که در عربی به تشدید بای اوّل ادا می کنند، و آن دوابی است معطر که خاصیت گرمی و خشکی دارد، و نیز به عربی حب العروس گویند. (برهان قاطع، مقدمة الادب)

ص ۶۸ س ۱۴: اِنبا کردن:

چیزی از خویشنن فراتر (اصل: فاتر) کردن. (کتاب المصادرج ۲ ص ۹۰۰) آگاه کردن، خبر دادن. (دستور الاخوان ۷۵)

ص ۶۹ س ۱۶: الف الله اشاره است به ابتدای کلّ اشیا:

قیاس کنید با تعبیر شاه نعمة الله ولی که می گوید: «الف الله اشارت به ذات خداست، ولام اوّل صورت عقل است، ولام دوم انجیل است که صورت روح است، وها صورت فرقان است که طرف نفس است.» (اصطلاحات الصوفیه)

ص ۷۰ س ۴: وَذَكَرَ وَفَرَجَ در کلام الله مذکور است و مشهور:

از آنجمله است آیات ۲۹ و ۳۰ از سوره نور: قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ ابْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ... الخ.

وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضَيْنَ مِنْ ابْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ... الخ.

ص ۷۰ س ۸: خایسک:

چکش (لغت نامه) که آن را به عربی مِطْرَقَه گویند، و آن از ادوات آهنگران و حدّادان است. (کتاب البلغه ۱۱۸) متأخران خایسک را پتک معنی کرده اند (برهان قاطع) در حالیکه پیشینیان بین پتک و خایسک فرق گذارده اند، و معادل پتک را به عربی فِطِیْس آورده اند، (کتاب البلغه ۱۱۸) نیز متأخران آن را از ادوات زرگری شمرده اند (جهانگیری) در حالیکه پیشینیان از جمله ابزار آهنگران گرفته اند، و این بیت فردوسی نیز مؤید نظر پیشینیان تواند بود:

فرو برده مسمارهای گران

بپولاد و خایسک آهنگران

(به نقل حاشیه برهان قاطع)

ص ۷۰ س ۸: گاز:

آلتی را گویند که بدان طلا و نقره را ببرند. (برهان قاطع) به تازی آن را مِلْخَب و مقراض گویند. (کتاب البلغه ۱۱۸) امروزه به آن «گازانبر» می گویند. (فرهنگ فارسی)

ص ۷۰ س ۱۹: استعداد راست کردند:

استعداد در لغت بمعنای ساختن کاری را، و آمادگی را گویند. (دستور

الاخوان ۳۳) و یکی از معانی که در زبان فارسی به آن داده اند ساز و برگ و ابزار جنگ است.

ص ۷۱ س ۴: هواجس:

جمع هاجس بمعنای آرزو و خیال است که در خاطر می گذرد، و صوفیه از آن تعبیر عدیده ای دارند (رک: کتاب اصطلاحات الصوفیه ۲، فرهنگ مصطلحات عرفانی) ولی در اینجا مراد از هواجس «میلان نفس باشد بر غبات عالم طبیعت باقتضای لوازم جسمانیّت و لواحق انسانیّت: شعر:

فأبدت ولم ينطق لسانی لسمعہ

هواجس نفسی سرّما عنه احفت

(رک: مرآت العشاق ۲۳۷)

ص ۷۲ س ۱۳: مجی:

آمدن، مقابل ذهاب. (دستور الاخوان ۵۵۹) عثمان مختاری گوید (دیوان

(۳۲)

نه بی عبارت او خلق را قیام و قعود

نه بی اجازت او روز را مجی و ذهاب

ص ۷۳ س ۹: زبده:

چربی و روغن را گویند که از روی شیر یا ماست بدست می آید.

(لغت نامه)

ص ۷۳ س ۱۵: ستوح:

بفتح سین و تشدید با بمعنای پاک و پاکیزه از همه و صفهای ناسزا (دستور

الاخوان ۳۳۰) و در این رساله بضم سین است، مراد از آن خداوند است (منتهی

الارب) زیرا او را تسبیح می گویند.

ص ۷۴ س ۷: حُبْکَ اشیٰ یُعْمی و یُصمّ:

ترجمه: دوست داشتن تو چیزی را کور و کر کند. یعنی کسی هر کسی را

یا چیزی را دوست دارد، عیب آن نبیند.

حدیث نبوی است. در جامع الصغیر ج ۱ ص ۱۴۵، و ترجمه شهاب

الاخبار ۲۹ بهمین هیأت آمده، و در احیاء العلوم الدین ج ۳ ص ۲۵ و کنوز الحقایق

۵۶ با تفاوت آمده است. مولوی گوید:

دروجود تو شوم من منعم

چون محبتهم حبّ یعمی و یصم

(به نقل فیه ما فیه ۳۰۵) در ترجمه رساله قشیریہ ۵۶۴ آمده است: «از استاد ابوعلی

شنیدم از قول پیغامبر ما دوستی تو چیزی کور و کر کند، از غیر کور کند غیر را، و از

محبوب کر کند هیبت را.» در نسخه دوم استاد فروزانفر بعد از عبارت مزبور آمده

است: «در معنی قول پیغمبر... حبک الشئ یعمی و یصم.»

ص ۷۴ س ۱۵: ردای کبریا را دریابی، و ازار عظمت را بشناسی:

مقتبس است از حدیث نبوی: الکبریا ردائی و العظمة إزاری فمن نازعنی

فی واحد منهما القیته فی النار، احیاء علوم الدین ج ۳ ص ۳۳۶، نیز رک: شرح

شطحیات ۳۱۳ که با تقدیم و تأخیر برخی از واژه ها روایت شده است.

ص ۷۴ س ۱۹: اُظْلَبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالْصِّنِّ:

تمام حدیث چنین است: عن انس قال رسول الله، صلعم، اطلبوا العلم ولو

بالتسین فان طلب العلم فريضة على كل مسلم. (جامع الصغير ج ۱ ص ۴۴، نیز

رک کشف المحجوب ۱۱) روایتی دیگر از انس ابن مالک به این هیأت داریم:

طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَوَضَعَ الْعِلْمَ عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهِ كَمَقْلَدِ الْخَنَازِيرِ

الْجَوْهَرُ وَاللُّؤْلُؤُ وَالذَّهَبُ. (سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۸۱) ابن ماجه به نقل از سیوطی

می نویسد که محیی الدین النووی اسناد این حدیث را ضعیف می داند. ایضاً

همانجا.

ص ۷۵ س ۱۹: مَثْوَى:

منزل، مقامگاه، جایی که در آن فرود آیند. جمع آن مَثَاوِی است. (دستور

الاخوان ۵۵۶)

ص ۷۶ س ۱۷: عَالَمِ أَنَا:

«انا» یعنی «من»، و من و منی از نفس عبْد بر می خیزد. چندان که

گویند: «توهنوز در نفسی که انا و اَنْت می گویی.» (شرح شطحیات ۸۹)

بنابراین عالم انا یعنی عالم من و منی، عالم نفسانی و خودی، مقابل عالم هو.

ص ۷۷ س ۸: سد سکندر می باید تا یا جوج سودا و مأجوج ماخولیا...

مالیخولیا لغتی است لاتینی، و بمعنای خلط سیاه است. چون مرض مذکور سوداوی است به این نام خوانده شده، و آن نوعی جنون است که فکر را به فساد می رساند. این لغت بصورت های ماخولیا، مالنخولیا، ملنخولیا، مالیخ نیز بکار رفته است (حاشیه برهان قاطع)

ص ۷۷ س ۱۹: غلط:

ستبر گردیدن، درشت شدن، ستبری، درشتی (منتهی الارب)

ص ۷۸ س ۳: کذاب:

مرکب است از کد + ات. کد بدون تشدید دال بمعنای خانه است (برهان قاطع)، با تشدید دال بمعنی مشقت و کار سخت است. (لغت نامه) ظاهراً در اینجا معنای اوّل مراد است.

ص ۷۹ س ۳: شفتالو:

مجازاً بوسه را گویند. (برهان قاطع) و این تشبیه بمناسبت شربنی شفتالو و بوسه است. مولوی گوید:

(دیوان ج ۵ بیت ۲۲۸۷۵)

به سیبستان رسد سیبش رهد از سنگ و آسیبش
نبیند اندر آن گلشن بجز آسیب شفتالو
در ترجمه محاسن اصفهان ۱۰۸ آمده: «و شفتالوی تر و تازه به از شفتالوی لب نازنینان دل پرور» (به نقل لغت نامه) شمس الدین قندهاری گوید:
گر هیچ به سیب زلخش بازرسی
باری پرسی که نرخ شفتالو چیست
(به نقل آندراج)

ص ۷۹ س ۱۳: لا احصى ثناء علیک... الخ:

ترجمه: نمی توانم ستایش ترا بر شمرم، و بگویم آنچنانکه خود خود را می ستایی. قسمتی است از حدیث نبوی که روایت کامل آن در جامع الصغیر ج ۱ ص ۵۹ چنین آمده است: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخِطِكَ وَأَعُوذُ بِمُعَافَاتِكَ مِنْ عُقُوبَتِكَ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْكَ لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ

نَفْسِک. صوفیه معتقداند کسی که در حق مستغرق گردد، و از خود برود، و بی خود شود، و رسوم و آثارش در حق فانی گردد، بیانش قطع می شود، و ثنا نتواند گفت. زیرا ثنا گفتن نشانه صحو و هوشیاری و خودی است. و از اینجا است که شیخ اشراق می گوید: «و من طمع ان يعلم عالم الربوبیة و العقل و هو متعلق بعلم الحس و علایق الجسم فقد طمع فی غیر مطمع فان الغائص فی قعر البحر لا یری السماء کمایری من هو فی الهوا» (انواریه ۵۷) و از اینجا است که سعدالدین حمویه در معنی حدیث مزبور نوشته است: «من نیستم، هستی تراست، و ثنای تو هم تو گویی.»

ص ۷۹ س ۱۶: قاب قوسین او ادنی ولایت است:

متضمن آیه ۹ از سوره ۵۳ است: «دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى.» و قاب قوسین در عرف صوفیه عبارت است از مقام احدیت الجمع که جامع است میان قوس و جوب و امکان. (مرآت العشاق ۲۲۱)

ص ۸۰ س ۹: نزع کردن:

نزع بمعنای کشیدن است. (دستور الاخوان ۶۳۳) نیز بمعنای کندن چیزی از جایی استعمال دارد. (لسان العرب) در اینجا بمعنای جدا بکار رفته است، و نزع کردن بمعنی جدا کردن، ممتاز کردن.

ص ۸۰ س ۵: ثياب:

جمع ثوب است، و در اینجا بمعنای جامه ها و لباسها و حجابها بکار رفته است. (رک: لسان العرب)

ص ۸۲ س ۳: و ظهور کثر مخفی از کاف «کت» به «کن» پدید آید:

کنز مخفی در عرف صوفیه عبارت از هویت احدیت است که مکنون در غیب است. و هو بطن کل ما بطن. (فرهنگ مصطلحات عرفانی) و این عبارت سعدالدین حمویه اشاره است به حدیث: قَالَ دَاوُدُ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، يَا رَبِّ لِمَاذَا خَلَقْتَ الْخَلْقَ؟ قَالَ كُنْتُ كَثْرًا مَخْفِيًا فَأَخْبَيْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ. داود گفت: ای پروردگار من چرا خلق را آفریدی؟ گفت: گنجی پنهان بودم، دوست داشتم که شناخته شوم. پس خلق را آفریدم تا مرا بشناسند. در بعضی از روایات بجای «مخفياً» «خفياً» آمده است. (تعلیقات ۵۰۱) و روایت ابن تیمیه

چنین است: کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف.
(اللؤلؤ والمرصوع ۶۱ به نقل فيه ما فيه ۲۹۳) و بروایت دیگر بصورت: کنت کنزاً....
فأردت ان اعرف، آمده است. (کاشف الاسرار ۳۰، ۸۱)

این خبر در بیشترین آثار صوفیه، اعم از نثر و نظم، و در کتب بعضی از حکما بکرات و مرات بعنوان حدیث نبوی روایت شده است، و کسانی نیز بارها به شرح و تفسیر آن پرداخته اند، ولی ابن تیمیه می نویسد: «لیس من کلام النبی، صلعم، ولا یعرف له سند صحیح ولاضعیف و تبعه الزرکشی و ابن حجر، ولكن معناه صحیح ظاهر، و هو بین الصوفیه دایر.» (اللؤلؤ والمرصوع ۶۱ به نقل فيه ما فيه ۲۹۳)
نیز زرک: اخلاق ناصری ۴۱۰. برای روشن تر شدن عبارت حقویه چند بیتی از رباب نامه سلطان ولد (صفحه ۱۰) را می آوریم:

از محبت زاد هستی جهان
بهر حکمت تا شود خالق عیان
«کُنْتُ کُنْزاً» گفت «مَخْفِياً» خدا
هم «فَأَحْبَبْتُ» به «أَنْ أُعْرِفَ» به ما
آفریدم من جهان را بهر این
تا که گردد قدرت و علمم مبین

ص ۸۲ س ۱۲: کرور نعمت:

کرور Korur واژه ایست هندی، و آن واحد شمار است که در نزد هندوان ده میلیون است که معادل صدلک باشد، و لک برابر با صد هزار است. نزد ایرانیان کرور معادل صد هزار دینار است. ابن بطوطه نیز کرور را صدلک یاد کرده است. (یادداشت های قزوینی ج ۶ ص ۲۱۳) نیز «از نامه قائم مقام به محمودخان دنبلی اشاره به هشت کرور تومانی است که ایران به روسیه من باب غرامت جنگ پرداخت.» (سبک شناسی ج ۳ ص ۳۵۶) کرور در زبان گفتار فارسی زبانان افغانستان بعنوان واحد شمارشی بکار می رود که حدی کرانه بی را می رساند.

ص ۸۳ س ۴: عصارخانه:

جایی که در آن عصار می کنند، محلی که در آن شیرۀ انگور یا روغن نباتی یا چیزی دیگر گیرند.

ص ۸۳ س ۴: مَقْصُور شدن:

مَعْصُور از عَصَار می آید، و عَصَار چیزی است که به فشاردن در آید، و مَعْصُور یعنی فشرده (منتهی الارب) و مَعْصُور شدن یعنی شیره شدن، عَصَارَه شدن.

ص ۸۳ س ۱۸: اِيتَا:

اِيتَا بمعنای دادن و بیاوردن است. (کتاب المصارد ج ۲ ص ۱۴۵)

ص ۸۵ س ۸: اِکوانها:

جمع فارسی اکوان است که آن نیز جمع کون است. این گونه استعمالات و کاربردها در متون دیرینه فارسی بسیار است. مثل: ملوکان، ابراران، عیالان، عیالان، خزاینها، صحفها، فواحشها (رک: تفسیر قرآن مجید ج ۱ ص ۳۶) و ظاهراً فارسی زبانان از پاره‌ای از جمعهای عربی، جمع بودن آنها را احساس نمی کرده‌اند، و به جمع بستن جموع تازی با علامتهای جمع فارسی می پرداختند. چندان که امروزه نیز در زبان گفتار مردم مواردی از جمعهای مزبور متداول است.

ص ۸۶ س ۱۳: کَنُود نمودن:

کَنُود در لغت بمعنای ناسپاسی کردن، و سخت ناسپاس بودن است. (دستور الاخوان ۵۲۵) در شرح عبارت از ترک عبادت است، و در طریقت ترک فضایل، و در حقیقت کَنایت است از کسی که اراده کند چیزی را که خدا آن را نخواسته است: ان الانسان الى ربه لکَنُود. (کشاف اصطلاحات فنون ۱۲۴۶)

ص ۸۷ س ۵: فَلَک منفصل:

ظاهراً مراد حمویه از ملک منفصل، عالم شهادت یا عالم خلق یا عالم فرودین است که بدلیل طبیعت اقرارگی از حق منفصل است. مقابل ملک متصل. رک: ملک متصل.

ص ۸۷ س ۵: فَلَک متصل:

مقابل ملک منفصل است، و ظاهراً مراد از آن عالم فرازین یا عالم امر است که بصفت مطمئننگی موصوف است.

ص ۸۸ س ۱۳: سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ... الخ:

این حدیث را نورالدین عبدالرحمن اسفراینی از قول جابر در کاشف الاسرار

١٠٥-١٠٦ چنين روايت مى كند و تفسير: «سألت رسول الله، صلعم، عن أول شئ خلق الله، قال: هو نور نبئك، يا جابر، خلقه ثم خلق منه كل خير وخلق بعده كل شئ». و ذكر الحديث، و عوالم التركيب تشتمل على جميع المركبات و ماهياتها، ولذلك عبر عنها بحقيقة الخلق.

قوله: ثم نزلنا الى مقعر التركيب و هى الانسانية. معناه مقعر التركيب عبارة عن ملكوتيات الابدان الانسانية.

قوله: ثم منه الى البهيمية و السيعية و الشيطانية. اى الى اوصافهن.

قوله: ثم من الشيطانية الى سبع من الصفات دونها. اى الصفات الذميمة التى خص بها الانسان دون البهائم و السبع و الشيطان، هى الريا و النفاق و الشرك و الامل و النميمة و التكذيب و البخل...

قوله: ثم خضنا فى الظلمات التى هى من مواليد الكلمة الخبيثة. معناه الكلمة الخبيثة هى كلمة الشرك التى يتولد منها الغفلة و النسيان و ظلمات اذكار ما سوى الله.

قوله: ثم صعدنا الكلمة. معناه تغيم السماء الروحانية بغيم العناية فأمطر على قلوب اهل السعادة مطر الندامة، فانتبهنا بها عن سة الغفلة و غلبت علينا ارادة طلب الحضرة القدسية، فصعدنا من حضيض الكلمة الخبيثة الى ذروة الكلمة الطيبة التى يصعد اليها الكلام الطيب، والعمل الصالح يرفعه، و هى كلمة التوحيد.

قوله: ثم تصاعداً منا بالفقر عن جملة المعانى الحاصلة من العدم و الازل و القدم. معناه: تصاعدنا عن اوصافنا البشرية و الروحانية عند استيلاء سلطان الفقر مجرداً عن المعانى الحاصلة التى جاء ذكرها فى المقدمة من العدم و الازل و القدم. فقدم العدم على الازل و القدم فى الرجوع، لان كون التقديم فى الاتيان يكون مؤخراً فى الرجوع.

قوله: ثم قمنا عن الفقر. معناه اى قمنا عن رؤية الفقر.

قوله: ثم قمنا عتاً. معناه اى فنيما عن الانية المختصة بنا.

قوله: ثم عن قمنا قمنا. معناه ثم فنيما عن قيامنا عتاً، وهو الفناء فى بدو ميدان

التوحيد.

قوله: ثم عن لاقمنا و لا لاقمنا. معناه اى فنيما عن فنائنا. و عن فناء فنائنا فنيما،

كما انشديه منشد.

قوله: ثم استوت هذا مع لاهذا ولا هذا مع لاهذا. معناه ثم استوت السرائر مع الاحد الصمد بالتنزه عن الاشارة اليه وعن تنزه علم الاشارة اليه وعن تنزه رؤيه العلم بالاشارة اليه.

و در كشف الخفا ۲۵۶ آمده است: «يا جابر ان الله تعالى خلق قبل الاشياء نور نبيك من نوره.»

ص ۹۰ س ۶: نُهْيَه:

خرد، عقل، جمع آن نُهْي، اولوالنهي: خداوندان خرد. (دستور الاخوان

(۶۴۸)

ص ۶۰ س ۸: اَوَّل ما خلق الله تعالى العقل:

در بيشترينه كتب صوفيه وحكما چند خبر با مفهوم و مضمون فوق آمده است باینقرار:

• اَوَّل ما خلق الله الجوهر.

• اَوَّل ما خلق الله روحى.

• اَوَّل ما خلق الله العرش.

• اَوَّل ما خلق الله العقل.

• اَوَّل ما خلق الله العلم اعلى.

• اَوَّل ما خلق الله القلم.

• اَوَّل ما خلق الله نورى.

عزيزالدين نسفى اين اخبار را از جمله «احاديث اوایل» یاد کرده، و گفته است که «از اين بيچاره درخواست کردند که می باید که در احاديث اوایل رساله اى جمع کنید، و بيان کنید که مراد از اين احاديث يك جوهر است، يا مراد از هر حدیثی جوهری جداگانه است.» و نسفى را عقیده بر اين است که «جوهر، روح، عرش، عقل، علم، قلم و نور» يك جوهر است، و بر اثر پذيرش و قبول اوصاف و صفی و بمناسبت مقامهای مختلف به نامهای متفاوت یاد شده است. (رك:

كتاب الانسان الكامل ۳۹۸ — ۳۹۹)

بابار کناشيرازى می نويسد که: «چند چیز است که به خبر معتبران را اوليتی اثبات فرموده، مثل: اَوَّل ما خلق الله العقل و...، و در اين «اَوَّلها» معنی آن

است که اوّل چیزی که از این نوع که از عدم به کسوت وجود درآمد، اینها بود که مسبوق بودند بعدم ذاتی، و اگر چه مسبوق به عدم زمانی نبود. «(نصوص الخصوص ۱۱۸-۱۱۹) نیز نجم الدین رازی در مرصاد العباد صفحه ۳۰ می نویسد: «آنکه خواجه، علیه السلام، فرمود: اوّل ما خلق الله القلم و اوّل ... العقل، و اوّل ... روحی، هر سه یکی است. و بسیار خلق در این سرگردان شدند تا چگونه است.»

نجم الدین کاشی در تفسیر احادیث اوایل گفته است: «وجه التوفیق ان المبدء الاول فيه ثلث صفات من حيث انه يعلم نفسه و مبدعه سمي عقلا و من حيث انه صدرت منه النفس منتقشه بالعلوم سمي قلمًا، و من حيث انه افاضت منه انوار النبوة سمي نوراً فهي اذاً (اصل: اذ) شئ واحد له ثلث اعتبارات بكل اعتبار له اسم» (عنوان السعادة، خطی) البته توجیه نجم الدین کاشی ناظر بر سه اصل عقل و قلم و نور است، و بسیار نزدیک است به تعبیر عزیرالدین نسفی. یادداشت نجم الدین کاشی بوسیله دوست و همکار دانشمند بنده آقای عرفانیان تهیه شده، که بدینوسیله از ایشان تشکر می کنم.

ص ۹۱ س ۱۹: ان الله خلق العقل فقال له اقبل، فاقبل... الخ:

ناصر خسرو قبادیانی در خوان الاخوان صفحه ۹۰ می نویسد: «اوّل ما خلق الله تعالى العقل، ثم قال له اقبل فا قبل، ثم قال له ادبر فادبر، فقال: وعزتي و جلالی ما خلقت خلقاً اعز علي منك، بك اتيب و بك اعاقب. گفت: نخستین چیزی که خدای بیافرید عقل بود، مراورا گفت: پیش آی، پیش آمد. پس گفت: باز پس شو، باز پس شد. پس خدای تعالی سوگند یاد کرد به عز و جلال خویش که چیز نیافریدم گرامی تر بر من، از توبه تو ثواب دهم، و به تو عقاب کنم.»

این حدیث با روایتی نزدیک به روایت حمویه در انس الثائبین صفحه ۲۱ باین صورت آمده است: «ان الله تبارك و تعالى خلق العقل فقال له اقبل، فاقبل، ثم قال له ادبر، فادبر، فقال: وعزتي و جلالی و ارتفاعی فوق عرشي، ما خلقت خلقاً هو احب الي منك بك آخذ و بك اعطى و بك اعرف و بك اعبد و بك اعاقب و بك اتيب، ثم جعله في قلب آدم في الجانب الايمن. و خلق العقل من النور فالعقل نور ثم اسكنه عن يمين قلب آدم عليه السلام.» نیز رک: به تعلیقه علی فاضل در همان کتاب ۳۳۰، مصباح الهدایة ۱۰۲.

ص ۹۲ س ۹: اسم ظاهر:

اسم در عرف صوفیه حرفی است که برای راهنمای معنی وضع شده است، و مقصود از اسم بالعرض است نه بالذات. و اسم ظاهر در اینجا در مقابل اسم باطن است. رک: اسم باطن.

ص ۹۲ س ۹: اسم باطن:

ظاهراً اسم اعظم مراد است، زیرا اسم اعظم بقول میبیدی در غایت خفا است، و اطلاع بر آن موقوف بر صفا است. (فرهنگ مصطلحات عرفانی) شاه نعمه الله ولی نیز از اسم باطن و اسم ظاهر یاد کرده است باینقرار:

اسم الباطن طبیعت را نگهدارد مدام
لاجرم در جمله عالم یاریاران یافتم
رق منشور هیولا نقش بستم در خیال
آن محل در صورت زیبای خوبان یافتم
اسم الآخر درو مستور واو مستور از و
یافتم عنقا ولی از خلق پنهان یافتم
عنبر و کافور با هم ساخته جسم خوشی
اسم الظاهر درو با چار ارکان یافتم

ص ۹۴ س ۱۷: إقلاع:

شکوفه خرما بیامدن (دستور الاخوان ۴۹)، و به اوّل مکسور و سکون دوم یا مشدد ثانی بمعنای دیده ور شدن، آشکار شدن، طلوع کردن. (کتاب المصادرج ۲ ص ۴۲، ۳۷۳)

ص ۹۷ س ۹: رَأَيْتُ رَبِّي فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ:

حدیثی است نبوی که صوفیه باین هیأت نقل کرده اند. در تمهیدات عین القضاة ۳۴۴ بصورت: «رَأَيْتُ رَبِّي لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ... الخ» آمده، در بعضی کتب صوفیه بصورت «اتانی ربی فی احسن صورة» نقل شده است. (رک: نقد النصوص ۳۱۸) ولی در میان اهل حدیث به هیأت های غیر از آن دیده می شود. (رک: المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی ج ۱ ص ۱۶۷، ۱۶۸) قشیری می نویسد: «و گروهی تکلف کرده اند اندر اشتقاق شاهد، و گفته اند از شهادت مشتق است

چنانکه چون شخصی را بیند بوصف جمال و کمال، و اگر چه بشریت او را از آن باز کشیده است، و دیدار آن شخص او را مشغول نگرداند از آن حال که اندر وی است، و صحبت او اندر وی اثر نکند او شاهد بود بر فناء نفس او، و هر که اندر او اثر کند آن، او شاهد او بود اندر بقاء نفس، و قیام کردن به احکام بشریت این آن بود که شاهد بود او را یا بروی، و بدین حمل کنند قول پیغامبر، صلعم، رَأَيْتُ رَبِّي لَيْلَةَ الْمَعْرَاجِ فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ. گفت خدای را دیدم بشب معراج اندر نیکوترین صورتی، یعنی که نیکو صورتی که آن شب دیدم، مرا مشغول نکرد از دیدار حق سبحانه، و مراد بدین دیدار رویت علم است نه رؤیت چشم. « (ترجمه رساله قشیریه ۱۳۱)

ص ۹۸

س ۸: و گمان نبری که خاتم اولیا زاید است بر خاتم انبیا:

عزیزالدین نسفی در انسان کامل می نویسد که «شیخ سعد الدین حمویه می فرماید که هر دو طرف جوهر اوّل را (= طرف حق و طرف خلق) در این عالم دو مظهر می باید که باشد. مظهر این طرف که نامش نبوّت است، خاتم انبیاست، و مظهر آن طرف که نامش ولایت است، صاحب الزمان است. « و این دو به عقیده حمویه از همدیگر جدا نیستند، و بر همدیگر زاید نیستند، بل یکی در اوّل زمان می آید و خلق را به عقبی می خواند، و دیگری در آخر زمان می آید، و خلق را به مولی می خواند. نیز رک چهل مجلس صفحه ۴۸.

ص ۹۸

س ۱۲: کسوت های مندرس و ریزیده:

ریزیده: از هم پاشیده، از هم ریخته، مضمحل (نوا در لغات دیوان کبیر ۳۱۲) مولوی ریزیده را در چند مورد بکار برده است.

پوسیده در گور تن رو پیش اسرافیل من
کز بهر من در صور دم کز گور تن ریزیده ام
(دیوان ج ۳ ب ۱۴۵۰۵)

خرامان شوبگورستان ندایی کن بدان بستان
که خیزای مرده کهنه برقص ای جسم ریزیده
(دیوان ج ۴، ب ۲۴۴۲۱)

ماییم که پوسیده و ریزیده خاکیم
امروز چو سرویم سرافراز و خطابی
(دیوان ج ۶، ب ۲۷۹۷۳)

ص ۱۰۰ س ۵: وعصای علم... بینداخت:

اشاره است به آیه ۳۲ از سورة الشعرا: فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ. بیفکند موسی آن دست چوب را از دست خویش، پس آن عصا اژدهایی گشت، مار زرد، بزرگتر و آشکار.

ص ۱۰۰ س ۱۸: وحدّ از برای تعلیم است:

حدّ تعریفی است که ماهیّت چیزی یعنی کمال وجود ذاتی آن شیء را بیان می کند، و آن از جنس نزدیک و فصل ممیز ذاتی نوع فراهم می آید. (رک: حدود ابن سینا ۲۵) و آن بر چند قسم است: یکی حدّ اصغر، و دیگر حدّ اکبر، و دیگر حدّ اوسط، و دیگر حدّ تام یا حدّ حقیقی. (رک: اساس الاقتباس ۱۹۱، ۳۴۱، و درة التاج ۱۲۴) وحدّ را در علوم و تعلیم و تعلّم بکار می برند. چرا که از بکار بردن آن «مغالطه نیاید، و در نهادن حدّ بسیار راحتها است. زیرا حقیقت و حدود و ذات اشیا را بوسیله حدّ دریابند.» (رک مجمل الحکمه، رساله حدود)

ص ۱۰۳ س ۷: عالم کبری:

یا عالم کبیر: مراد جهان وجود یا انسان یا دل است. زیرا صوفیه معتقداند: «حق، عز و علا، عالم کبیر را چون جسدی بی روح و آینه ای بی جلا آفرید. پس آن را روحی و جلایی از نفخ خود داد، و آن استعدادی بود قبول فیض را... که اگر در وی این استعداد نمی نهاد، او را عالم کبیر نبود.» (رک: نصوص الخصوص ۵۴-۵۵) بخلاف صوفیه حکما عالم وجود و انسان را عالم صغیر می نامند، در صورتیکه صوفیه معتقداند که انسان عالم کبیر است بمرتبه ای، و عالم انسان صغیر است به درجه ای چرا که انسان خلیفه است در عالم، و خلیفه را استعلا باشد در ما یخلف فیه. (رک: همان کتاب ۶۰، نیز رک: نقد النصوص ۷۱)

ص ۱۰۵ س ۴: جنون:

اختلالی است که در عقل پیدا می شود، و بوسیله اقوال و افعال ظاهر می گردد. (تعریفات جرجانی ۴۵) ولی در عرف صوفیه بی خبری از خود و عالم خودی است. چندان که خواجه عبدالله انصاری گوید: «جنون در مستی نهایت است، و در درویشی بدایت، جنون آن باشد که مرد در عین آگاهی از خود بی خبر باشد.» (رسایل ۱۲۰ به نقل فرهنگ مصطلحات عرفانی)

ص ۱۰۷ س ۱۴: تمکین:

از جمله احوال باطن اهل وصول است، و آن حال وقتی سالک را رخ می نماید که احوال وی در طبیعت نباشد، و چون نور طریقت بر احوال او بتابد، قوت دل سالک نیرومند می گردد، و سالک در مرتبت تمکن قرار می گیرد. حالت تمکن سالک را از اضطراب و تغیر و نومییدی دور می کند. نیز صوفیه نهایت احوال را در طریقت تمکن دانسته اند، و هر سالکی که در حالتی از احوال شریعت یا طریقت باشد، اگر تمکن نداشته باشد، یا مغرور می گردد، و یا مهجور. حالت تمکن در نظر صوفیه در مقابل حالت تلوین است، ولی نزد ابن عربی حالتی است در تلوین. (رک: کتاب اصطلاح الصوفیه ۶، التصفیه فی احوال المتصوفه ۱۷۶-۱۷۸)

ص ۱۰۹ س ۸: سَبَل:

پرده چشم که از ورم عروق چشم، که در سطح ملتحمه است، واقع شود، و بدان در پیش نظر غباری پدید آید. موی و رگه ای سرخ که در چشم پدید آید. (لغت نامه)

ص ۱۱۰ س ۱: الرِّفِیقُ ثُمَّ الطَّرِيقُ:

حدیثی است نبوی که بصورت: الرِّفِیقُ قَبْلَ الطَّرِيقِ نیز روایت شده است، و سیوطی در جامع الصغیر ج ۱ ص ۱۴۴ روایت کرده است: الجار قبل الدار، و الرِّفِیقُ قَبْلَ الطَّرِيقِ والزاد قبل الرحیل. در شرح شهاب الاخبار صفحه ۸۶ بروایت رافع بن خدیج چین آمده است: «التمسوا الجار قبل شری الدار.» طلب کنید همسایه پیش از سرا خریدن یعنی خون سرا خرید، در همسایگی صالحان خرید، و الرِّفِیقُ قَبْلَ الطَّرِيقِ، و طلب رفیق کنید پیش از آنکه براه بشوید، یعنی سفر با رفیق نیک کنید تاخیرتان زیادت شود.» و این روایت را بصورت «التمس... الخ» نیز آورده اند. (کشف الاسرار وعدة الابراج ج ۲ ص ۵۰۰.) باری حدیث مزبور در عرف فارسی زبانان از جمله امثال سائر شده، و در آثار پیشینیان اعم از نظم و نثر بکرات و مرات بکار رفته است. (رک: امثال و حکم ج ۱ ص ۲۴۹)

ص ۱۱۱ س ۳: شب قدر:

هر یک از شبها در عرف صوفیه اصطلاحی است جداگانه. چندانکه

«شب مقام عالم غیب و عالم جبروت را میگویند.» و شب یلدا در عرف آنان نهایت الوان انوار است که این تعبیر نزدیک به تعبیری است که از سواد اعظم می کنند. و اما شب قدر در نظر ایشان بقای سالک است در عین استهلاک بوجود. (رشف الاحاظ فی کشف الالفاظ، خطی)

ص ۱۱۲ س ۷: پس هر کس که بحقیقت ماهیت رسد... خلق او جدید باشد:

خلق جدید اشاره است به آیه: أَفَعِینَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِی لَبْسٍ مِّنْ خَلْقٍ جَدِیدٍ، مگر ما از آفرینش نخستین درماندم، نه، ولی منکران از آفرینش نودر غفلت و اشتباه اند. (سوره ق: آیه ۱۵)

صوفیه را عقیده بر این است که آفرینش ظهور حق است، و صور مراتب ظهور و تجلی خدا هستند، و چون تجلی تکرار پذیر نیست آفرینش همیشه در تغیر و تبدل است، و آنچه بدون تغیر و تبدل است، ذات حق تعالی است. صوفیه از این تغیر و تبدل به «خلق جدید» تعبیر کرده اند. (رک: فصول الحکم، حاشیه دکتر ابوالعلا عقیفی ۲۷، ۱۰۱، ۱۵۴)

ص ۱۱۳ س ۴: قدر:

پلیدی، چرک، جمع آن اقدار است. (منتهی الارب)

ص ۱۱۳ س ۱۱: وصف از ذات منفک نباشد:

جمهور صوفیه را عقیده بر این است که صفات حق عین ذات اوست و جدا از ذات و زاید بر ذات حق نیست. (رک: نفحة الروح، ورق ۲۲، الدرة الفاخرة ۱۶۸). در حالیکه حکما معتقد اند که از حق نمی توان نفی صفات کرد، و نیز نمی توان ذات را نائب از صفات دانست. بنابراین بعقیده صوفیه ذات باعتبار اینکه اشیا در نزد او منکشف است، عالم است، و باعتبار اینکه ما به الانکشاف نفس ذات اوست علم است، باعتبار اینکه اشیا فائض است از او به علم و اراده، قادر است، و باعتبار اینکه ما به الایجاد و الافاضه نفس ذات اوست قدرت، و همچنین صفات دیگر.

سلطان ولد در باب نامه ۶۷ گفته است:

لیک اسمای خدا را زاولیا

باز می جو تا شود آن حل ترا

بل ببخشندت یکی نوری کز آن
بینی اندر اسم یزدان را عیان
پس بدانی نیست از اسمش جدا
گردد اندر اسم پیدات لقا

ص ۱۱۵ س ۱۹: کافوری:

مراد حیات کافوری است، و آن حیات باطن است چنان که موید الدین جندی می نویسد: «سر الحیات سری فی الموجودات فيه تجمدت الجمادات و به حیت الحيوانات. سر حیات در همه موجودات ساری است تا جمادات به آن سر جماد شد، و حیوانات بدان زنده شدند. این نوع حیات، حیات باطن است، و در اصطلاح بعضی اهل کشف آن را حیات کافوری خوانند.» (نفحة الروح، ورق ۳۰)

ص ۱۲۴ س ۲۱: روح اعظم:

مراد صوفیه از روح اعظم، که در حقیقت روح انسانی است، مظهر ذات الهی است از جهت ربوبیت آن. و گفته اند که: «روح اعظم عبارت از روح انسانی است که مظهر ذات الهی است» (شرح قیصری ۴۰ به نقل فرهنگ مصطلحات عرفانی) و نیز گفته اند که: روح اعظم مدبر صورت اجمالی «من» است همچنانکه نفس کل مدبر صورت تفصیلی «من» (رک: مشارق الدراری ۳۴۶)

ص ۱۲۵ س ۴: امر آمد که بر گیر عصا را:

اشاره است به آیه ۲۱ از سوره طه: قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى. گفت خدای، تعالی، بگیر آن را ای موسی، مترس، سرانجام که باز گردانیم آن را چوبی، هم بر آن هیأت و نهاد که بود.

ص ۱۲۶ س ۹: مگس انگبین:

زنبور عسل. خاقانی گوید (دیوان ۳۳۶)
گرچه درین فن یکی است او و دگر کس بنام
آن مگس سگ بود، وین مگس انگبین

ص ۱۲۶ س ۲۱: و آن عصا بر نیل زدند، و آب معلق باستاد.

اشاره است به آیه ۶۳ از سوره شعراء: وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ يَضْرِبَ الْبَخْرَ.

پس پیغام دادیم پوشیده به موسی که بزَن دریا را بعضای خویش.

ص ۱۲۸ س ۱: در دعوی فرا کن:

فرا کردن مخفف فراز کردن، بمعنای بسته کردن، پیش آوردن و بستن است. در تذکرة الاولیا می خوانیم. «اعور گفت که مرا بدان می داری که چشم فرا کرده بازکنم، و در بسته گشایم.» (به نقل لغت نامه)

ص ۱۲۸ س ۷: مقام تلوین:

مقام ارباب احوال است مادام که سالک در راه باشد در مقام تلوین است از حالی بحالی می شود، و از صفتی بصفتی می گردد، و از منزلی بمنزلی برتر می رود. و مقام تلوین صفت کسانی است که در مقام طبیعت اند. زیرا مقیم این مقام هنوز تابع هوی است، و حکم او حکم دنیاوی است. (رک: ترجمه رساله قشیریه ۱۲۱، التصفیه فی احوال المتصوفه ۱۷۸) ولیکن ابن عربی باستناد آیه ۲۹ از سورة رحمن: «کلّ یوم هوفی شأن» مقام تلوین را اکمل مقامات سالک برمی گیرد. (رک: کتاب اصطلاح الصوفیه ۶)

ص ۱۲۸ س ۸: مقام تمکین:

در مقابل مقام تلوین است. رک مقام تلوین. در نزد صوفیه این مقام برتر از مقام تلوین به شمار می رود، و آن صفت اصحاب حقایق است، و صفت آنان که برسیده باشند، و متصل گشته باشند. زیرا دل را به نور طریقت منور گردانیده، و حکم وی حکم آخرت گشته، و از تلون رسته، و به ارادت رسیده است. (ترجمه رساله قشیریه ۱۲۱، ۱۲۲، التصفیه فی احوال المتصوفه ۱۷۷-۱۷۸)

ص ۱۲۸ س ۹: قال ربّ ارنی:

آیه ۱۴۳ از سورة اعراف است. و سعدالدین حمویه گفته است که موسی (ع) در مقام تمکین بود که رؤیت خواست. در صورتیکه جمهور صوفیه برآنند که موسی (ع) در آن موقع در مقام تلوین بوده است نه در مقام تمکین. چندان که میبیدی نیز در تأویل این آیه می نویسد که بعد از اعتراض فرشتگان برخواست موسی، از موسی (ع) جواب شنیدند که «من نه بخویشتن اینجا افتادم»، و همو می نویسد که: «موسی آن ساعت که «لن ترانی» شنید، مقام وی برتر بود از آن ساعت که می گفت: ارنی انظر الیک. زیرا که این ساعت در مراد حق بود، و آن

ساعت در مراد خود، و بود موسی در مراد حق او را تمامتر بود از بود وی در مراد خود، که این تفرقه است و آن جمع» (کشف الاسرار وعدة الابراج ج ۳ ص ۷۳۲) صفات تفرقه و برمراد خویشتن بودن در مقام تلوین عنوان می شود، در حالیکه صفات جمع و بر مراد حق بودن در مقام تمکین.

ص ۱۲۸ س ۱۷: لَيْسَ الْخَبْرُ كَالْمَعَانِيَةِ:

از احادیث نبوی یاد شده است، و شرح آن در ترجمه شهاب الاخبار ۱۳۹ چنین است: «آنچه خبر بشنوی نه چنان بود که بچشم بینی، علم معایت قوی تر بود.» این خبر نه تنها در بیشترین کتب صوفیه و حکما و مفسران وارد شده است بلکه در شعر و نثر فارسی بعنوان مثل سایر راه یافته است و معادل آن را نیز در فارسی داریم: شنیدن کی بود مانند دیدار. (برای شواهد آن در شعر فارسی رک: امثال و حکم ج ۳: ۱۳۷۴)

ص ۱۲۸ س ۱۹: اللَّهُمَّ ارْنا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ:

خدایا اشیا را چنان که هست به ما بنمای. خبری است که بیشترین صوفیه بدان استناد می کنند. رک: کشف الحقایق ۲۱۱، کشف الاسرار ج ۱ ص ۳۵، فیه ما فیه ۲۴۱، کشف المحجوب ۲۴۱، تمهیدات عین القضاة ۴۴، مشارق الدراری ۳۹۷ و دیگر کتب صوفیه: و مولوی آن را بصراحت از احادیث نبوی می شمارد. (فیه ما فیه ۲۵۱) ولی در کتب احادیث از آن ذکر نشده است. نزدیک بدان روایتی است که در کنوز الحقایق صفحه ۱۸ چنین آمده است: «اللهم ارني الدنيا كما تريها صالح عبادك.» (به نقل تعلیقات حذیقه الحقیقه ۳۱) نیز نظیر آن از قول عیسی (ع) در نوادر الاصول ۲۷۶ باینصورت روایت شده است: ارني الأشياء كما خلقتها. (به نقل شرح مثنوی شریف ج ۳ ص ۱۱۰۷) در نقد النصوص صفحه ۵۱ چنین آمده است: اللهم ارنا الاشياء كما هي وسدنا واشغلنا بك عن سواك.

ص ۱۳۰ س ۳: إنباه:

از لغات اضداد است بمعنای بیدار کردن و فراموش کردن. (کتاب المصادر ج ۲ ص ۷۵) و در اینجا مترادف است با إخبار، بمعنای بیدار کردن.

ص ۱۳۱ س ۹: عالم اسما:

در عرف صوفیه اسم عبارت است از ذات، باعتبار اتصاف بوصفی از اوصاف و نعتی از نعوت. (فرهنگ مصطلحات عرفانی). و عالم اسما عبارت است از ذات. «و بایست دانست که عقل را که نظیر روح روحانی است دو متعلق است: یکی حق و عالم جبروت که عالم اسما و صفات حق است، و دوم خلق و تدبیر عالم ملک و ملکوت که اعلا و اسفل عالم است.» (مشارق الدراری ۳۰۵)

ص ۱۳۱ س ۲۱: یلی:

نگارنده در فرهنگنامه های موجود کلمه ای به این هیأت نیافت که تناسبی با این متن داشته باشد. آیا عبارت را می توان «علی و یلی» با ضافت خواند، و و یلی را بمعنای فریاد زن گرفت. نیز یلی زن در برهان قاطع بمعنی خواننده و فریاد زن آمده است.

ص ۱۳۲ س ۵: سبوط:

پوشیده گردیدن، فروهشته گردیدن. (منتهی الارب)

ص ۱۳۲ س ۱۷: کعصف ما کول:

اشاره به آیه ۵ از سوره فیل است: فجعلهم کعصف ما کول. و کردند ایشان را چون خورش که سگ خورد.

ص ۱۳۵ س ۵: ایلاج لیل درنهار:

ایلاج یعنی در آوردن، داخل کرد. ایلاج لیل درنهار یعنی در آوردن و داخل کردن لیل درنهار. (آندراج) متضمن است بر آیه ۶۱ از سوره حج: ذَلِكْ بِأَنَّ اللَّهَ يُوَلِّجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُوَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ.

ص ۱۳۵ س ۶: تکویر لیل و نهار:

تکویر بمعنای بر زبر و بر پس چیزی در آوردن، و برهم نهادن است. (دستور الاخوان ۱۶۳) و تکویر لیل و نهار یعنی لیل را از پس نهار و نهار را از پس لیل قرار دادن.

ص ۱۳۶ س ۳: بعد از آن علقه گشت و مضغه:

مقتبس است از آیه ۵، سوره حج: يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّن تَرَابٍ ثُمَّ مِّن نَّطْفَةٍ ثُمَّ مِّن عَلَقَةٍ ثُمَّ مِّن مَّضْغَةٍ... الخ. مضمون

آیت مزبور در احادیث نبوی نیز باینصورت آمده است: «ان خلق احدکم یجمع فی بطن امه اربعین يوماً نطفة ثم یکون علقه مثل ذلک، ثم یکون مضغه مثل ذلک، ثم یبعث الله الیه ملکاً باربع کلمات فیکتب علیه عمله واجله ورزقه وشقی ام سعید ثم ینفخ فیهِ الروح.» (مشارق الدراری ۵۶۹، همین حدیث با اندک اختلافی در شرح گلشن راز ۲۴۵ آمده است.)

ص ۱۳۶ س ۹: دوات:

امروزه فارسی زبانان دوات را بمعنای مرکب دان بکار می برند. اما در عرف فارسی زبانان پیشین، و در این کتاب بمعنای قلمدان بکار می رفته است. و اصحاب الدوات یعنی اعیان دولت و ارکان دولت بوده اند در مقابل اصحاب محابر یعنی علما و طلاب. (شد الازار، به نقل یادداشتهای قزوینی ج ۳ ص ۸۶، نیز رک به اصطلاحات دواتدار، دواتخانه و دواتداری در اصطلاحات دیوانی ۱۴، ۳۷ (۳۸)

ص ۱۳۷ س ۲۰: انتهای ولایت ابتدای نبوت است:

نورالدین عبدالرحمن اسفراینی در کاشف الاسرار صفحه ۵۴ می نویسد: «وقتی این ضعیف در ولایت جوین در دهی که آن را نشکرد گویند، مقیم بود، جماعتی درویشان حاضر بودند. هر کس را در میان سخنی می رفت. ناگاه این سخن در میان آمد که: «نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء». عزیزی روایت کرد از شیخ سعدالدین حموئی، قدس الله روحه العزیز، که وی برعکس این گفته است، یعنی «بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء». چون اول بود که این سخن بسمع این ضعیف رسید، حالیا در ظاهر میان این سخن و سخن دیگران مناقضتی پدید بود، این ضعیف آن را انصاف نداد، بلکه از ظاهر این سخن انکاری از باطن برخاست، و مدتی متفکر این سخن می بود، تا که الله تعالی آن را ناگاه بر دل این ضعیف کشف گردانید. باز دانست که در این سخن مناقضتی لازم نیست، زیرا که سخن دیگران در سلوک طریقت است و سخن شیخ در سلوک شریعت، یعنی مصطفی، صلعم، در کمال نهایت نبوت بود که این آیه فرو آمد که: الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی. پس این نعمت شریعت محمدی بود، علیه الصلوة و التحية، که در کمال نبوت به نهایت رسیده بود. از این روی کمال شریعت در نهایت نبوت آمد، و

گرفتن تمامی شریعت ابتدای ولایت باشد. لاجرم این سخن راست باشد که: بدایة الاولیاء نہایة الانبیاء. زیرا در آخر کہ نبی نہاد، ولی را بر می باید داشت. امّا آن سخن کہ نہایة الاولیاء بدایة الانبیاء در سلوک طریقت است کہ هیچ کس را از ایشان مجال نباشد کہ قدم فرا پیشتر نہند، بلکه از ایشان ہر کہ خواہد کہ فرا پیشتر شود، جبریل روحشان این فریاد بر کشد کہ: لودنوت انملۃ لا حترقت. « (نیز رک: چہل مجلس ۴۸)

ص ۱۳۸ س ۷: وَالْمُخْلِصُونَ عَلَى الْخَطَرِ الْعَظِيمِ:

بیشترینہ صوفیہ بہ این خبر استناد کردہ اند، و آن را حدیثی نبوی قلمبند نمودہ اند. صاحب اتحاف السادہ المتقین ج ۹ ص ۲۴۳ آن را از کلمات سهل بن عبداللہ تستری شمرده است، و خواجہ ایوب نیز آن را حدیث دانستہ است. (رک: احادیث مشنوی، صفحہ ۵۳، رباب نامہ، تعلیقہ صفحہ ۵۲۷). عزیزالدین نسفی می نویسد: «خشیت و محبت در یک قرینہ اند، ہر دو بعد از علم اند، و از سر ہمین نظر فرمودہ کہ: المخلصون... الخ.» (کتاب الانسان کامل ۳۰۲)

**

*

فہارس

* فہرست آیات قرآن.

* فہرست احادیث و مأثورات.

* فہرست اصطلاحات، لغات و ترکیبات.

* فہرست نام کسان و کتابها و جایها.

* فہرست مشخصات مأخذ.

فهرست آیات قرآن

- ۲ (البقره): ۸۷ و ایدناه بروح القدس. ۸۴
 » » » ۱۵: فاينما تولوا فثم وجه الله. ۶۴
 ۴ (النساء): ۱۷۱ انما المسيح عيسى ابن مريم رسول الله و كلمته القاها الى مريم و روح منه. ۸۵
 ۶ (الانعام): ۲ هو الذي خلقكم من طين ثم قضى اجلا و اجل مسمى عنده ثم انتم تمترون. ۱۵۰
 ۷ (الاعراف): ۱۲ خلقتني من نار و خلقتني من طين. ۱۰۲
 » » » ۱۴۳: قال رب ارني انظر اليك، قال لن تراني ولكن انظر الى الجبل فان استقر مكانه فسوف تراني. ۱۲۸
 ۹ (التوبه): ۳۲ يريدون ان يطفؤا نور الله بافواههم... لو كره الكافرون. ۸۸
 ۱۰ (يونس): ۶۲ الا ان اوليا الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون. ۱۳۸
 ۱۳ (الرعد): ۲۹ طوبى لهم و حسن مآب. ۱۰۷
 » » » ۳۹: و عنده ام الكتاب. ۱۴۲
 ۱۵ (الحج): ۲۱ و ان من شئ الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم. ۱۴۲
 » » » ۲۹: و نفخت فيه من روحي. ۸۴
 ۱۶ (النحل): ۱۱۱ يوم تأتي كل نفس تجادل عن نفسها. ۹۳
 ۱۷ (الاسراء): ۱ سبحان الذي اسرى بعبده ليلاً. ۸۴
 » » » ۸۵: قل الروح من امر ربي. ۸۵
 ۱۹ (مريم): ۱۷ فارسلنا اليها روحنا فتمثل لها بشراً سوياً. ۸۴

- ٢٠ (طه): ٢٠ فالقيها فإذا هي حية تسعى. ١٢٤
- » » » ٢١: قال خذها ولا تخف سنعيدها سيرتها الاولى. ١٢٥
- » » » ٦٧: فاجس في نفسه خيفة موسى. ١٢٥
- » » » ١٠٦-١٠٧ فيذرهما فاعاً صفصفاً لا ترى فيها عوجاً ولا امناً. ٧١.
- ٢٢ (الحج): ٥ يا ايها الناس ان كنتم في ريب من البعث فانا خلقناكم من تراب ثم من نطفة ثم من علقه ثم من مضغة... الخ. ١٦٩
- » » » ٦١: ذلك بان الله يولج الليل في النهار ويولج النهار في الليل وان الله سمع بصير. ١٦٩
- ٢٣ (المؤمنون): ١٤ ثم انشاءناه خلقاً آخر. ٨٤
- ٢٤ (النور): ٢٩ قل للمؤمنين يغضون ابصارهم ويحفظوا فروجهم... الخ. ١٥١
- » » » ٣٠: وقل للمؤمنات يغضين من ابصارهن ويحفظن فروجهن... الخ. ١٥١
- ٢٥ (الفرقان): ١ الفرقان على عبده. ١١٢
- ٢٦ (الشعراء): ٣٢ فالقى عصاه فإذا هي ثعبان مبين. ١٦٣
- » » » ٤٦: فالقى السحرة ساجدين. ١٥٠
- » » » ٦٣: واوحينا الى موسى بعصاك البحر. ١٦٦
- ٢٨ (القصص): ٣٠ انى انا الله رب العالمين. ٥٨
- ٢٩ (العنكبوت): ٦٤ وان الدار الآخرة لهى الحيوان لو كانوا يعلمون. ١٢٥
- ٣٢ (السجدة): ٩ ونفخ فيه من روحه. ٨٤
- ٣٤ (الاسبا): ١٢ غدوها شهر ورواحها شهر. ١٠٣
- ٣٩ (الزمر): ٦٩ واشرقت الارض بنور ربها. ٦٦
- ٤٠ (المؤمن): ١٥ يلقي الروح من امره. ٨٤
- ٤٢ (الشورى): ٥٢ وكذلك اوحينا اليك روحاً من امرنا. ٨٤
- ٦٦ (التحریم): ١٢ ونفخنا فيه من روحنا. ٨٤
- ٧٦ (الدهر): ٢١ عاليهم ثياب سندس خضر واستبرق وحلوا اساور من فضة وسقاهم ربهم شراباً طهوراً. ١٤٧
- ٧٩ (النازعات): ٢٤ انا ربكم الاعلى. ٧٣
- ٨٩ (الفجر): ٥ هل في ذلك قسم لذي حجر. ٩٠
- ٩٠ (البلد): ١ لا اقسم بهذا البلد. ٨٥

- ۹۰ (البلد): ۲ وانت حلّ بهذا البلد. ۵۶
- ۹۷ (القدس): ۱ انا انزلناه في ليلة القدر. ۷۵
- » » : ۴ تنزل الملائكة والروح فيها. ۷۵
- ۹۹ (الزلازل): ۱ اذا زلزلت الارض زلزالها. ۱۱۵
- ۱۰۵ (الفيل): ۵ فجعلهم كعصف ما كول. ۱۳۲
- ۲۱۲ (اخلاص): ۲، ۳ الله الصمد، لم يلد ولم يولد ۷۶

فهرست احادیث و مأثورات

- ارنی الاشیاء کما خلقتها ۱۶۸
- اطلب العلم ولو بالصین ۷۴
- اعطی لموسی کلاماً واعطنی رویةً وخاصتی بالمقام المحمود والحوض المورود ۱۲۹
- اللهم ارنا الاشیاء کما هی ۱۲۸
- اللهم ارنی الدنیا کما تربیها صالحی عبادک ۱۶۸
- اللهم انی اعوذ برضاک من سخطک واعوذ بمعافاتک من عقوبتک واعوذ بک
منک لا احصى ثناء علیک انت کما اثبت علی نفسک ۱۵۴
- اللهم صلی علی محمد فی الانبیاء وعلی اسمہ فی الاسماء وعلی جسده فی الاجساد
وعلی روحه فی الارواح وعلی قبره فی القبور ۸۹
- التمسوا الجار قبل شری الدار ۱۶۷
- ان الله تعالى خلق قبل الاشیاء نور نبیک من نوره ۱۶۷
- ان خلق احدکم یجمع فی بطن امة اربعین يوماً نطفة ثم یرکب علیہ عملہ و اجلہ و رزقہ و شقی ام سعید
مثل ذلک، ثم یرکب الله الیه ملکاً با ربیع کلمات فیکتب علیہ عملہ و اجلہ و رزقہ و شقی ام سعید
ثم ینفخ فیہ الروح ۱۷۰
- ان عیسی بن مریم اسلمته امة الی الکتاب لتعلمه فقال له المعلم اکتب، فقال ما اکتب. قال
بسم الله الرحمن الرحیم، فقال له عیسی ما بسم الله، فقال المعلم لا ادری، فقال له عیسی،
صلوات الله علیہ، الباء بها الله وال سین سناوه، و المیم ملکه والله آله الهة الرحمن رحمن الآخرة و
الرحیم رحیم الآخرة ۵۷

ان فی جوف ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح سائر البدن واذا فسدت فسدت	
سائر البدن الا وهی القلب	۸۲
ان للقرآن ظهراً وبطناً وبطنه بطنا الى سبعة البطن	۱۴۱
ان محمداً رسول الله	۱۶۱
اَوَّل ما خلق الله تعالى الجوهر	۱۵۹
اَوَّل ما خلق الله تعالى روحی	۱۵۹
اَوَّل ما خلق الله تعالى العرش	۱۵۹
اَوَّل ما خلق الله العقل	۹۰
اَوَّل ما خلق الله العلم اعلى	۱۵۹
اَوَّل ما خلق الله القلم	۱۵۹
اَوَّل ما خلق الله نوری	۱۵۹

* * *

بداية الاولياء نهاية الانبياء	۱۷۰
بقی احديته فی واحدته واحديته فی هويته وحده	۱۰۰

* * *

التجريدان لا يملك والتفريدان لا يملك	۱۵۷
--------------------------------------	-----

* * *

حبك الشئ يعنى ويصم	۷۴
حيث يشاء يميناً وشمالاً تحساً وفوقاً	۷۸

* * *

دعامة الدين بالله المعرفة بالله والعقل القامع	۹۰
---	----

* * *

رايت ربى فى احسن صورة	۹۷
رأيت ربى ليلة المعراج فى احسن صورة	۱۶۱
الرفيق ثم الطريق	۱۱۰
الرفيق قبل الطريق	۱۶۴

* * *

سألت رسول الله، صلعم، عن أوّل شئ خلق الله... الخ	۸۸
--	----

* * *

الصراط كحد السيف او كحد الشعرة وان الملائكة ينجون المؤمنين والمؤمنات وان جبريل لآخذ

بحجزتى وانى لا قول يا رب سلم سلم ١٤٩

طلب العلم فريضة على كل مسلم وواضع العلم عند غير اهله كمقلد الخنازير الجوهر واللؤلؤ
والذهب ١٥٣

العلم نقطة وانا نقطه ١٤١

العلم نقطة كثرها الجاهلون ٥٧

فاذا خرجت النفس وقامت القيمة وظهرت الكلمة التامة ٩٤
فان الحقيقة الوجودية فوق كلمته وفوق خلقه وخليقته وحقيقت الصفته فوق يصفه الواصفون اهو
نازل الى جميع او ملائكته فان قلت هو فقد وصفته صدقاً وعدلاً وان قلت ملائكته فقد وصفته حقاً
وصدقاً حق والحق صدق وقولك فى ذلك عدل ١٣٤

الفقر سواد الوجه فى الدارين ٨٩

قل هو بناء عظيم انتم عنه معرضون ٨٨

الكبرياء ردائي والعظمة ازارى فمن نازعنى فى واحد منها القيت فى النار ٩٩

كل نفس معها ساق وشهيد ٨١

كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكى اعرف ١٥٥

لا احصى ثناء عليك انت كماء اثنت على نفسك ٧٩

لا هو ولا غيره ٧٨

لان للقرآن ظهراً وبطناً وحداً ومطلعاً وبطنه بطن الى سبعة ابطن او الى سبعين ١٤١

لكل حرف ظهر وبطن وحد ٥٧

لكل شئ نفس ونفس النفس الهواء ٧٤

لما خلق الله العقل، قال له اقبل فاقبل، ثم قال له ادبر فادبر، ثم قال له اقعد فقعد، ثم قال له

اصمت فصمت، ثم قال له قم فقام، ثم قال له انطق فنطق، فقال فبعزتى وجلالى وكبريائى و

سلطانى وجبروتى ما خلقت خلقا احب الى منك ولا اكرم على منك فبك آخذ وبك اطاع وبك

الثواب وعليك العقاب ٩١

لولا العقل لما عرفنا الطاهر والنجس ٩١

١٢٨	ليس الخبر كالمعاينة

٧٤	ما نازعنى فى ملكى غير الهواء
١٧١	المخلصون على الخطر العظيم
١٤٩	من اكل الحلال الاربعين يوماً نور الله قلبه و اجرى ينابيع الحكمة من قلبه

١٧٠	نهاية الاولياء بداية الانبياء

١٠٩	والهة هو الجميع فى جميع الذات هو الكل فى الكل
١٠٩	و الوجود كلمة حياة و بعضه حق و بعضه خلق بالاضافة
٦٦	وحده لا شريك له
١٢٥	و من ادركه حقيقة الحيوان خرج من الوصفية ودخل فى الموصوفية
	و يزيد بالوجه هوية الوجود و ماهية الذات و حقيقة الصفات و جواهر الذوات و ذرارية الذريات و
١٠٩	ارواح الثريات و اصل المودات

٩١	هن ناقصات العقل و الدين
٧٤	الهواء آله معبود
٦٤	هو الجميع فى الجميع

فہرست اصطلاحات، لغات و ترکیبات

اثبات: ۸۶، ۵۹	آب حیات: ۶۵، ۶۱
اجزاء: ۱۳۰	— زندگانی: ۷۷، ۷۶، ۷۰
اجساد:	— گشتن: ۸۰
جواہر — ۸۳	آثار (اثبات —): ۹۴
حشر — ۷۵، ۵۹	آدم
اجناس: ۶۷	جسم — ۱۰۲، ۶۳
احاطت: ۱۲۱، ۸۱	جوہر — ۱۰۲
صورت — ۹۲، ۹۱	جوہر جان — ۱۰۲
مقام — ۱۲۹	آسان گشتن: ۷۶
احباب: ۱۰۹	آستین بہ (—) برافشاندن: ۱۰۰
ارواح — ۱۰۹	آشنا: ۱۰۶
احتکاک: ۹۳	آیات: ۱۱۸
احتوا (مقام —): ۱۲۹	• • •
احدیث: ۱۲۱، ۷۵	اب: ۱۳۵
کاف — ۸۲	ابالہ (جنود —): ۷۱
نقطہ — ۸۷	ابدان: ۶۰
احراز: ۷۷	ابرار: ۸۶، ۸۱
احراق: ۹۸	ابن: ۱۳۵
مبداء —	اتصال: ۱۱۹

ازراہ افتادن: ۱۱۰	احوال: ۱۰۵
از میان برخاستن (-): ۱۰۵	احیاء: ۸۳
ازہار: ۱۰۸، ۶۸	اخبار: ۱۲۹، ۹۱
استادن (= ایستادن): ۱۱۷	آخبار (اثبات -): ۹۴
استغراق: ۱۲۹	اخلاص: ۹۴
مقام - ۱۲۹	اخلاق: ۹۳
استغنا: ۱۲۸	اخیار: ۸۶
استقامت:	ادب: ۱۰۵
سر - ۶۲	ادراک: ۹۴
استقرار:	عدم - ۷۷
مقام - ۱۲۹	وجود - ۱۰۵
استکشاف:	- کردن ۱۰۵
مقام - ۱۲۹	ادوات: ۸۶
استوا: ۸۱	اذکار:
صورت - ۹۲، ۸۳	اثبات - ۹۴
مقام - ۱۲۹	اذلال: ۱۰۱
- رحمانی ۸۵	ارادت: ۸۱
استہلاک: ۱۱۰	پرکار - ۱۰۳
اسرار: ۱۲۱، ۱۰۸	ارض - ۱۱۵
دُرر - ۱۳۱	ارکان (چهار -): ۱۰۶، ۹۰
اسلام: ۹۶، ۹۴	ارواح: ۷۴
بنیت -	- خلقی ۸۳
اسماء: ۸۲	- فطری ۸۳
نقطہ - ۸۲	- کشفی ۸۳
باطن - ۹۲	نشر - ۷۵، ۵۹
اشباح: ۷۴، ۵۹	ارشاد: ۹۶
مدینہ - ۱۰۳	ارض (جنبش -): ۱۱۲
اشتغال: ۱۰۶	ارضین: ۱۳۷
اشرار: ۸۱، ۷۷	از (-) درگذشتن: ۱۰۹
اشراف:	از دست دادن: ۸۰
مقام - ۱۲۹	

اعتقادات: ١١٠	اشراق: ٦٥
اعداد أوّلات: ٨٣	اشكال: ٧٧، ٧٢، ٦٥
اعراب: ١٠٤، ٦٧	— متباينه ٨٠
اعراض: ٨٣	— مختلفه ١٠٧
اعزاز: ٨٣	اشياء: ٦٢
اعوج: ٧١	ابتداء — ٧٢
اعوجاج: ٧١	انتهاء — ٧٤
اغرا: ٧١	باطن — ٧٤
اغراض: ٨٣	بواطن — ١٠٩
اغيار: ١٠٤، ٧٧	تقليب — ١٠٨
افلال: ٨٣	صورت جامعه — ١٠٠
اقبال سرمدى: ٨٢	ظلمات — ١٠٩
اقرار: ١٢٩، ١٠٤	ظاهر — ٧٤
اكوان: ٦٩، ٦٨، ٦٣	ظواهر — ١٠٩
الف: ٥٩، ٥٨	قيام — ١٠٩
معرفت — ١١٦	كنه — ٨٢
وجود — ١١٦	لب — ٧٤
— ابتداء ٦٧	ماهيت — ٩٩
— قطع ٦٧	ماهيت مبداء كل — ١٠٩
— وصل ٦٧	ماهيت منتهى كل — ١٠٨
آله: ٥٨	— متباين ٦٤
الله: ٨٠، ٦٩، ٥٨	— مختلفه ٦٤
نور — ٨١	مركز — ٨٨
هويّت — ١١٦	مصباح — ٩٠
الهام: ٧١	اصابع: ٩٦
الهي (اضافت) —: ٨١	اصل: ٧٥
الهيت: ٧٩، ٥٨	اصطكاك: ٩٣
صفت —	اصنام: ٩٨
الوان: ٦٨، ٦٣	اطلاع: ٩٤
الوهيت: ٦٣	مقام — ١٢٩
صورت — ٦٢	

امانت: ۸۳	جبل جبلت — ۹۷
امام: ۱۳۱، ۱۱۹	جوهر — ۱۲۲
امتداد: ۹۰	شواکل — ۹۷
امر: ۹۰	عبد — ۹۰
— الہی ۹۰	قالب — ۷۱
پرکار — ۱۰۳	قلب — ۷۱
اقم: ۱۲۲، ۱۲۱	ہیکل — ۹۰
اقم الكتاب: ۱۲۱، ۱۱۹، ۵۸	انسائیت: ۸۵
امل: ۸۲، ۵۸	نہایت — ۸۷
حجاب — ۹۶	انصاج: ۹۳
امور: ۷۶	انفراد:
تدبیر — ۸۰	مقام — ۱۲۹
— متباین ۸۰	انفعالی: ۱۲۲
انا (لا-) : ۷۹، ۷۳	انفعالیّت . ۸۵
انا اللہ: ۸۱	انقطاع: ۱۰۸
انام: ۸۱	انکار: ۱۰۴
انائیت: ۱۲۶، ۱۰۰	انکسار (مقام-) : ۱۱۲
انبا: ۱۲۹، ۱۱۹	انگستری: ۱۰۳
— کردن ۶۸	انگیزاندن: ۹۸
انبساط (مقام-) : ۱۲۹	انوار (اطلاع-) : ۹۲
انبیا: ۸۱	انواع: ۱۰۸
شریعت: ۸۱	انیت: ۱۲۹
فرش: ۶۰	اوٹان: ۹۸، ۷۱
آنت: ۱۲۲، ۷۹	اوراد: ۹۹
انتشار: ۸۱	اولیا: ۹۸
انسان:	طریقت —
بدن — ۱۱۴	اہل بہتان: ۶۰
بلعان — ۹۳	— حدوث: ۶۰
تخلیق — ۹۵	— حضور: ۱۰۸، ۶۰
تقویم — ۹۲	— حق: ۷۳

بر خواندن: ۱۱۲	ایتاء ملک: ۱۰۹
بر ساختن: ۱۰۱	ایقان (شمس-): ۷۱، ۷۰
بر سر زدن: ۷۰	ایمان: ۹۶، ۷۱
بر مرکب (-) سوار شدن: ۱۱۰	بنیت - ۹۶
برنگ (-) بر آمدن: ۱۳۳	روز - ۹۸
بر هم دریدن (جامه-): ۷۶	*****
بر هم شکستن: ۱۳۳، ۱۰۳	باد (-) در سر افتادن: ۱۰۲
بسط بهشت: ۹۹	باریک میان: ۶۲
بشر: ۸۱	باز آمدن: ۸۶
بشیر (صورت-): ۱۲۹	باز رهیدن: ۱۱۴، ۱۰۲
بصایر: ۹۲	باز ماندن: ۱۰۷، ۷۳، ۷۲
بطالت: ۱۰۶	باز یافتن: ۹۹، ۷۶
بظن: ۱۰۱	بانی: ۱۳۱
بعث: ۵۹	بت پرست: ۷۲
بعد: ۱۱۱، ۱۰۲، ۵۹	بآب انداختن (-): ۱۰۴
بقا: ۱۰۹	باسم (-) در آمدن: ۱۱۳
بکنار رفتن از (-): ۱۰۱	بچگان: ۱۳۶
بگذشتن (= بگذشتن): ۱۰۶	بچنگ آمدن: ۱۱۲
بلا: ۹۲	به (-) رسیدن: ۱۱۰
بلاغت: ۸۳	بجای آوردن: ۱۱۰
بلد امین: ۷۴	بخل: ۹۵، ۵۸
بلغم: ۱۱۴	بدر آمدن: ۷۳۰
بنیت: ۹۴	بدست آوردن: ۱۱۰، ۹۷، ۷۹
بود (= هستی): ۱۲۷	بدو: ۱۲۴
بهاء: ۷۹	بر آوردن: ۱۲۶، ۱۰۷
بهجت: ۷۹	بر آمدن: ۱۳۳، ۱۱۲
بی اثر بودن: ۷۲	بر انگیختن: ۷۱، ۷۰
بیان:	بر پریدن: ۹۸
ثعبان - ۶۵	بر (-) رفتن: ۸۲
سفینه - ۱۳۶	

حضرت — ۱۰۶

پیدا شدن: ۷۱، ۹۵

— کردن: ۱۳۰

— گرداندن: ۹۹، ۱۳۰

• • •

تبدیس: ۱۰۴

تبدیل ارض: ۷۱

تبیین: ۵۸، ۵۹، ۱۲۸

تجربہ: ۵۹

تجلی: ۷۲، ۹۰

تخلیق: ۱۰۰

ید — ۶۹

تحت: ۱۰۶

تخصیص: ۹۴

تحقیق: ۹۹

نہایت — ۹۶

تراب: ۵۸، ۹۶

ترجمان: ۹۳

تسبیح: ۱۰۳

تسلیم: ۱۰۹

تشیح نمودن: ۱۰۵

تصدیق: ۱۳۱

تصورات: ۱۱۳

تضمین: ۱۳۱

تعذد: ۱۳۶

تعذی: ۱۳۶

تعطیل: ۱۱۹

تعیین: ۵۸

حیز — ۱۰۹

مقام — ۱۰۹

لسان — ۸۶

مقام — ۱۳۰

بی بود: ۱۲۷

بی حسی: ۷۷

بیر (= بش): ۷۲

بیرون آمدن: ۷۷، ۸۵

بیرون بردن: ۷۷

بیرون رفتن از (-): ۸۵

بیرونیان: ۱۰۷

بی فہمی: ۷۷

بیگانہ: ۱۰۶

بیگانگان: ۱۱۰

بیگانگی: ۱۱۴

بی نشان: ۱۰۳

بی نیازی: ۱۰۴

• • •

با بر سر (-) ثابت داشتن: ۸۰

با بر سر (-) نهادن: ۷۶، ۷۹

پاک شدن: ۷۶

پختہ: ۹۷

پختگان: ۷۲

پدید آمدن: ۷۰

— آوردن: ۸۰

پردہ (-) را دریدن: ۸۶

پسندیدن: ۷۴

پشت بر (-) کردن: ۱۳۲

پشت بہ (-) آوردن: ۱۳۲

پلید: ۹۸

پوست: ۷۸

پیر: ۱۰۵

نواضع: ۱۰۵	نَعِنَات: ۱۲۱، ۷۹، ۵۹
مقام — ۱۲۹	— جهات ۶۴
توحید: ۷۱، ۵۹	دیر — ۷۹
دایره — ۶۶	تفرقه: ۷۶، ۶۶
شجره — ۱۲۴	چحیم: ۷۵
توکل: ۹۴	تفرید: ۵۹
مرکب — ۱۱۰	تفریق: ۱۳۰
تهلیل: ۱۰۳	تفصیل: ۷۱، ۵۸
***	تفهیم: ۵۸
ثابت شدن: ۱۲۰	تقدیر: ۱۳۰، ۱۱۸
ثقیل: ۷۸	تقدیس: ۶۷، ۵۸
ثور: ۱۱۷، ۱۱۵	ملک — ۹۶
ثوران: ۱۲۴، ۵۹	ید — ۱۰۴
ثیاب: ۸۰	تقسیم پذیرفتن: ۸۳
***	تقلید: ۹۹
جا حدان: ۸۶	تقوی:
جاحد ماندن: ۸۷	زاد — ۱۱۰
جان: ۷۲	تکثیر — ۵۹
— جان بین ۱۰۲	تلبیس:
— سلیمان وش ۷۴	خرقه — ۱۰۴
— جان شکار ۷۳	تلوین:
عین — ۱۰۲	مقام — ۱۲۸
کان — ۸۷	تمکّن:
مرغ — ۸۶	مقام — ۱۲۹
جبت: ۷۲، ۶۳	تمکین: ۱۰۷
جبروت: ۶۶، ۶۴، ۶۳	مقام — ۱۲۸
دایره — ۱۲۳	نقطه — ۱۱۹
جحود: ۱۲۹	تمیز: ۹۰
حبل — ۱۲۹	تنزیه: ۶۷، ۵۸
— نمودن ۱۲۸	ملک — ۹۶

جہیم: ۵۹	— انسانی ۶۱
جرم: ۷۲	چہار—
جزو: ۱۰۴	جہات: ۱۰۶
جزویات: ۷۴	تفرقہ— ۱۰۰
جسد: ۷۴، ۷۲، ۶۱	جہالت: ۹۷
— دیو	جہل: ۷۲
جسم: ۷۷، ۷۴، ۷۲، ۶۱	اجمال— ۸۷
جسمانی: ۱۲۴	ظلمات— ۷۱
تعینات— ۷۸	ظلمت— ۸۳
لذات— ۷۸	ظلمتِ شب— ۹۷
جسمانیات:	مجمل ۷۱
جلال: ۷۲، ۶۹، ۵۹	جہنم: ۷۵
تجلی— ۶۹	متن— ۷۸
جیم— ۷۲	• • •
جلوہ دادن: ۷۳	حادث: ۱۳۱
جمادات ۸۱	حاصل کردن: ۱۲۱
جمال: ۷۲، ۵۹	حاضران: ۱۱۸
تجلی— ۷۲	حاکم: ۹۳
جمع: ۱۰۵	حامل:
مقام—	حاملان: ۱۱۲
جنت: ۵۹	— عرش ۹۷
جنات نعیم: ۱۳۱، ۱۲۲	— دلالات ۹۷
جنیدن: ۶۸	حامل:
جنوبیان: ۱۰۳	— فرقان ۱۱۲
جنون:	— قرآن ۱۱۲
سحاب— ۱۰۵	حج: ۹۴
جواہر: ۷۴، ۵۹	حجاب: ۷۴، ۶۱
— اعیان ۶۳	حجاب (—) انداختن: ۱۳۳
جوف: ۱۰۳	حجت: ۹۲
جوہر: ۵۸	رمح— ۹۴

حجر: ۱۱۹	حق: ۵۹
حجاب: ۱۱۹	راه: ۱۱۰
مقام حجری: ۱۲۰	ظهور: ۶۵
حد: ۱۰۰، ۷۹، ۵۸	عکس نقش: ۱۱۱
حدوث: ۹۹، ۸۵	کلام: ۶۲
حدیث: ۸۱	مطلق: ۹۳، ۶۹
حرام: ۹۱	هیبت: ۶۲
حرص: ۸۲، ۵۸	حقد: ۸۲
حجاب: ۹۶	حقیقت: ۱۰۹، ۹۸، ۶۳
حرف نبیان: ۹۷	وجه: ۸۵
حرکت: ۷۳، ۷۰، ۵۹	حکمت: ۷۸
حروف: ۵۸	جواهر: ۱۰۶
صفوت: ۵۸	عین: ۱۰۸
کسوت: ۸۶	حکیم: ۱۳۱
نقاب: ۱۱۲	حلال: ۹۱
حریت: ۸۷	حلم:
حزن: ۲۱۲	صحرا: ۸۷
حسد: ۸۲	حلول: ۷۴
حجاب: ۹۶	حله: ۷۲
حسرت: ۸۷	حملة عرش: ۹۵
حسن:	حمید: ۸۰
یوسف: ۱۰۳	حواس:
حشر:	پنج: ۱۰۶، ۷۹
صور: ۸۱	حوت: ۱۱۷
حصاة: ۶۷	حور: ۱۰۸، ۷۸
حضور:	حوض مورد: ۱۲۹
مقام: ۱۲۹	حتی: ۶۹، ۵۹
حقایق: ۹۰	فعال دراک: ۹۳
حق: ۶۲، ۵۹	حیات: ۶۵، ۵۹
جمال: ۷۵	بحر: ۷۱، ۶۱

خایسک: ۷۰	— جادوانی ۷۷
خبرت: ۵۹	— حقیقی ۶۹
خروس: ۶۹	صورت — ۷۸
خسران: ۸۷	عین — ۱۲۴
خضر صفت: ۷۷	فرس — ۶۹
خط استوا: ۶۴	مبداء — ۷۷
خطبہ بہ نام (—) کردن: ۱۰۳	مظہر — ۷۱
خفا: ۱۱۲	نہر — ۸۵
مغرب — ۱۳۲	— مطلق ۱۲۷
خفایا: ۱۱۲	حیرت: ۷۳، ۶۵
خفت: ۱۱۹	بر — ۸۷، ۷۱
خفتن: ۸۷	بیابان — ۹۸
خفض: ۶۸	صورت — ۷۸
خفیف: ۱۰۳	عالم — ۷۳
خلاص یافتن: ۸۶، ۸۲	حیلہ: ۸۲
خلایق: ۶۵	حیوان: ۱۲۵، ۸۱
خلد جدید: ۸۶	***
خلق: ۶۵، ۶۲	خاتم انبیا: ۹۸، ۷۵
آیینہ — ۱۱۱	خاتم اولیا: ۱۱۲، ۹۸
باطن — ۹۰	خارق: ۱۳۱
خفاء — ۶۵	خاشاک: ۱۰۱
خلقت: ۹۸، ۷۵	خاطر:
خُلُق:	حامل — ۹۶
مقام — ۱۲۹	خاک (—) بیاد بردادن: ۱۲۳
خُلُقیت: ۹۹، ۶۲	خاک گردانیدن (—): ۱۳۱
خلقان (= خلق + ان): ۶۰	خالق: ۸۲، ۵۹
خلود: ۹۲	خالق صباح: ۱۲۰
خلیفہ: ۱۳۱	خالق مسا: ۱۲۰
خود بین: ۱۶۱	خام شدن: ۷۲
خوف: ۷۸	خانہ حقیقی: ۱۱۰

خیال: ۱۰۰	دقت: ۹۰
حجاب: ۱۰۵	دل: ۸۲
خیالات: ۹۲	آئینه: ۹۰
خیر: ۵۹	سمع: ۸۲
***	شاهزاده: ۸۲
داب انام: ۱۱۳	دلیل: ۱۱۰
دار دنیا: ۵۹	— راه بین: ۱۱۰
دارالسلام: ۹۵، ۵۹	عصای: ۱۰۳
دامن از (—) در کشیدن: ۶۲	دماراز (—) بر آوردن: ۸۷
دایره جبرونی: ۸۱	دنیا: ۱۲۷، ۵۹
دایره ملکوتی: ۸۱	دوام: ۵۹
در آمدن: ۸۵، ۶۹	دورویی: ۱۱۴
در آویختن: ۸۶	دوری: ۶۶
دراکیت: ۱۰۱، ۶۴	نیز رک: بُعد:
در باختن: ۱۰۱	دوزخ: ۱۰۰
در بایست: ۱۰۵	— ابد: ۹۲
در پوشیدن: ۷۶	دولت: ۵۹
درشتی: ۶۸	— سرمدی: ۹۷
در کشیدن: ۱۰۷	دهر: ۸۰
در کنار آمدن (—): ۱۰۸	دیار: ۱۳۲
در گذشتن: ۱۰۶، ۶۱	دیر: ۱۳۲
در میان آمدن (—): ۱۰۹	دین: ۱۳۳
درویان: ۱۰۷	***
در یافتن: ۷۳، ۷۱، ۶۹	ذات: ۹۲، ۷۵، ۶۲
دریچه: ۱۰۲	۲۲ آئینه: ۹۰
دست از (—) بد داشتن: ۱۰۱، ۷۶، ۷۳	ارض: ۶۲
دست در دامن (—) زدن: ۷۶	— ازل: ۷۵
دعا: ۱۱۸	دوات: ۱۳۱
دعوی:	شب: ۱۱۱
در: ۱۲۸	ظلمت: ۱۱۲

رحم:	ظلمتِ لیل - ۸۷
ظلمت - ۶۹	قیام - ۱۱۵
رحمت: ۱۰۸	کمال - ۶۲
- خاص ۱۰۸	لوح - ۱۱۲
- ساحل سعت -	- نور ۹۲
- عام ۱۰۸	ذاتی: ۶۷
رحیق: ۱۳۱	ذاکر: ۵۹
رحیم: ۶۰	ذرہ: ۸۰
رسالات: ۱۰۰	ذکر: ۷۳، ۵۹
رسالت:	آب - ۱۰۶
شمس - ۱۰۶، ۱۰۵	نان - ۱۱۰
رسانیدن: ۷۱	ذکر: ۷۰
رسول: ۱۱۹	ذوات: ۱۳۱، ۷۴، ۵۹
رضا: ۹۴	ذوق: ۸۰، ۷۷
رضوان اکبر: ۱۲۴	آتش - ۷۷
رطوبت: ۱۱۴	شراب - ۸۰
رفرف: ۱۲۱	- صانع ۱۰۸
رفیق: ۸۸	راحله: ۱۱۰
رقّت: ۱۲۱	راست کردن (-): ۱۳۲، ۷۰
روح: ۱۳۰، ۶۹، ۶۰، ۵۹، ۵۸	راکب بودن: ۱۳۰، ۱۲۹
- ارواح ۸۵	راہرو: ۱۳۷
- اضافی ۱۱۶	رایج: ۶۸
- اعظم ۱۲۴	رب: ۸۰، ۶۰
- امر ۸۴	- ارباب ۱۲۰
- تأیید ۸۴	رباییدن: ۱۰۷
حقیقت - ۱۱۳	ربوبیت: ۶۳، ۶۲
صورت - ۹۱	صورت - ۶۲
- فطری ۱۱۹	رحمان: ۶۰
- قایم ۸۴	استوی - ۸۳
قیام - ۱۱۱	حملہ عرش - ۹۵

زوجیت: ۶۰	— کشف ۱۱۹
زیر پای آوردن (-): ۷۳	لسان — ۹۰
زین: ۱۰۹، ۶۶	— لقا ۱۱۹
***	— ملکی ۸۴
ساری شدن: ۸۳	— نبی ۱۱۳
	— وحی ۱۱۹
ساکت: ۹۳	— ولی ۱۱۳
ساکن: ۷۴	روحانی: ۱۲۴
سالک: ۶۴	حقوق — ۹۹
سالکان اولین: ۶۴	روحانیات: ۷۷
سابق: ۸۱	روزه: ۹۵
سبحات وجه: ۶۰	نیز رک: صوم
سبیل: ۱۰۹	روشن کننده: ۹۲
سبوط ۱۳۲	روی با (-) کردن: ۱۲۳
سجین: ۹۵	روی به (-) نهادن: ۱۳۶
سحره: ۷۲	رویت: ۱۲۸
سقاوت: ۶۰	روی نمودن: ۱۲۵
سدره منتهی: ۱۰۴، ۶۰	ریح: ۱۲۱، ۵۸
سر:	ریزیده (= کهنه): ۹۸
سر رشته — ۷۹	***
— سبحانی ۶۱	زاد: ۱۱۰
— مکنون ۹۸	زیده: ۸۶، ۷۳
سر بر (-) نهادن: ۱۰۰، ۷۳	زجاجه: ۸۳
سر بر سر پای (-) نهادن: ۱۰۳	زروع: ۹۷
سر بهم باز آوردن: ۶۹	زفیر: ۱۰۷
سردی: ۶۸	زکوة: ۹۴
سر کشیدن: ۹۲	زمان:
سعادت: ۶۰	— بی زمان ۱۰۵
سفلیات: ۹۲، ۷۴، ۶۸	زواده: ۶۰
سکه به نام (-) زدن: ۱۰۳	زوايا: ۹۲

دیر - ۶۶	سکینہ: ۹۴، ۵۹
ظلمت - ۸۷	- قدس لاهوت ۵۹
لشکر - ۷۱	سلطان: ۹۲
شریعت: ۸۶	غلبات - ۹۳
سر - ۱۰۰	سلطنت: ۶۰
شفنالو: ۷۹	سلیم: ۱۳۱
شقاوت: ۶۰	سمع: ۶۷، ۵۷
شک: ۷۳	سنای قرب: ۶۰
دایرہ - ۱۳۴	سنای محدود: ۶۰
شکوہ:	سنت: ۶۰
ظلمات - ۱۲۶	سندان: ۷۰
شکل: ۵۸	سواد اعظم: ۶۰
حامل - ۹۶	سوخته شدن: ۹۷
شم: ۹۸	سودا:
شمالیان: ۱۰۳	یاجوج - ۷۷
شودی (= شوی):	سوسمار: ۱۰۸
شوق: ۷۷، ۶۵، ۶۰	سیر شدن: ۹۸
آتش - ۸۳	• • •
شہادت: ۱۲۲، ۹۸	شام: ۸۷
- لسان	شاہد: ۹۹
شہوت: ۸۲	شب افروز (گوہر): ۸۸
شہیق: ۱۰۷	شب چراغ (گوہر): ۸۸
شیخ: ۱۳۱	شب قدر: ۱۱۱
حضرت - ۱۰۶	شجر طوبی: ۷۹، ۷۸
ریاح نفس - ۱۳۱	شراب:
شیخوختیت: ۸۲	- طہور ۶۰
شیطان: ۱۲۷، ۹۲	شرع:
شین: ۱۰۹، ۶۶	باطن - ۹۱
• • •	شرک: ۷۳، ۶۶، ۶۶
صادق: ۱۳۱، ۶۰	جدار - ۷۷
	دایرہ - ۷۳

صمت: ۶۰	صارف: ۱۳۱
صمدیت: ۵۸	صافی شدن: ۵۹
مُلک - ۹۶	صبح اصلی: ۱۳۱
صنع: ۱۸۵	صبر: ۶۰
صنعت: ۹۸	صخره: ۱۱۵
صوت: ۱۲۱، ۱۰۴	قیام -
صور: ۶۵، ۶۰، ۵۹	صدر: ۹۶
ظلمات -	صدف -
صورت: ۶۵، ۵۸	صدق: ۹۴، ۶۰
حجاب - ۵۸	صدور (ارباب -): ۱۰۸
صدف - ۸۷	صدیقان: ۸۹
کافی - ۸۲	صراط مستقیم: ۷۵، ۶۲، ۶۰
کان - ۷۴	سر - ۷۶
کسوت - ۱۱۳	صغری (نقطه -): ۸۰
صوم: ۹۴	صفت: ۱۱۱۳، ۶۲
• • •	انکار ۶۲ -
ضالالت:	جحد ۹۲ -
تیه - ۹۸	ناریه ۵۴ -
ضیا: ۱۳۱	صفات: ۷۴
• • •	آینه - ۹۰
طاعت: ۶۳	الله ۷۴ -
بی جان -	الهی ۸۵ -
طاغوت: ۷۲، ۶۳	تنزل ۸۵ -
طالع شدن: ۱۱۸، ۷۰	خدا ۸۳ -
طامات: ۱۰۶	روز - ۱۱۱
طاؤس: ۹۲	سما - ۸۵
طبیعت: ۱۳۳، ۷۳	محموده ۶۳ -
چاه - ۸۲، ۷۳	صفاتی: ۶۷
خاک - ۱۱۴	صلوة: ۹۴
هندوستان - ۱۰۳	نیز رک: روزه.

— جمادات ۱۱۲

— مشرق — ۱۳۳

• • •

عادلّیت: ۱۳۰

عارف: ۷۵

عاصیان: ۱۲۷، ۹۶

عاکف گردیدن: ۷۲

عالم: ۷۹، ۶۸

آیینہ — ۷۶

— اسماء ۱۳۱

اشکال — ۶۸

— ارواح ۱۱۹

— استوی ۷۶

— اعیان ۸۰

— انا ۷۶

— جبروت ۷۲

— جسم ۱۰۳

— جسمانی ۹۹

— حقیقت ۱۱۲

— حقیقی ۷۶، ۶۹

— خفا ۷۹

— خلق ۹۰

— حسی ۷۹، ۵۹

— روحانی ۷۸

— شہادت ۸۶

— ظاہر ۷۹

— عقل ۹۰

— عقل اکبر ۷۸

— عوالم ۸۵

— غیب ۸۶

طریقت: ۸۶

طعام: ۹۳

طفیان: ۷۲

صورت — ۱۲۷

طلسمات: ۶۱

طہارت: ۶۰

طور — ۶۵

طہور: ۶۰

طین: ۸۶

طینت: ۹۳

طفیان — ۷۲

• • •

ظاہر: ۶۳، ۵۸

اسم — ۹۲

ظاہر کنندہ: ۹۴

ظلم: ۱۰۶

گردن — ۷۱

ظلماتیات: ۶۴

ظلمات: ۶۴، ۶۱

نشر — ۱۲۵

ظلمت: ۷۷

ظل ظلیل: ۶۰

ظل:

ظل غمام: ۶۰

ظن: ۹۴، ۷۳

ظنون:

ظلمات — ۷۷

ظواہر — ۱۰۰

ظہور: ۱۳۲، ۱۱۲

— بنی آدم ۱۳۲

- قدسی ۵۹
 — قدم ۸۷
 — کبری ۱۰۳
 — مجاز ۱۱۰
 محکمه — ۹۱
 — ملک ۷۲
 نقش — ۷۶
 — نکره ۸۷
 عالم: ۷۹، ۶۸
 عبودیت: ۱۱۱، ۶۲
 عدم: ۸۷
 عدل: ۱۰۶، ۹۱
 آینه — ۹۷
 تیغ — ۷۱
 صورت — ۹۷
 عذاب الیم: ۷۶
 عذاب شدید: ۸۶
 عرش: ۱۰۹، ۹۶، ۶۰
 عرفان: ۷۱
 عزت: ۱۱۲، ۶۰
 عصارخانه: ۸۳
 عصیان:
 صورت — ۱۲۷
 عطا: ۱۰۱
 عظمت: ۶۰
 ازار — ۷۴
 عقی: ۱۲۷
 عقل: ۵۱
 آسمان — ۱۵
 — اکبر ۱۲۴، ۷۸
 — فانی ۹۰
 — طاهر ۵۸
 — قانع ۹۰
 — کل ۱۰۰
 — مرآتی ۹۰
 وجه احاطت — ۷۸
 وجه اخبار — ۱۲۴
 وجه دراکیت — ۹۰
 وجه فعالیت — ۱۰۵
 وجه قیام — ۹۱
 عقول: ۷۴
 اعادت: ۷۵
 عکس: ۷۰
 عکوف: ۷۷
 علّت: ۱۱۱
 علم: ۶۰، ۶۵، ۶۰
 تفصیل — ۱۱۱
 تفضیل — ۸۷
 جنود — ۶۵
 — روحی ۱۲۲
 روز — ۱۰۵
 عصای — ۱۰۰
 — علم ۸۴
 — قدیم ۶۰
 — قرآن ۹۵
 — مطلق ۸۴
 نور — ۷۱
 علماء ربّانی: ۱۰۸
 علوم رحمانی: ۸۳
 علوی: ۹۲

غفلت: ۱۰۶	علویات: ۹۲، ۷۴
غفور: ۶۰	اشکال: ۶۸
غلاطت: ۹۹	علیتن: ۹۵
غلامین: ۱۲۳، ۷۷	عمل: ۶۰
غَلَط: ۷۷	عنا: ۷۴
غلماں: ۱۰۸، ۶۰	عناطر (عنصر): ۵۸
غلیہ: ۶۰	— اربعہ ۹۴
غمام: ۶۰	— ترابی ۹۴
غَم: ۹۲	— ریحی ۹۴
غواہل: ۹۵	— مائی ۹۴
غیر:	— ناری ۹۴
غبار — ۷۶	عنان (—) کشیدہ داشتن: ۸۰
غیب: ۶۰	عنبر: ۶۸
جیب — ۹۷	عوارف: ۶۳
سفیب — ۶۵	— سبحانی ۸۳
غیوبت: ۱۱۱	عود: ۶۸
غیرت: ۱۰۴	عبان:
غَین: ۱۱۶	ثعبان — ۱۰۴
غیوب: ۱۱۵، ۹۸	عصای — ۱۱۰۶
• • •	عین: ۸۲، ۶۴
فاعل: ۷۹، ۶۸	عینیت: ۱۰۴
فاطربت: ۶۰	عیوب: ۹۸
فالق الاصباح: ۱۳۱	عیون: ۹۸
فحشا: ۹۵	• • •
فراست: ۶۰	غافر: ۶۰
فرس — ۱۲۷	غشاوت: ۹۹
فراق: ۶۰	غضب (گرگ —): ۸۲
قَرَج: ۷۰، ۶۹	غِطا: ۶۶
فرح: ۱۱۲	غفار: ۶۰
فردیت: ۸۲، ۶۰، ۵۸	غفران: ۶۰

فهم: ۶۰	ملک — ۹۶
فیض: ۱۲۴	فرش: ۶۰
فیکون: ۱۲۳، ۱۲۲	فرمان بردن: ۸۶
دایره — ۸۸	فرو بردن: ۱۲۶، ۹۷
قاب فوسین: ۱۰۴، ۷۹	فرو خوردن: ۱۰۰
قابل (—) بودن: ۷۶	فرود آمدن: ۱۳۲، ۸۷
قابل شدن: ۷۶	فرود آوردن: ۱۳۰، ۱۱۷
قابلیت: ۱۰۶	فرو گرفتن: ۷۱، ۷۰
قادر: ۱۰۸	فرو نگریستن: ۸۲
قاطع: ۹۸	فصاحت: ۸۳
قالب: ۷۱	فضول: ۷۱
قفص — ۷۶	فضیلت: ۷۸
قایل: ۸۹	فطرت: ۶۰
قایم: ۹۸	فطنت: ۶۰
قایم گشتن: ۱۳۳	فعال: ۶۸
قبض: ۱۰۱	فعالی: ۱۲۲
— دوزخ ۹۹	فعالیت: ۱۰۰، ۸۵، ۶۴
قبله اصلی: ۱۱۰	فعل: ۶۸
قبول: ۹۰	فقر: ۶۰
مرتبه — ۹۰	فکر: ۷۳
مقام — ۱۳۰	رسن — ۱۱۰
قدرت: ۶۹، ۶۵، ۶۰	کاف — ۸۲
اجتلاء — ۱۰۶	فکرت: ۶۰
صحرا — ۱۰۵	فنا: ۹۳
قاف — ۶۵	فؤاد:
مظهر — ۹۸	وادی — ۱۰۷
قدم: ۸۵، ۶۰	فواکه: ۶۸
نیز رک: حدوث	فوق: ۱۰۶
قدر: ۱۱۳	فوقیت: ۹۲، ۸۲، ۶۰
	— خدا ۸۲

— عاقلہ ۱۲۶	قرار مکین: ۱۰۸، ۸۲
— عاملہ ۱۲۶	قرب: ۵۹
— غضب ۱۲۶	مقام — ۱۰۲
— طینت ۹۳	قربت: ۱۰۵
— فایضہ ۱۲۶	قرۃ العین: ۶۰
— فعالیت	قرن: ۱۱۷، ۱۱۵
— قابلہ ۱۲۶	قسط: ۱۱۳
— قاسمہ ۱۲۵	قسم: ۷۴
— قدیمہ ۱۱۵	قلب: ۱۳۱، ۹۲، ۵۸
— لذت ۱۲۶	قلم: ۱۳۰، ۹۰، ۶۷
— ماسکہ ۱۲۵	قلوب:
— مدرکہ ۱۲۵	اراضی — ۱۰۷
— مشددہ ۶۰	ارباب — ۱۰۸
— مظهر — ۶۹	بعث — ۷۵
— مفہمہ ۱۲۵	قبلہ — ۱۰۳
— موصلہ ۱۲۶	قلب — ۹۸
— ناطقہ ۱۲۶	قوال: ۶۸
— ہاضمہ ۱۲۵	نیز رک: قول
قہر: ۹۰، ۵۹	قوت: ۶۹، ۶۰
قیام: ۱۱۴، ۹۱، ۶۰	— آلهی ۶۳
قیامت: ۷۱	— انفعالیّت ۶۲
قیام — ۷۵	— باسطہ ۱۱۶
قیوم: ۶۹	— باصرہ ۱۲۶
***	— باطسہ ۱۲۶
کابوس: ۱۳۳، ۶۳	— حافظہ ۱۲۵
کاذبان: ۱۰۵	— حلم ۱۲۶
کارخانہ: ۸۳	— دافعہ ۱۱۴
کاشف: ۱۳۱، ۹۸، ۷۵	— سامعہ ۱۲۶
کاشفات: ۱۰۸	— شہوت ۱۲۶
کافران: ۱۰۹	— عارف ۱۲۶

اکمه — ۷۱	کاف و نون:
پرده — ۷۱	کسوت — ۸۸
تلخی — ۸۳	کافوری: ۱۱۵
ذاتی ۷۳ —	کامل: ۱۱۰
شب — ۹۸	کاهلی کردن: ۸۶
صورت — ۶۵	کاینات: ۱۰۱
کاف — ۸۲، ۱۳	کبر: ۸۲، ۵۸
کَفک (کف + ک): ۸۰	حجاب — ۹۶
کل: ۱۳۰، ۱۰۷	کبری:
نیز رک: جزو	نفظه — ۸۱
کَلَّت: ۱۲۱، ۱۱۲	کبریا:
کلام: ۸۱، ۶۰	ردای — ۷۴
رَب — ۱۱۸	کبیر — ۸۲
نیل — ۶۰	کتاب: ۱۱۳، ۶۰
کلمه: ۷۸	کتب: ۹۵، ۹۰
— الله ۶۹، ۵۸	کثافت: ۷۷
کلمات: ۷۱، ۶۰	کنیف: ۷۸
کسوت — ۶۰	کثرت: ۷۶، ۶۶
کمال: ۷۲	شب — ۸۸
— کلی ۸۲	طلسمات — ۱۰۵
کمالات: ۶۰	طلسمات جدار — ۱۲۳
کمر (-) بر میان بستن: ۱۰۳	کرار (بلد -): ۸۲
کن: ۸۱، ۶۰	کرامات: ۱۳۷، ۹۸
کناز: ۱۳۳	کروب: ۹۸
گندی: ۷۷	کریم: ۸۶
کنز مخفی: ۱۱۱، ۸۲	کشف: ۸۲، ۶۰
کنود نمودن: ۸۶	— کشف ۸۴
کوباندن: ۹۶	کشوف: ۸۳، ۵۸
کون: ۶۰	کفایت جزوی: ۸۲
نیز رک: کن	کفر: ۷۳، ۷۱

لم یزلی: ۱۰۵	کونین (انحراف-) : ۹۳
لن:	کیفیت: ۱۱۴، ۷۴
حجاب - ۶۵	کینہ: ۸۲
لوح: ۱۳۰، ۶۷، ۶۰	• • •
معاد ۶۰ -	گردن (-) رازدن: ۱۰۳
لہوئیت: ۱۲۹	گرمی: ۶۸
لین: ۱۰۸	گستاخ نگرستن: ۱۰۵
• • •	گستاخی کردن: ۱۰۵
ما: ۵۸	گنجدیدن: ۶۳
ماخولیا (= مالیخولیا): ۷۷	• • •
ماکولات: ۸۱	لاحق: ۱۳۱
مال: ۷۸	لاہوت: ۷۲، ۷۰
مالک: ۱۱۸، ۱۰۴	سر - ۷۹
ماندن (= مانستن): ۵۸	سرقدس - ۷۰
ماہیت: ۹۷، ۷۴	قدس - ۶۴، ۶۳
سر - ۱۱۴	نفس - ۱۲۷
مبانی: ۷۴	لایزالی: ۱۰۴
مبداء: ۱۳۶	بحر - ۱۰۸
اکوان ۱۱۸ -	سعت - ۱۰۵
الوان ۱۱۶ -	میدان - ۸۰
میشر: ۱۲۹	لب: ۹۰، ۶۰
منتحیر: ۱۰۵	قشر -
متراکب گردیدن: ۱۰۶	لطافت: ۷۷
منتصیر: ۹۶	لطف: ۹۱، ۵۹
متقلب: ۱۰۵	لعنت:
متکون: ۸۲	طوق - ۱۰۲
متمردان: ۹۸	لقا: ۱۳۱، ۶۰
مثال: ۹۶، ۵۸	لمس: ۶۹
حامل - ۹۶	لم یزل:
مجادلہ کردن: ۱۰۸	عرصہ - ۱۰۴

مستور: ۶۳	مجاهدات: ۱۰۵
مستوی:	مجهول: ۶۳
— گردیدن: ۹۸، ۶۵	مجبی: ۸۲
مسطور: ۶۳	محالات اوایل: ۱۰۰
مشاهده کردن: ۹۷	محب: ۶۰
مشرب: ۱۰۵	محبّت: ۷۷
مشرقیان: ۱۰۳	آتش — ۱۰۶
مشروبات: ۹۷	محبوب: ۷۵، ۶۰
مُشک: ۶۸	محرّق: ۷۷
مشکات: ۱۳۱، ۶۱	محروم ماندن: ۸۶
مشهود: ۶۰	محقّق: ۱۳۱
مصدّق: ۱۳۱	محبی: ۸۵
مصروف: ۶۳	مختار: ۷۶، ۶۰
مضمر: ۹۵	مُدَبِّر گشتن: ۸۷
مضی: ۹۶	مدرج: ۱۱۶
مطعم: ۱۰۵	مدرجه: ۱۱۶
مطعومات: ۸۱	مُدَقِّق: ۱۳۱
مطلع: ۵۸	مدوّر گردانیدن: ۹۶
مطلوب: ۶۰	مرآت: ۸۶
مطیعان: ۹۸	مراد:
مَظْهَر: ۶۱، ۵۸	صورت — ۷۵
مُظْهَر: ۶۱	معاد — ۹۹
معاد: ۱۳۶	مربی شدن: ۶۹
رب — ۱۲۴	مردار خوار: ۸۶
لوح — ۱۱۸	مرد (—) بودن: ۹۸
معارف:	مردمان: ۱۳۱
— ربّانی ۸۳	مرده دلان: ۱۱۴
عین —	مرید:
کنوز — ۱۱۴	صورت — ۷۵
معانقه: ۶	مزدوج گشتن: ۸۶

معانی: ۶۱، ۵۹	جمال — ۱۰۴
دُرّ — ۱۰۶	جوہر — ۷۴
ترکان — ۱۰۳	دختر بکر — ۶۵
شکر — ۸۳	دُرّ — ۸۷
ظرف — ۶۸	دریای — ۶۵
کنوز — ۹۹	ملک — ۱۰۱
معانیہا: ۱۰۳	معنی دان: ۷۸
معاینہ: ۱۲۸	مغز: ۷۸
معبود: ۱۱۹، ۶۰	مغیبات: ۹۷
معجزات: ۱۳۷، ۹۸	مقابلہ کردن: ۶۰
معدلات: ۹۷	مقام: ۶۶
معرفت: ۶۵، ۶۰	— محمود ۷۶
— ربّ العالمین	— مشہود ۷۶
— روح ۶۰	مقامات: ۱۰۶
شرینی — ۸۳	مقرر شدن: ۹۸
گوهر شب چراغ — ۸۸	مقرر گشتن: ۶۳
نور — ۷۴، ۶۵	مقصود: ۶۰
معرفہ: ۸۷	مکان:
روز — ۱۱۱	— بی مک — ۱۰۵
معروف: ۷۵، ۶۳، ۵۹	مکتوب: ۶۳، ۶۰
معروفات: ۸۱، ۶۴	مکنون: ۹۸، ۵۹
ترکان — ۱۰۴	مکونات: ۸۲
معشوقہ: ۸۶	مگس انگین: ۱۲۶
معصور شدن: ۹۸	ملاحی: ۷۹
معصیت: ۶۳	ملح: ۱۳۵
معقول: ۹۰، ۶۳	ملیس: ۱۰۵
معلم: ۱۳۶	ملبوسات: ۸۱
معلول: ۱۱۱	ملک: ۱۱۸، ۸۲، ۷۹
معلوم: ۶۳، ۶۰، ۵۹	— دعوت ۱۱۸
معنی: ۶۵	— شفاعت ۱۱۸

منهزم گردانیدن: ۶۴	قیام — ۱۱۵
موت: ۹۵	مالک — ۱۱۸
نیز رک: اماته.	مُلک: ۱۱۸، ۸۲، ۶۴
موجود: ۷۶	— متصل ۸۷
موجودات: ۷۶	— منفصل ۸۷
موحد: ۸۶	والی — ۱۱۸
موصوف: ۱۳۰، ۷۵	ملکوت: ۶۶، ۶۴، ۶۳
موصوفیت: ۱۳۰	دایره — ۱۲۳
موضوعات: ۱۲۱	ملکوتات: ۱۰۱
موفق: ۱۳۱	ممتاز شدن: ۱۰۸
مولی: ۱۲۷	ممکن:
ملک معنی — ۱۲۸	کاف — ۹۶
نظر — ۱۳۴	ممیز شدن: ۸۶
مؤمنان: ۹۶	مناجات: ۱۰۶
میراث: ۹۱	منافقان: ۱۰۵
میل: ۶۵	منام: ۱۰۵
میل کردن: ۹۸	منشور: ۶۳
میل در دیده کشیدن: ۱۰۸	منسوب: ۱۱۲
• • •	منظور: ۸۰، ۷۵
نابود: ۱۲۷	منقاد گشتن: ۸۶
نیز رک: بود.	منقول: ۶۳
نا پیدا: ۱۰۴، ۶۶	منکح: ۱۰۵
نا پیدا شدن: ۶۵	منکر: ۱۲۹، ۹۵
نا چیز گردانیدن: ۱۰۷	صورت —
نار: ۶۳، ۵۹، ۵۸	مُنکر گشتن: ۹۵
نازل: ۹۸	منکشف گشتن: ۸۶
ناسوت: ۷۲، ۷۰	منکوحات: ۹۷
تابوت — ۶۳، ۵۹	منکور: ۷۶، ۷۰
ناظر: ۸۰، ۷۵	منکورات: ۸۱، ۶۴
ناظران: ۷۵	هندوان — ۱۰۴
ناقل: ۹۶	

نفلان: ۸۰	نغز: ۹۵
نامحرم: ۹۶	نفس: ۶۲، ۵۸
نامعلوم: ۱۰۸	— آزاد ۸۵
ناموس: ۶۳	— امارہ ۷۵، ۷۱
ناہموار:	— انسانی ۵۸
غذای — ۹۸	— باطن ۹۳
ناہی بودن: ۹۵	— حقیقت — ۹۲
نباتات: ۱۰۸	— صورت — ۷۶
نبی: ۸۱	— ظاہر ۹۳
— عظیم ۱۱۹	عالم صفرای — ۱۰۳
نبوت: ۶۹، ۶۵، ۶۰، ۵۸	کرسی — ۷۴
آیینہ — ۹۳	— کل ۱۲۴، ۸۵
مشرق — ۱۰۵	— کلی ۹۳، ۶۸
نجوم — ۱۰۶	— مطمئنہ ۷۵
نفس — ۸۸	— ناسوت ۶۲
نقطہ — ۵۸	— واجدہ ۹۲، ۵۷
وجہ — ۹۳	— واحدہ ۹۲، ۵۷
نزع کردن: ۸۰	— واخذہ ۹۲، ۵۷
نزع ملک: ۸۶	نفسہای رشوت خوار: ۹۹
نزول: ۹۰، ۶۸	نفسین: ۹۳
نیزرک: نازل.	نفوس: ۹۹
نشان: ۱۰۳	اراضی — ۸۳
نشانیدن: ۱۱۴	انشاء — ۷۵
نشر کلمات: ۸۱	مسجد — ۱۰۳
نصب: ۶۸	مصر — ۸۲
نطفہ: ۱۲۲، ۷۰	نقی: ۹۹
نطق: ۱۲۱، ۵۷	نقی کردن: ۸۶
نظافت: ۷۷	نقاب (—) برانداختن: ۱۰۰
نظر: ۷۰	نقاش حقیقی: ۷۶
نعمت: ۸۲	نقصان: ۷۲

واجب الوجود: ۶۹
 ثناء: ۸۶
 حمد: ۷۴
 ذکر: ۹۴
 واجب الوجودی: ۶۹
 واحد: ۶۵
 گنج: ۷۷
 واحدیت: ۱۱۴، ۷۵
 واسع: ۹۳
 واصف: ۱۳۰، ۷۵
 واصفیت: ۱۳۰
 واضع احکام: ۹۱
 وجود: ۶۶
 — اعیان ۸۱
 — انسانی ۷۰
 بحر: ۸۰
 جمع: ۸۷
 — خارجی ۷۰
 — دایم ۶۶
 — ذهنی ۷۰
 — سفلی ۶۶
 شجره: ۷۹
 عرصه: ۷۵
 کمال: ۶۲
 کونی: ۱۱۷
 — لایزالی ۶۶
 لوح: ۱۳۶
 وجود حقیقی: ۹۳
 وجود مطلق:

نقطه: ۵۷،

— احمریه ۵۷
 — اسودیه ۵۷
 — بیاضیه ۵۷
 — حقیقی ۵۸
 نکره: ۱۱۱، ۸۷
 نکیر: ۱۲۹
 نگاه داشتن (-): ۷۷
 نماز: ۹۴
 نیز رک: صلوة.
 نمودن: ۷۸
 نواظر: ۹۶، ۵۸
 نور: ۶۳، ۶۰، ۵۹
 — حضور ۵۹
 — سبحانی ۱۱۲
 صحرای: ۶۰
 — مصباح ۹۰
 — معرفه ۶۳
 مغز: ۶۱
 نورانیات: ۱۱۹
 نوم: ۶۳
 نون (= ماهی): ۱۱۶
 نهیه: ۹۰
 نیست: ۱۰۵
 محض: ۱۱۰
 نیستی
 آب: ۱۰۳
 باد: ۸۷
 جامه: ۷۶
 فی شکر: ۸۳

کارخانہ — ۸۳	دریای — ۸۸
مصر — ۷۴	وجہ: ۱۰۹، ۶۱
وجود — ۱۳۰	— باقی ۱۰۸
وجہ — ۹۳	جنت جمال — ۶۱
ولی: ۸۱، ۶۱	نور — ۱۱۰
— اللہ	وحدانیت: ۸۵
ویل ۶۵	وحدت: ۶۶
• • •	برق — ۶۶
ھاویہ: ۸۲	ثمرہ — ۱۲۴
ہایم شدن: ۹۶	بحر — ۱۰۷
ہجران (شب) —: ۱۰۵	گنج — ۷۷
ہدایت: ۱۳۳	مغرب — ۶۶
عصارخانہ — ۸۳	ملک — ۹۶
کوکب — ۱۰۵	وحی:
— محمدی ۹۹	ملایکہ — ۱۱۲
ہستی: ۷۶	وصال: ۷۷
آتش — ۱۰۳	صبح — ۱۰۵
خاک — ۸۷	وصف دوام: ۷۸
ہشت بہشت: ۷۹، ۶۴	وضع: ۱۰۱
ہفت دوزخ: ۷۹، ۶۴	وعا: ۶۳
ہواجس: ۸۶	وفات: ۹۵
ہوی: ۷۴، ۷۳، ۶۲	نیز رک: اماتہ
باد —	وقوف: ۹۸
ہو: ۹۱	ولا: ۶۱
ارکان —	ولایت: ۷۷، ۶۵، ۶۱، ۵۷
باد — ۱۰۵	آسمان حضرت — ۶۵
— اللہ ۹۶	آینہ — ۹۳
ہویت: ۱۲۱، ۷۳، ۶۰	— احمدی ۹۹
ارکان — ۶۰	بحر — ۱۱۶
— اللہ محیط ۷۳	قمر — ۱۰۵

سفینه — ۶۳	حجاب — ۱۲۱
سیف ملوک — ۶۱	دایره — ۸۷
شمس — ۱۲۶	هیأت: ۷۴، ۵۸
علم — ۷۶	حامل — ۹۶
عین — ۷۶، ۶۹، ۶۰	هیکل ناسوتی: ۱۰۰، ۹۰
— کلی ۶۵	***
کعبه — ۷۵	بد: ۱۰۰
بد — ۱۲۷	— بیضا ۵۹
یک رنگی: ۷۱	بدین (= بد + بن تثنیه): ۶۱
یگانگی: ۱۱۴، ۶۶	یسار: ۶۱
یلی: ۱۳۱	یقظت: ۱۰۶، ۶۳
یمین: ۱۰۶، ۶۱	یقین: ۶۵، ۶۳، ۶۱
ینبوع حکمت: ۶۹، ۶۱	حق — ۷۶
	سر رشته — ۱۰۲

فهرست اعلام
(نام کسان، کتابها و جایها)

اسرار الباری: ۴۶	آدم: ۸۲، ۶۳، ۶۱، ۵۸
اسرافیل: ۱۱۹، ۹۵	آندراج: ۱۶۹، ۱۵۰، ۱۴۸
اسفرائینی (نور الدین عبدالرحمن): ۱۵۷، ۳۲، ۱۱	ابلیس: ۱۰۳، ۶۳
اسکندریه: ۷۰	ابن تغری بردی: ۱۶، ۱۲
الارشاد فی الاشارة: ۴۷	ابن حجر: ۱۷
اصحاب فیل: ۱۳۳	ابن عربی (محبی الدین): ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۱۴۳، اصحاب فیل: ۱۳۳
اصطلاحات شاه نعمه الله: ۱۴۹، ۱۴۵	ابوالفتوح رازی: ۱۴۵
افغانستان: ۱۴۸	ابوالفضایل معینی: ۱۴۴
الحاح القاصد: ۴۸	اتحاف الساده المتقین: ۱۷۱
امام زمان: رک: مهدی (عج)	اثولوجیا: ۱۴۲
امثال و حکم: ۱۶۸، ۱۶۴	الاحصاء فی علم الاسماء الحسنی: ۴۶
انصاری (خواجه عبدالله): ۱۶۳	احمد: رک: محمد (ص)
انواریه: ۱۵۵	احیاء علوم الدین: ۱۵۲، ۱۴۹
اوراد الاحباب: ۴۲، ۲۳	اخراج الدرر البحریه: ۴۷
ایران: ۱۷	اخلاق ناصری: ۱۵۶
باخرزی (سیف الدین): ۳۷، ۲۲، ۲۱	ادکانی (نجم الدین عثمان بن موفق):
بحرآباد جوین: ۱۴، ۱۳	اساس الاقتباس: ۱۶۳
بحرالمعانی: ۵۰	اسباب الفضل لارباب الفضل: ۴۷

- بروکلمن: ۱۱
برهان قاطع: ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴
البصائر فی الوجوه والنضائر: ۱۴۴
بغداد: ۴۷
بهار (ملک الشعراء-): ۱۴۲
بيت الله: ۱۳۲
تاریخ ادبیات عرب: ۱۱
تاریخ گزیده: ۱۰، ۱۹، ۲۲، ۲۴، ۳۶
تاریخ نظم و نثر در ایران: ۱۴، ۴۹، ۵۰
التأیید و النصرة: ۴۷
تحقیق المراتب الخمس للنفس: ۵۰
تذکرة الاولیاء: ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۶۷
تذکرة الشعراء: ۱۴
ترجمه رساله قشیریه: ۱۶۷، ۱۵۳، ۱۴۶، ۲۷
ترجمه قرآن موزة پارس: ۱۴۸
ترجمه محاسن اصفهان: ۱۶۸
التصفيه فی احوال المتصوفه: ۱۶۴، ۱۴۶، ۲۳
تصوف و تشیع: ۱۷، ۱۵، ۱۰
التعرف لمذهب التصوف: ۱۴۳، ۱۴۶
تعريفات جرجانی: ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۶۳
التعريف فی معنى الكشف: ۴۷
تعلیقات حدیقة الحقیقه: ۱۶۸
تفسیر آهنگین: ۱۴۲
تفسیر ابوالفتوح: ۱۴۵
تفسیر بصائر یمنی: ۱۴۸
تفسیر حدایق السحر: ۱۴۶
تفسیر شنقشی: ۱۴۲
تفسیر قرآن مجید: ۱۵۷
تمهیدات: ۱۴۱، ۱۶۸
جابر بن عبد الله: ۸۸، ۱۴۱، ۱۵۸، ۱۵۹
جاجرمی (معین الدین): ۱۴، ۱۵، ۲۲
جامع الصغير: ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴
جامی (نورالدین عبدالرحمن): ۱۰، ۱۲، ۱۶، ۱۷، ۲۴، ۲۰
جبرئیل: ۲۹، ۷۲، ۹۵
جعفر صادق (امام-): ۱۴۱
الجمع بین الانفس والاعین: ۴۸
جندی (مؤید الدین-): ۱۰، ۲۱، ۲۳، ۱۶۶
جنید بغدادی: ۱۴۳
جورندی (امام شرف الدین طیب): ۴۸
چهل مجلس: ۱۲، ۱۴، ۲۰، ۳۱، ۳۳
حافظ حسین کربلائی: ۱۶
حبشه: ۱۳۲
حجاز: ۱۳، ۱۵، ۱۰۹
حدود (رساله-): ۱۶۳
حکمة لقمان فی معالم الانسان: ۴۷
حمد الله مستوفی: ۱۰، ۱۲، ۲۴
حمص (شهر-): ۱۳، ۴۹
حوآ: ۵۸، ۸۲
خاقانی شروانی: ۱۶۶
خراسان: ۱۳، ۱۶، ۲۰، ۲۵
خسرونامه: ۱۶
بخضر: ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۷۷، ۱۲۳
خلق الجنة فی كشف القبه: ۴۸
خوارزم: ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۲۶
خوان الاخوان: ۱۶۰
خیوقی (شهاب الدین): ۱۴، ۲۲
دانش پروه (محمد تقی): ۱۰، ۱۴، ۵۱
داود (ع): ۱۵۵
دائرة المعارف اسلام: ۱۱
دجال: ۷۷، ۷۸

- الدرۃ الفاخرہ:
دستور الاخوان: ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳
دمشق: ۴۷، ۱۳
دیار بکر: ۱۳
ذوالقرنین: ۱۰۰
رباب نامہ: ۱۵۶
رسالة العلیہ: ۱۴۹
رسایل اخوان الصفا: ۱۶۳
رشف الاحاظ فی کشف الالفاظ: ۱۴۵، ۱۴۷
رضوان: ۱۱۹
روح اللہ: ۱۱۲، ۱۱۹
روح الامین: ۱۱۹
روح القدس: ۱۱۲، ۱۱۹
روضات الجنات: ۱۷۰، ۳۳
ریاض العارفین: ۱۰
زرکشی: ۱۵۶
زنگبار: ۱۳۲
السامی فی الاسامی: ۱۴۷
سبط ابن الجوزی: ۱۵
سبک شناسی: ۱۴۲، ۱۵۶
سجنجل الارواح: ۱۲، ۳۶، ۴۹
سعد الدین ابوالفضل: رک: ابن الریب:
سعد الدین حمویہ: ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵
سکندریہ: رک: اسکندریہ ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، الشیبی (کامل مصطفیٰ): ۱۰، ۱۷
سکینہ الصالحین: ۴۹
سلطان سعید غازان: ۱۷
السلطان علی الشیطان: ۴۷
سلطان ولد: ۱۵۶
سلیمان (پیامبر): ۱۰۳
سمتانی (شہاب الدین محمد): ۴۸
سنن ابن ماجہ ۱۵۳
سهروردی (شہاب الدین ابوحفص): ۱۴۱
سهل بن عبد اللہ تستری: ۱۷۱
سیوطی: ۱۵۳
شادیخ: ۱۳
شام: ۱۳، ۱۵، ۲۰
شد الازار: ۱۷۰
شذرات الذهب: ۱۲، ۴۶
شرح احوال و نقد آثار عطار: ۱۲، ۱۶
شرح حال مولوی: ۲۲
شرح شطحیات: ۱۵۳
شرح شہاب الاخبار: ۱۵۲، ۱۶۴
شرح الصاد: ۴۸
شرح فصوص الحکم جندی: ۱۰، ۲۰
شرح کلمات قصار بابا طاهر: ۱۴۶
شرح گلشن راز: ۱۷۰
شرح مثنوی شریف: ۱۵۰، ۱۶۸
شمس الدین ذہبی: ۱۲
شمس الدین رومی: ۱۳
شمس الدین قندھاری: ۱۵۴
شواہد الربوبیہ: ۱۴۲
شوشتری (قاضی نور اللہ—): ۱۰، ۱۷، ۲۵، ۴۵
الشیبی (کامل مصطفیٰ): ۱۰، ۱۷
صباح الخلوة انفاسہا: ۴۷
صدرالدین ابوالحسن بن عماد الدین
حمویہ: ۱۵، ۱۹، ۲۰
صدرالدین حمویہ: ۱۳، ۱۷، ۱۹
صدرالدین قونیوی: ۲۰، ۲۱
طرائق الحقایق: ۱۰، ۱۹، ۲۰، ۳۳، ۳۴

- ظهور التوحید فی نور التجريد: ۴۶
 عثمان مختاری: ۱۵۲
 عراق: ۲۶، ۱۳
 العروة لاهل الخلوة و الجلوة: ۲۸، ۲۷
 عزرايل: ۱۱۹، ۹۵
 عزيز الدين نسفی: ۱۵۹، ۳۵، ۳۳، ۲۳، ۱۸، ۱۲، ۱۰
 عزيزی (شاعر): ۱۴
 عطار نیشابوری (فريد الدين): ۱۷، ۱۶
 عقیفی (دکتر ابوالعلا): ۱۵۹
 علاء الدوله سمنانی (رکن الدين احمد بیابانکی):
 ۳۱، ۳۳، ۲۸، ۱۴، ۱۲
 علوم الحقائق و حکم الدقائق: ۵۰
 علی فاضل: ۱۶۰
 عمر رضا کحاله: ۱۱
 عنوان السعاده: ۱۶۰
 عوارف المعارف: ۱۴۱
 عيد الفطر (رساله-): ۴۷
 عیسی (پیامبر): ۷۸، ۷۷، ۵۷، ۳۴
 عین القضاة همدانی: ۱۴۱
 غزالی (امام محمد): ۱۴۹
 غیات الدین حمویہ: ۴۶، ۱۰
 الفتح الموصلی: ۴۷
 فتوحات مکیه: ۱۵۳
 فردوسی (ابوالقاسم): ۱۵۵
 فرعون: ۷۲، ۶۵
 فرقان: ۶۰
 فرهنگ ایران زمین: ۱۵، ۱۴، ۱۲، ۱۱
 فرهنگ فارسی: ۱۵۱
 فرهنگ مصطلحات عرفانی: ۱۵۲، ۱۴۸، ۱۴۵، ۱۴۲
 فصوص الحکم: ۱۴۹
 الفصول: ۴۹
 فضل الله استرآبادی: ۱۸
 فهرست میکروفيلمهای...: ۵۰، ۲۲
 فهرست نسخه های خطی: ۵۰
 فيه ما فيه: ۱۶۸، ۱۵۵، ۱۵۳
 قاسیون (کوه-): ۲۰، ۱۳
 قاف (= کوه قاف): ۱۲۳
 قرآن: ۶۰
 قشیری (ابوالقاسم): ۱۶۱
 قلب المنقلب: ۴۹
 کاشف الاسرار: ۱۴۱، ۳۳، ۳۲، ۱۱
 کتاب اصطلاح الصوفیه: ۱۴۵، ۱۴۳
 ۱۵۰، ۱۴۶
 کتاب الانسان الكامل: ۳۳، ۳۰، ۱۲
 ۵۹، ۳۴
 کتاب البلغه: ۱۵۱
 کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران: ۵۰، ۲۲، ۲۱
 کتاب الدعاء: ۱۵۳
 کتاب المصادر: ۱۵۷، ۱۵۱، ۱۴۸، ۱۴۷
 کشف اصطلاحات فنون: ۱۵۷، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۶
 کشف الاسرار و عدة الابرار: ۱۶۴، ۱۴۹، ۱۴۷
 کشف الحقایق: ۱۶۸، ۲۴، ۱۲، ۱۰
 کشف الخفا: ۱۵۹
 کشف المحجوب: ۱۶۸، ۱۵۳، ۲۷
 کعبه: ۱۳۲، ۱۱۰، ۷۵، ۴۷
 کلیم الله: رک: موسی:
 کنجکاویهای علمی و ادبی: ۱۶، ۱۵، ۱۲، ۱۰

- کنوز الحقایق: ۱۶۸، ۱۵۲
 کوپر لوزادہ: ۱۱
 لاہوری (غلام سرور): ۱۴، ۱۰
 لسان العرب: ۱۵۵، ۲۷
 لطایف التوحید: ۵۰
 لغت نامہ: ۱۶۴، ۱۵۴، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۴۶
 اللمع فی التصوف: ۱۵۶، ۱۴۶، ۲۷
 اللؤلؤ المرصوع: ۱۵۶
 ماروت: ۷۲، ۶۴
 مجالس المؤمنین: ۴۵، ۳۳، ۱۷، ۱۰
 مجلس الرد فی الحرز والمد: ۴۷
 مجمل الحکمة: ۱۶۳
 مجمل فصیحی: ۱۱۷
 محبوب الاولیا: ۴۹
 محبوب القلوب: ۴۶، ۳۶
 محمد (ص) + سید نبی آدم +
 خلاصہ موجودات + ۳۳، ۲۹، ۲۶
 روح کائنات: ۷۲، ۶۱، ۵۷، ۳۴
 محیی الدین النووی: ۱۵۳
 مداعنی (قاضی کمال الدین): ۱۵۵
 مرآة الجنان: ۱۵، ۱۰، ۹
 مرآة العشاق: ۱۵۵، ۱۵۲، ۱۴۷، ۱۴۵، ۱۴۲
 مراد المریدین: ۱۹، ۱۶، ۱۴، ۱۱، ۱۰
 مرصاد العباد: ۱۶۰، ۱۴۱
 مسجد اقصی: ۶۴، ۱۵
 مسجد حرام: ۶۴
 مشارق الدراری: ۱۶۹، ۱۶۶، ۱۴۲، ۲۱
 مصر: ۸۳، ۸۲، ۴۸، ۱۳
 معارف بہاولد: ۱۴۶
 المعجم المفہرس لالفاظ الحدیث النبوی: ۱۶۱
 معجم المؤلفین: ۴۹، ۱۱
 معصومعلیشاہ (نایب الصدر): ۳۴، ۱۰
 معین الدین جوینی: ۱۵
 مفردات القرآن: ۱۵۱
 المقامات النزولہ: ۴۷
 مقام خلیل: ۱۳
 مقدّمہ الادب: ۱۵۰
 مقصد اقصی: ۳۵، ۳۰، ۱۲
 مکہ: ۱۳۲، ۱۵
 منار المہلک: ۴۷
 منازل السائرین:
 مناقب الصوفیہ: ۱۴۸
 منتخب الخاقانی: ۱۴۱
 منتهی الارب: ۱۶۹، ۱۵۷، ۱۵۴، ۱۵۲
 موسی (ع): ۱۵۰، ۱۲۳، ۷۷، ۶۵
 موصل: ۱۲۶
 مولوی (جلال الدین محمد): ۱۶۲، ۱۵۴، ۱۵۲، ۲۲، ۱۷
 مولوی نامہ: ۲۸، ۱۹
 مہدی (عج): ۴۹، ۳۴، ۲۷
 میکائیل: ۹۵
 ناصر خسرو قبادیانی: ۱۶۰
 نجاشی: ۱۳۲
 نجم الدین رازی: ۱۶۰
 نجم الدین کاشی: ۱۶۰
 نجم الدین کبری: ۳۴، ۲۱، ۱۹، ۱۵، ۱۳

- النجم الزاهره: ١٢
 نصوص الخصوص في ترجمة القصص: ١٤٩، ٢٤، وجدان الام في شرح اللهم: ٤٧
 نعمة الله ولي: ١٦١، ١٥١، ١٤٣، ٣٧، ١٨، ١٦٣، ١٦٠ هاروت: ٧٢، ٦٤
 نفحات الانس: ٢٤، ٢٠، ١٥، ١٢، ١٠ هدايت (رضا قليخان-): ١٠
 نفحة الروح: ١٦٦، ٢٣ يافعى (امام-): ١٠، ٩
 نفيسى (سعيد): ١٥، ١٠ يعقوب: ١٣٨
 نقد النصوص: ١٦٣، ١٦١، ١٤١ اليواقيت و الجواهر: ٢٠
 نگارستان: ١٦ يوسف (ع): ١٠٣، ٤١
 نوادر الاصول: ١٦٨ يونس: ١٠٦
 نوادر لغات ديوان كبير: ١٦٢

مشخصات مآخذ

- اثولوجیا: تألیف فلوطین، ترجمہ ابن ناعمہ حمصی، بہ تصحیح سید جلال الدین آشتیانی، تہران ۱۳۹۸ ق.
- احادیث مثنوی: بجمع وتدوین بدیع الزمان فروزانفر، تہران ۱۳۴۷.
- اخلاق ناصری: نوشتہ خواجہ نصیرالدین طوسی، بہ تصحیح و تنقیح مجتبیٰ مینوی، علیرضا حیدری، تہران ۱۳۵۶.
- ارزش میراث صوفیہ: تألیف دکتر عبدالحسین زرین کوب، تہران ۱۳۵۳.
- اساس الاقتباس: تألیف خواجہ نصیرالدین طوسی، بہ تصحیح مدرس رضوی، تہران ۱۳۲۶.
- اصطلاحات دیوانی: دورہ غزنوی و سلجوقی، تألیف حسن انوری، تہران ۱۳۵۵.
- اصطلاحات الصوفیہ (الوارده فی الفتوحات المکیہ): ضمیمہ تعریفات جرجانی، پترزبورگ، ۱۸۹۷ م.
- اصطلاحات صوفیہ. تألیف شاہ نعمۃ اللہ ولی، ضمیمہ اشعۃ اللمعات جامی، ہند ۱۳۰۳ ق.
- الالواح العمادیہ: شہاب الدین یحییٰ سہروردی، ضمیمہ سہ رسالہ، بہ تصحیح بجفقلی حبیبی، تہران ۱۳۹۷ ق.
- امثال و حکم: تألیف علی اکبر دہخدا، تہران، چاپ سوم ۱۳۵۲.
- انس الثائبن و صراط اللہ المبین: (ج ۱) تصنیف احمد جام نامقی معروف بہ ژندہ پیل، بہ تصحیح علی فاضل، تہران ۱۳۵۰.
- انوارہ: تألیف محمد شریف نظام الدین احمد بن الہروی، باہتمام حسین ضیائی، تہران ۱۳۵۸.
- ابضاح المکنون فی ذیل علی کشف الظنون: اسماعیل باشا البابائی، تہران ۱۳۷۸ هـ.ق.
- برہان قاطع: تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص بہ برہان، بہ تصحیح دکتر محمد معین، تہران ۱۳۵۷.

البصائر فی الوجوه والنظائر: تألیف ابوالفضایل معینی، خطی محفوظ در کتابخانه آستان قدس به شماره ۱۲۱۴ و ۱۲۱۵.

پلی میان شعر هجائی و عروضی فارسی: (تفسیر آهنگین)، باهتمام دکتر احمد رجائی، تهران ۱۳۵۳.
تاریخ ادبی ایران (جلد دوم): تألیف ادوارد برون، ترجمه علی صالح پاشا، تهران ۱۳۵۸.
تاریخ گزیده: حمدالله مستوفی قزوینی، به تصحیح ادوارد برون انگلیسی، دارالفنون کمبریج ۱۳۲۸ ق.
تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی: تألیف سعید نفیسی، تهران ۱۳۴۴.
تذکره الاولیاء: شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، به تصحیح دکتر محمد استعلامی، تهران ۱۳۴۶.
تذکره الشعراء: امیر دولتشاه بن علاءالدوله سمرقندی، به تصحیح ادوارد برون، لیدن ۱۳۱۸.
ترجمه رساله قشیریه: باهتمام و تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۴۵.
ترجمه قرآن موزون پارس: باهتمام دکتر علی رواقی، تهران ۱۳۵۵.
ترجمه و شرح فارسی شهاب الاخبار: تصحیح محمد تقی دانش پڑوه، تهران ۱۳۴۹.
تشیع و تصوف: دکتر کامل مصطفی الشیبی، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو، تهران ۱۳۵۹.
التصفيه فی احوال المتصوفه: تألیف قطب الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر العبادی، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۴۷.

التعرف لمذهب اهل التصوف: تألیف تاج الاسلام ابوبکر محمد الکلا باذی، حققه وقدم له الدكتور عبدالحلیم محمود، طه عبدالباقی سرور، قاهره ۱۳۸۰ ق.

تعريفات: للسید الشریف جرجانی، پترزبورگ ۱۸۹۷.

تعليقات حديقه الحقيقه: تألیف محمد تقی مدرس رضوی، تهران، بدون تاریخ.

تفسیر ابوالفتوح رازی: (روح الجنان و روح الجنان) باهتمام میرزا ابوالحسن شعرانی، تهران ۱۳۹۸.

تفسیر بصائر یمینی: (جلد اول) تألیف معین الدین محمد بن محمود نیشابوری، به تصحیح دکتر علی رواقی، تهران ۱۳۵۹.

تفسیر قرآن مجید: (تفسیر کمبریج)، به تصحیح دکتر جلال الدین متینی، تهران ۱۳۴۹.

تمهيدات: تألیف ابوالمعالی عبدالله بن محمد المیانجی ملقب به عین القضاة، به تصحیح عقیف عسیران، تهران، بدون تاریخ.

الجامع الصغير فی احادیث البشیر والنذیر (دوجزو): تألیف جلال الدین عبدالرحمان بن ابی بکر السیوطی بیروت ۱۴۰۱ ق.

چهل مجلس: شیخ علاءالدوله سمنانی، تحریر امیراقبال سیستانی، به اهتمام عبدالرفیع حقیقت (رفیع)، تهران ۱۳۵۸.

حدود: تصنیف ابن سینا، ترجمه محمد مهدی فولادوند، تهران ۱۳۵۸.

حلیۃ الابدال: محیی الدین ابن عربی، ترجمۂ فارسی از مترجم ناشناس، خطی محفوظ در کتابخانه مرکزی به شماره ۲۵۸۱.

خزینۃ الاصفیاء (۲ جلد): غلام سرور لاهوری، هند ۱۳۲۰.

خوان الاخوان: ناصر خسرو قبادیان، بلخ، تهران ۱۳۳۸.

درۃ التاج لغرة الدباج: قطب الدین محمود مسعود کازرونی، به تصحیح سید محمد مشکوة، تهران ۱۳۱۷.

الدرة الفاخرة: نورالدین عبدالرحمن جامی، بانضمام حواشی و شرح عبدالغفور لاری و حکمت عمادیه، باهتمام نیکولاهیر، علی موسوی بهبهانی، تهران ۱۳۵۸.

الدر الثمین فی مناقب الشیخ محیی الدین: (= مناقب ابن عربی) بیروت ۱۹۰۹.

الذکر فی الترجمان: شمس العارفین محمد بن منصور المتحمّد المروزی، به تصحیح دکتر محمد سرور مولایی، تهران ۱۳۶۱.

دستور الاخوان: تألیف قاضی خاں بدر محمد دھار، به تصحیح دکتر سعید نجفی اسداللهی، تهران ۱۳۴۹.

دیوان خاقانی شروانی: بکوشش دکتر ضیا الدین سجادی، تهران ۱۳۵۷.

دیوان عثمان مختاری غزنوی: به تصحیح استاد جلال الدین همایی، تهران ۱۳۴۱.

رباب نامه: سلطان ولد، باهتمام دکتر علی سلطانی گرد فرامرزی، تهران ۱۳۵۹.

الرسالة العلیة فی الاحادیث النبویة: تألیف کمال الدین حسین کاشفی بیهقی سبزواری، به تصحیح دکتر سید جلال الدین محدث ارموی، تهران ۱۳۴۴.

رسایل قیصری: شرف الدین داود قیصری، به تصحیح و تعلیق سید جلال الدین آشتیانی، تهران ۱۳۵۷.

رشف الالفاظ فی کشف الالفاظ: حسین بن احمد تبریزی، خطی محفوظ در کتابخانه آستان قدس به شماره ۶۵۳.

ریاض العارفین: میرزا رضا قلیخان هدایت، تهران ۱۳۰۵.

زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی: تألیف بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۵۴.

السامی فی الاسامی: تألیف ابوالفتح احمد بن محمد المیدانی، تهران ۱۳۴۵.

سبک شناسی (۳ جلد): محمد تقی بهار، تهران ۱۳۲۷.

سجنجل الارواح ونقوش الارواح: سعدالدین حموی خطی آستان قدس به شماره ۱۰۷.

سنن ابن ماجه (وجزو): الحافظ ابی عبداللہ محمد بن یزید القزوی، حقیقه و قدم له محمد فواد عبدالباقی.

بیروت ۱۳۵۹.

شرح احوال ونقد وتحلیل آثار: شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، تألیف بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۵۳.

شرح شطحیات: تصنیف شیخ روز بهان بقلی شیرازی، به تصحیح هنری کرین، تهران ۱۳۶۰.

شرح کلمات قصار بابا طاهر: منسوب به عین القضاة همدانی، ضمیمه شرح احوال و آثار و دوبیتی های

بابا طاهر، بکوشش جواد مقصودی، تهران ۱۳۵۶.

- شرح گلشن راز: تألیف شیخ محمد لاهیجی، با مقدمه کیوان سمیعی، تهران ۱۳۳۷.
- شرح مثنوی شریف (سه جزو): تألیف بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۴۸.
- شرح مقدمه قیصری در تصوف اسلامی: تألیف سیدجلال الدین آشتیانی، مشهد ۱۳۸۵ ق.
- الشواهد الربوبیه: ملاصدراً شیرازی، به تصحیح سیدجمال الدین آشتیانی، تهران ۱۳۶۱.
- طرائق الحقایق: محمد معصوم شیرازی نایب الصدر مشهور به معصومعلیشاه، به تصحیح محمد جعفر محبوب، تهران ۱۳۳۹.
- العروة لاهل الخلوة والجلوة: علاءالدوله سمنانی، خطی آستان قدس رضوی به شماره ۲۰۳.
- العقاید النسفیة: تألیف ابی حفص عمر بن محمد النسفی (بانتضمام شرح سعدالدین التفتازانی)، بغداد ۱۳۲۶.
- عنوان السعادة: ضمیمه چند رساله و مشیخه دیگر، خطی آستان قدس، شماره ۳۵۵۷.
- عوارف المعارف: شهاب الدین ابن عمر السهروردی، بیروت ۱۹۶۶.
- فرهنگ آندراج: تألیف محمد پادشاه متخلص به شاد، زیر نظر محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۵.
- فرهنگ ایران زمین (جلد سیزدهم): زیر نظر ایرج افشار و دیگران، تهران ۱۳۵۴.
- فرهنگ فارسی: تألیف دکتر محمد معین، تهران ۱۳۶۰.
- فرهنگ لغات واصطلاحات عرفانی: تألیف دکتر سید جعفر سجادی، تهران ۱۳۵۰.
- فرهنگ مجموعه الفرس: تألیف ابوالعلا عبدالمؤمن جارونی معروف به صفی کحال، به تصحیح دکتر عزیزالله جوینی، تهران ۱۳۵۶.
- فصوص الحکم: محیی الدین بن عربی، مع التعليقات ابوالعلا عقیفی، بیروت، بدون تاریخ.
- فهرست السامی فی الاسامی: تهیه و تنظیم دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۵۴.
- فهرست کتب کتابخانه آستان قدس رضوی: جلد دوم، مشهد ۱۳۰۵.
- فهرست میکروفیلیمهای کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه (دو جلد): تألیف محمد تقی دانش پزوه، تهران ۱۳۴۸، ۱۳۵۳.
- فهرست نسخه های خطی فارسی: (جلد دوم) نگارش احمد منزوی، تهران ۱۳۴۹.
- کاشف الاسرار: تألیف حیدر بن محمد اصفهانی، خطی، ضمیمه مجموعه (شماره ۱۲۲۳۴) کتابخانه آستان قدس.
- کاشف الاسرار: نورالدین عبدالرحمن اسفراینی، باهتمام هرمان لندلت، تهران ۱۳۵۸.
- کتاب اصطلاح الصوفیه: لمحیی الدین ابن عربی، اخرجه مظفر بختیار، تهران ۱۳۴۸.
- کتاب الانسان الکامل: تصنیف عزیزالدین نسفی، تصحیح ماریژان موله، تهران ۱۳۶۰.
- کتاب البلغه: تألیف ادیب یعقوب کردی نیشابوری، به تصحیح مجتبی مینوی، فیروز حریری، تهران ۱۳۵۵.
- کتاب فیه مافیہ: از گفتار مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۴۸.

کتاب المصادر (۲ جلد): ابو عبدالله حسین بن احمد زوزنی، بکوشش تقی بینش، مشهد ۱۳۴۰.
کشاف اصطلاحات الفنون: تألیف مولوی محمد اعلی بن علی التهانوی، به تصحیح مولوی محمد وجیه، و
مولوی عبدالحق و مولوی غلام قادر، به اهتمام اسپرنگر التبرولی، و ولیم ناسولیس
الایرلندی. کلکته ۱۸۶۲ م.

کشف الاسرار و عدة الابرار: ابوالفضل رشید الدین المیبدی، باهتمام علی اصغر حکمت، تهران، چاپ دوم
۱۳۵۷.

کشف الحقایق: شیخ عبدالعزیز بن محمد نسفی، باهتمام دکتر احمد مهدوی دامغانی، تهران ۱۳۵۹.
کشف الخفا و مزید الالباس عما اشتهر من الاحادیث علی السنة الناس: اسماعیل بن محمد عجلونی
الجرانی، قاهره ۱۳۵۱.

کشف المحجوب: تصنیف ابوالحسن علی بن عثمان الجلابی الهجویری الغزنوی، به تصحیح ژوکوفسکی، تهران
۱۳۵۸.

کنجکاو بهای علمی و ادبی: تهران ۱۳۲۹.

گزاره ای از بخشی از قرآن کریم (تفسیر شنفشی): باهتمام محمد جعفر یاحقی، تهران ۱۳۵۵.
لسان العرب (۱۵ جلد): للامام العلامة ابی الفضل جمال الدین محمد بن مکرم ابن منظور الافریقی المصری،
دارصادر بیروت، بدون تاریخ.

لغت نامه (حروف شین و ف): تألیف علی اکبر دهخدا، تهران ۱۳۲۵، ۱۳۶۰.
اللمع فی التصوف: تألیف ابی نصر عبدالله بن علی السراج الطوسی، به تصحیح رینولد آلن نیکلسون، لیدن
۱۹۱۴.

مثنوی معنوی: جلال الدین محمد مولوی، به تصحیح رینولد آلن نیکلسون، افست تهران ۱۳۶۱.
مجالس المؤمنین: تألیف قاضی نور الله شوشتری، تهران ۱۳۵۷.
مجمل الحکمة: (ترجمه رسایل اخوان الصفا)، ترجمه پارسی از سالهای ۵۹۰-۶۰۸ هـ، به تصحیح نجیب مایر
هروی، تهران، زیر چاپ.

مجمل فصیحی: تألیف فصیح احمد بن جلال الدین محمد خوافی، به تصحیح محمود فرخ، مشهد ۱۳۳۹.
مرآة الجنان و عبرة الیقظان (۴ جلد): امام ابی محمد عبدالله بن اسعدیا فعی یمنی المکی، حیدرآباد دکن
۱۳۳۹ هـ.ق.

مرآت العشاق: (ضمیمه تصوف و ادبیات تصوف) به تصحیح یوگنی ادوار و یچ برتلس، ترجمه سیروس ایردی
تهران ۱۳۵۶.

مرصاد العباد من المبدء الی المعاد: شیخ نجم الدین رازی، باهتمام شمس العرفا، تهران ۱۳۱۲.
مرصاد العباد: تألیف نجم الدین ابوبکر بن محمد رازی معروف به دایه، باهتمام دکتر محمد امین ریاحی، تهران
۱۳۵۲.



مشارق الدراری: (شرح تائیه ابن فارض) تألیف سعید الدین سعید فرغانی، به تصحیح سید جلال الدین آشتیانی، تهران ۱۳۹۸ ق.

مشارق انوار الیقین فی اسرار امیرالمؤمنین: تألیف الحافظ رجب البرسی، بیروت، طبع دوم، بدون تاریخ. مصباح الهدایة و مفتاح الکفاية: عزالدین محمود کاشی، به تصحیح استاد جلال الدین همایی، تهران ۱۳۲۵. معارف: مجموعه مواعظ محمد بن حسین خطیبی بلخی مشهور به بهاءولد، باهتمام بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۵۲.

المعجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوی: مرتب: ا. ی. ونسنگ، نشر: ی. بروخمان لیدن ۱۹۳۶-۱۹۶۹ م.

معجم المؤلفین: تراجم مصنفی الكتب العربیه، وضع عمر رضا کحاله، بیروت، بدون تاریخ. معجم البلدان: الامام شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت الحموی الرومی بغدادی، بیروت ۱۹۷۹ م. مفردات القرآن: تألیف ابی القاسم الحسین المعروف بالراغب الاصفهانی، تهران ۱۳۷۳. مقصد الاقصى: شیخ عزیزالدین نسفی، ضمیمه اشعة اللمعات جامی و چند رساله دیگر، هند ۱۳۰۳. منازل السائرین: شیخ الاسلام عبدالله الانصاری الهروی، حقیقه و قدم له: الأب س، دی لوجیه دی بور کی الذومنکی، قاهره ۱۹۶۲ م.

مناقب الصوفیه: تألیف قطب الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر العبادی، باهتمام نجیب مایل هروی، زیر چاپ. منتخب الخاقانی فی کشف حقایق عرفانی: تألیف ملاعبدالله زنوزی، به تصحیح نجیب مایل هروی، تهران ۱۳۶۱.

منتهی الارب فی لغة العرب: تألیف عبدالرحیم ابن عبدالکریم صفی پور، تهران، بدون تاریخ. مونس الاحرار فی دقایق الاشعار: تألیف محمد بن بدر جاجرمی، خطی آستان قدس رضوی شماره ۵۰۰۷. مولوی نامه (دو جلد): تألیف استاد جلال الدین همایی، تهران ۱۳۵۶. نصوص الخصوص فی ترجمة الفصوص: رکن الدین مسعود بن عبدالله شیرازی معروف به بابارکنا، باهتمام دکتر رجعلی مظلومی، تهران ۱۳۵۹.

نفحات الانس من حضرات القدس: عبدالرحمن جامی، طبع توحیدی پور، تهران ۱۳۳۶. نفحة الروح و تحفة الفتوح: تألیف مؤیدالدین جندی، به تصحیح نجیب مایل هروی، آماده چاپ. نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص: عبدالرحمن جامی، به تصحیح و یلیام چیتیک، تهران ۱۳۹۸ ق. نگارستان: تألیف معین الدین معینی جوینی، خطی آستان قدس رضوی، به شماره ۸۴۱۴. نوادر لغات دیوان کبیر مولانا: تألیف بدیع الزمان فروزانفر، ضمیمه جزو هفتم دیوان کبیر، تهران ۱۳۶۰. هدیة العارفین: تألیف اسماعیل باشا البغدادی، تهران، ۱۳۸۷ ق. یادداشتهای قزوینی: بکوشش ایرج افشار، جلد سوم، ششم و دهم، تهران ۱۳۳۶، ۱۳۴۱، ۱۳۵۴. البواقیت و الجواهر: عبدالوهاب شعرانی، مصر ۱۳۷۸ ق.

**PUNJAB UNIVERSITY LIBRARY
QUAID-I-AZAM CAMPUS LAHORE**

Call No.

Accession No.

The book was drawn from the library on the date last marked. it can be retained for the period permitted by the rules governing the class of your membership.

Text books and current periodicals must be returned within three days.

--	--	--	--



المصباح في النصوص

سعد الدين حموي

مستوفى (٤٥٠) بحري

بالتقديم تصحيح وتعليق

نجيب بابل هروي

